

هاروی واسرمن

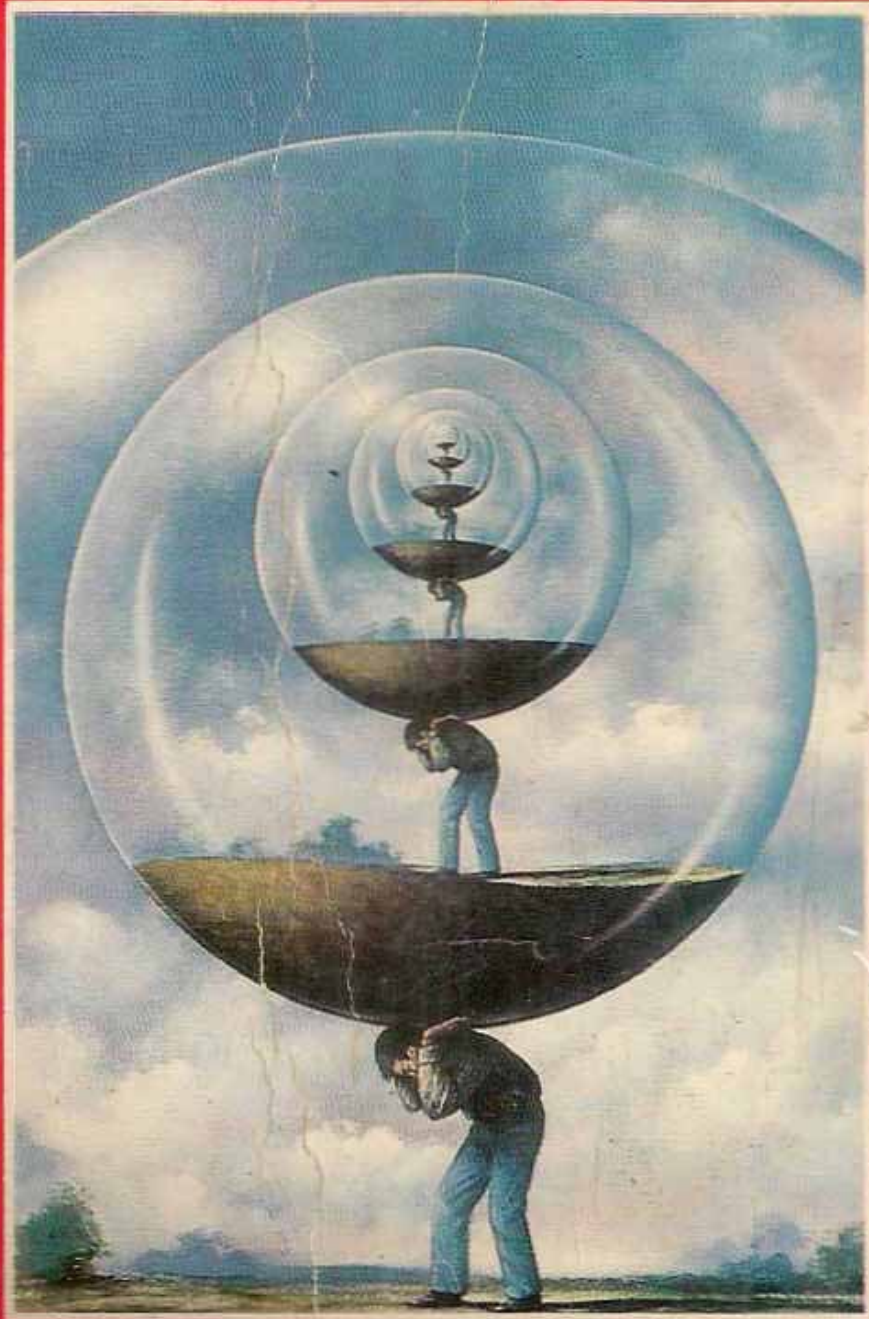
تاریخ مردمی آمریکا

ترجمه:

محمد قاضی

ملک ناصر نوبان

Download from: aghalibrary.com



تاریخ مردمی آمریکا

(از ۱۸۶۰ تا ۱۹۲۱)

هاروی واسرمن

Harvey Wasserman

ترجمه: محمد قاضی

دکتر ملک ناصر نوبان

نشر آروین

تهران

۱۳۷۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:
History of The United States
By Harvey Wasserman



نشر آروین تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵-۱۶۶۵ تلفن: ۶۴۱۲۹۰۶

نام کتاب: تاریخ مردمی آمریکا

نویسنده: هاروی واسرمن

مترجمان: محمد قاضی، دکتر ملک ناصر نوبان

حروفچینی و صفحه‌آرایی: اسکار

چاپ اول: ۱۳۷۳

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: اسلامیة

لیتوگرافی: کیان

صحافی: آینده‌سازان

حق چاپ برای نشر آروین محفوظ است.

فهرست مطالب

۷ مقدمه
۲۱ بخش نخست: ماشین
 اربابان غارتگر ...
 بهره‌گیران جنگند...
 که کشور را خرد خرد به انحصار و گرو گرفتند
 پولشان حاکم است ...
 هنگامی که نظام تن و جان را یکسره تباه می‌کند ...
 چنانکه قشریون کردند،
۸۷ بخش دوم: مردم
 شورش مزرعه‌داران ...
 بر روی مرز آغاز می‌شود.
۱۵۲ طغیان کارگران
۲۲۱ روزهای جادویی

ترجمه این کتاب به دکتر بهزاد نوبان
تقدیم می شود.

مترجمان

پیش درآمد

من در چمنزاران^۱ زاده شدم، جایی که باد آزادانه می وزید و حایلی نبود که جلو پرتو خورشید را بگیرد. در جایی زاده شدم که هیچ حصاری در آن وجود نداشت، جایی که هر چیزی در آن نفس آزاد می کشید.

پارا-وا-سامن^۲ (ده خرس)

«نقل از کتاب دلم را در وودندنی به خاک سپار

(ترجمه فارسی از: محمد قاضی)

من می توانم بینم که «وازیخوها»^۳ در اندیشه هیچیک از روشهایی نیستند که خلق ما پیش از شکسته شدن حصار دور ملت به آن عمل می کردند. آنان می خواستند اگر بتوانند همه چیز را از یکدیگر بر بایند؛ و بدین سان، پاره ای از آنان بودند که از هر چیزی بیش از حد طلب می کردند، و حال آنکه توده های خلق اصلاً هیچ نداشتند، و شاید هم گرسنه بودند.

آنان فراموش کرده بودند که این زمین مادرشان است. این روش نمی توانست بهتر از روشهای کهن ملت من باشد. در جزیره ای زندان خانه ای بود که آب فراوانی از آنجا به سوی شهر روان بود. ما یک روز آنجا را دیدیم. مردان بفتنگها را به سوی زندانیان نشانه گرفته بودند و آنان را همچون جانورانی در قفس به گرد آن می گرداندند. این صحنه مرا بسیار اندوهگین کرد، چون خلق من هم در جزیره ها محصور شده بودند، و شاید هم این همان روشی بود که وازیخوها می خواستند بر طبق آن با آنان رفتار کنند.

در فصل بهار هوا گرم تر شد، ولی وازیخوها حتی چمن را هم محاصره کرده

بودند.

گوزن سیاه

۱- منظور از چمنزاران چمنزار و میعی است که از رودخانه میسی سیپی تا یای کوههای راکی امتداد دارد. (م)

2- Parra - Wa - Samen

۳- Wasichus گویا منظور سرمایه داران و ثروتمندان بزرگ هستند که در فکر نصاحب همه چیز بودند. (م)

مقدمه

وقتی همه می‌توانند یک کتاب درسی رسمی و معتبر را که مورخی رسمی و معتبر نوشته است بخوانند چرا باید حتماً کتاب «تاریخ مردمی ایالات متحده» نوشته هاروی واسرمن را خوانند؟ چون در جایی که کتابخانه‌ها و خانه‌های سراسر این کشور انباشته از تاریخهای گنگ و رسمی است کتاب واسرمن نمونه‌ای زیبا از سرگذشت خلق ما است؛ و نیز به این دلیل که دانشجویان دانشگاهها و دبیرستانها و کسان دیگر هم آن را در ژرف‌ترین معنای خود بدیع و آموزنده خواهند یافت.

«تاریخ مردمی» چیست و چرا ما به آن نیازمندیم؟ نخست از آن جهت که انتظار داریم یک تاریخ مردمی به گونه‌ای نگاشته شده باشد که بتوانیم همه آن را عاری از واژه‌های پر لاف و گزافی بیابیم که طلبه‌های حرفه‌ای اغلب برای پوشاندن اندیشه‌های مبتذل خود بکار می‌برند.

هاروی واسرمن مورخی است که مطالب را ساده و صریح می‌نویسد. وقتی در یک کتاب تاریخ مبحثی از اواخر سده نوزدهم ایالات متحده را چنین آغاز می‌کند که: «جنگ داخلی عده‌ای از سوداگران را بسیار ثروتمند ساخت» ما شگفت‌زده می‌شویم، چون هیبتی که اصطلاحات پیچیده تاریخهای دیگر در ما برجا گذاشته‌اند باعث می‌شود این جمله که لب کلام است ما را به حیرت وا دارد. ولیکن در عین حال، این جمله این وعده را هم می‌دهد که بسیار بیش از اینها به ما بگوید. این جمله الهامی در بر دارد که برای هر یک از روایات تاریخ مردمی ایالات متحده بسیار پراهمیت است، و آن اینکه در پشت سر سیاستها و جنگها و دیپلماسیها که در تاریخهای قراردادی این کشور بر آنها تکیه می‌شود چیزی بنیادی‌تر وجود دارد، چیزی که

۸ / تاریخ مردمی آمریکا

هارولد لاس‌ول^۱ دانشمند و کارشناس علوم سیاسی زمانی چنین توصیف می‌کرد:
 «چه کس چه چیز را چگونه و چرا بدست می‌آورد؟»

در نخستین سالهای این سده تاریخ‌نویسانی دلیر در زیر ظاهر کشمکشهای سیاسی با اصرار تمام در پی کشف انگیزه‌های بنیادی‌تری در رفتار انسانی بودند. کتاب «تعبیرات اقتصادی از قانون اساسی» اثر چارلز بیرد^۲، که درست پیش از جنگ جهانی اول نگاشته شده کوشیده است تا آن مه پوچ و افسانه‌واری را که بر سراسر سیستم آموزشی ما سایه افکنده بود و در آن «پدران مؤسس»^۳ که قانون اساسی آمریکا را پیش‌نویس کرده‌اند بمثابه میهن‌پرستانی از خود گذشته وصف شده بودند که تنها هم و غمشان رفاه هم میهنانشان بوده است کنار بزنند. او ما را از این نکته آگاه می‌سازد که بیشتر این مردان خداوندان برده‌دار و مالکان املاک وسیع و دارندگان سهام شرکتها بودند که منافع مالی و فلسفه‌های سیامیشان ایشان را بر آن می‌داشت تا خواهان حکومتی قوی و محافظه‌کار باشند، حکومتی که مانع و سد راه شورشهای تهیدستان شود.

حتی اگر بیشتر به عقب برگردیم ناخوشایند است بیندیشیم که قشریون (پوریتن^۴ها) و زائران^۵ و مهاجران به‌جیمز تاون^۶ در خاطرشان طلا و زمین و ثروت نقش بسته بود و می‌خواستند سیاهان را به بردگی بگیرند، سرخ‌پوستان را قتل‌عام کنند، و برادران دینی سفیدپوست خود را غلام خویش سازند تا بر ثروت و دارایی خود بیفزایند. بهتر است از آنان بمثابه بنیانگذاران کالج هاروارد و مؤسسات حکومت نمایندگان یا مجلس قانونگذاری برجس‌ها^۷ در ویرجینیا^۸ یاد کنیم.
 شاید اندکی ناراحت‌کننده باشد اگر بگوییم که جرج واشتگتن نه تنها یک سردار

1- Harold Lasswell

2- Charles Beard

3- Founding Fathers

۴- Puritans، گروهی از پروتستانیهای انگلیسی که در قرن شانزدهم میلادی ظهور کردند و طالب مقررات بسیار خشک مذهبی، مانند وهابیون عربستان، بودند. - م

۵- Pilgrims مستعمره‌طلبان انگلیسی که مستعمره پلیموت را در سال ۱۶۲۰ در ماساچوست آمریکا بنیاد نهادند. (م)

۶- James Town واقع در ایالت ویرجینیا، محل تشکیل نخستین مؤسسه انگلیسی در خاک آمریکا

۷- Burgesses اعضای مجلس عوام قانونگذاری مستعمراتی انگلیس در ویرجینیا و مریلند. (م)

8- Virginia

مقدمه / ۹

خوب بلکه یک برده دار ثروتمند هم بوده است، و آلگزندر همیلتون^۱ رایزن بزرگ وی به عنوان یکی از نخستین قانون‌های ایالات متحده اتحادی میان حکومت و طبقه ثروتمندان برقرار کرد که تا همین امروز نیز پا برجا است. ما بیشتر وقتها آن دسته از کتابهای تاریخی را که از این مقوله‌های ناراحت‌کننده دوری جسته‌اند ترجیح داده‌ایم. ما انگار گمان می‌کنیم کتابی عاری از پیشداوری است که پیشداوریهای همه کتابهای پیش از خود را تکرار کرده باشد. نویسندگان و خوانندگان، نسل پس از نسل، جنگ داخلی را به منزله نبردی محلی میان شمال و جنوب، یا کشمکش میان دموکراتها و جمهوریخواهان فرض کرده‌اند که آبراهام لینکلن^۲ در آن همواره نماینده یک چالش اخلاقی بر ضد بردگی بوده است. بدین جهت، اگر مورخی نوشته باشد که سیاستمداران و رهبران سوداگر شمال به تصرف زمینها و بانکها و اخذ عوارض و حفظ قدرت سیاسی خود بسی بیش از رسیدگی به وضع بد بردگان علاقه‌مند بوده‌اند ماوی را به نداشتن «واقع‌بینی» و «عینیت» متهم می‌کنیم. این تعبیر روشن می‌سازد که چرا رهبران کشور همیشه آنچه را می‌خواستند بدست آوردند خواستند پس از پایان جنگ داخلی سیاهان را در حالت نیمه‌بردگی رها سازند. در زمینه همین گونه ارزیابی، کتاب «اتحاد مجدد و ارتجاع» اثر سی. وان وودوارد^۳ روشن می‌سازد که چگونه طمع تملک راه‌آنها در دوران بازسازی در گرفتار کردن سیاه‌پوستان دخیل بوده است.

روزنامه نیویورک تایمز در همان سال ۱۹۱۷ اندیشه‌های چارلز بیرد را برای جامعه و ملت خطرناک تلقی می‌کرد. این روزنامه کتاب وی درباره قانون اساسی را به گونه‌ای زننده «غیرعلمی و بتا نشده بر پایه بررسی منصفانه و با صلاحیت رویدادها» نامیده است. من به این بدگمانم که برخی کسان کتاب هاروی واسرمن را نیز بدین سبب که دارای دیدگاه روشنی درباره رویدادها است غیرعلمی بشمار آورند، دیدگاهی که به گونه‌ای ناراحت‌کننده کسانی را نشانه می‌گیرد که چه کس چه چیز را و چگونه بدست می‌آورد.

شما هرگز نمی‌شنوید که یک کتاب درسی قطور و غنی از نظر شرح رویدادهای

1- Alexander Hamilton

۲- Abraham Lincoln، ششمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۸۶۵-۱۸۹۰)

3- C. Van Woodward

مورد مراجعه را غیر علمی بخوانند، زیرا فرض بر آن است که معمولاً قطر کتاب و غنی بودن آن از لحاظ ذکر رویدادها، هر چند هیچ دیدگاه روشنی هم در آن نباشد، آن کتاب را «علمی» و «عینی» به قلم می‌دهد. این خود اسطوره‌ای است بزرگ. هر کتاب تاریخی دیدگاهی دارد و هر مورخی ذهن‌گرا است. مهم نیست که کتاب چقدر قطر دارد، زیرا هر اندازه هم که قطور باشد در تناسب با کوه رویدادهای پیچیده زمانهای گذشته کتاب کم حجمی است... تاریخ‌نگار باید صخره‌هایی چند از این کوه واقعیت را بزرگ‌د، و برحسب اینکه کدام‌یک از آن صخره‌ها را برگرفته است (خواه هفت تا باشد یا هفتصد تا) می‌تواند این یا آن تأثیر را ببخشد.

این تأثیرها که کتابهای تاریخ در ما پدید می‌آورند آنهایی نیستند که صرفاً دارای ارزش آکادمیک باشند، بلکه بر وضع موجود نیز اثری قوی دارند. هر مورخی آگاهانه یا ناخودآگاه انتخابی دارد که آن را بکار می‌گیرد و از رویدادهای گذشته مطالبی را برمی‌گزیند به قصد اینکه یا ما را از گزارش نحوه رفتار ملی خودمان خشنود سازد، یا حالتی انتقادآمیز نسبت به آن در ما پدید آورد. اینکه ما در این باره خشنود یا عیبجو شویم بر برداشتهای ما و بر رفتار امروزمان اثری می‌گذارد.

هاروی واسرمن از آنچه از گذشته در می‌یابد آشکارا ناخرسند است، و از این رو چیزهایی را به یاد ما می‌آورد که مورخان چاپلوس تأکید چندانی بر آن ندارند. این چیزها عبارتند از بیرحمیها و ستمگریهای ما نسبت به سرخ‌پوستان، رؤیاهای دولتمردان و صاحبان صنایع در کسب قدرت برتر، و تجاوزهای آغازین‌مان در حوالی تغییر قرن برای بوجود آوردن این ابر قدرت موجود. او بر قدرت و اندریلت‌ها، کارنگی‌ها و مورگانها^۱ تأکید می‌کند، چون می‌داند که این قدرت صرفاً یک رویداد تاریخی زودگذر نیست. امروز نیز درست مانند همان وقتها شرکتهای تجارتي بسیار ثروتمند بر زندگی آمریکاییان فرمان می‌رانند. اینان همان نیروهای بزرگ در پشت سر رویدادهای سیاسی‌اند که بر زندگی روزانه بیشتر آمریکاییان تأثیر قطعی دارند. مجتمعهای غول‌پیکر بازرگانی خط‌مشی سیاسی ما را در شیلی زیر نفوذ خود دارند، کمپانیهای شکر ما را با کوبا دشمن می‌سازند، و صنایع اسلحه‌سازی قانونگذاران را به منظور بودجه‌های سنگین نظامی اغوا می‌کنند. آنان با عطش

۱- سرمایه‌داران و ثروتمندان بزرگ آمریکایی. (م)

سودجویی‌شان منابع ملی را تباه کرده و زیبایی زمینهای پیرامون آبادیها را از میان برده‌اند. آنان زغال سنگ و آهن موجود در زیرزمین را به غارت برده، جنگلها را لخت کرده، ساحلهای شنی را ویران نموده، هوا و آب را آلوده، و انرژی و تندرستی نسلاها از مردم کارگر را از درون مکیده‌اند.

دانستن اینکه این امر در طول مدتی دراز واقعیت داشته است و هنوز هم در تاریخ آمریکا وضع بر همان منوال است اهمیت دارد. این بدان معنی است که وضع مورد بحث تنها به یک دوران گذشته تعلق ندارد. ما در اینجا به این نتیجه تاریخی می‌رسیم که اگر آنچه گفته شد حاکی از این باشد که اوضاع و احوال مورد بحث پایدار است و ریشه عمیق دارد در این صورت قدرت مالی گروههای صنفی در پشت سر امور سیاسی و زندگی روزمره ما را مکلف می‌سازد که برای دگرگون ساختن این اوضاع تدابیری ریشه‌دارتر و فراتر از انتخاب یک رئیس‌جمهور دیگر یا تدوین یک برنامه دیگر در کنگره بیندیشیم. این امر ایجاب می‌کند که قضایا را تا ریشه بکاویم، طرز تفکر خود و نیز روابطمان را با یکدیگر دگرگون سازیم، و به نهادهای خود، به سیستم اقتصادی خود و به زندگی روزمره خود تغییر شکل بدهیم.

در صفحات آینده این کتاب، ما آن احترام مرسوم برای رهبران سیاسی یا صنعتی کشور را باز نمی‌یابیم. تئودور روزولت^۱ همان گونه که برآستی بوده نشان داده شده است نه به صورت آن بت پهلوانی و قهرمانی جوانان که در همه کتابهای درسی آموزشگاههایمان باز می‌یابیم. در اینجا ما او را به صورت یک ناسیونالیست و یک توسعه طلب تجاوز کار و معتقد به برتری سفیدپوستان و آنگلو ساکسها خواهیم یافت. جان دی. راکفلر نیز نه آن سوداگر باهوشی است که از روی لطف و صفا به یک انساندوست بدل شده بود، بلکه اربابی است بر بالای سر زندگی مردمی بیشمار که از دارایی و از موفقیت خود بیرحمانه بهره‌جویی می‌کند.

دید ما از گذشته باز هم بر زمان حال اثر می‌گذارد، یک تاریخ‌نگار با تصویری که از چهره‌های قدرتمندان گذشته بدست می‌دهد می‌تواند خوانندگان خود را به مهابت رهبران و اعتماد به خردمندی ایشان و به درستکاری و حسن نیتشان وادارد. و نیز می‌تواند ما را در حالی رها کند که درباره انگیزه‌های قدرت‌طلبان بدگمان و نسبت

۱-Theodore Roosevelt، بیست و ششمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۹۱۹-۱۸۵۸)

به اعمالشان عیبجو باشیم، و متقاعدمان سازد که اگر لازم است کشور به وعده خود وفا کند شهر و ندانش باید به فهم و خرد خود ایمان داشته و قدرت خود را در آن راه بکار بگیرند. در زمان حاضر ما گواه کافی در دست داریم که از چنین برداشت عیبجویانه‌ای پشتیبانی کنیم: در ناکامی رهبران ملی مان در حل مشکلات اساسی داخلی امروز، در گزارش فریبکاری نسبت به خلق آمریکا توسط آنان پیرامون جنگ در ویتنام، و در بی‌اعتنایی ایشان نسبت به جانها و آزادیهای این همه مردم در اینجا و در خارج از اینجا.

و اما برای اینکه مردم آمریکا که سرخورده از دستگاه رهبری خویشند به خودشان اعتماد کنند لازم است چیزی را بدانند که تاریخ آن را می‌داند: این مردم در رویارویی با قدرت یکران استقرار یافته، این خلق بظاهر بی‌قدرت، اگر تصمیم بگیرند که مهارشان نکنند و برای تغییر وضع زندگی خود همراه با دیگران عمل کنند خودشان می‌توانند قدرت ایجاد کنند و خود حاکم باشند. ما چنین نمونه‌هایی را در کشورهای دیگر دیده‌ایم، و لازم است بدانیم که در ایالات متحده هم حرکت‌های بزرگ مردمی برای دگرگونی وضع وجود داشته است. کتابهای درسی ما از این حرکتها و از این نهضتها با خونسردی و بی‌اعتنایی می‌گذرند، ولی هاروی واسرمن در کتاب خود پیرامون آنها به گونه‌ای با ما سخن می‌گوید که فراموش کردن آن برایمان دشوار خواهد بود. او با ما از کشاورزانی سخن می‌گوید که برضد دسته‌بندیهای راه آهن داران و بانکداران و صاحبان صنایع در حال شورشند؛ و نیز از نهضت‌های کارگری و کشمکشهای آنان برضد مجتمعهای غول‌آسا یاد می‌کند. این نهضتها تنها کامیابیهای کوچکی بدست آوردند ولی نتوانستند قدرت را از دست صاحبان منافع مالی و نظامی کشور به یکباره بگیرند. با این حال روح ایستادگی و یکپارچگی برضد قدرت استبدادی را زنده نگاه داشتند؛ اگر ما سرگذشت آنان را در خاطر خود تازه نگاه داریم شاید بتوانیم این روحیه را به هر نسلی که آمریکای جدید را خواهد ساخت انتقال بدهیم.

چه شورانگیز بودند این کشمکشها، و چه شگفت‌انگیز، مردان و زنانی که کشاورزان را در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ در آیووا^۱ و مینه‌سوتا^۲ و کاتزاس^۳ سازمان

1- Iova

2- Minnesota

3- Kansas

می‌دادند! و نیز آن گروه خلقی (پوپولیت) دشتهای بزرگ آمریکای شمالی پیرو پیشنهاد مری الن لیز^۴ که به‌ایشان می‌گفت: «ذرت کمتر ببار آورید و دوزخ بیشتر!» در شگفتیم که تاریخهای رسمی ما در این مدت دراز چرا اعتصابهای شدید راه‌آهن را در سال ۱۸۷۷، پرونده‌سازی هی مارکت^۵ را برای آنارشیستها در سال ۱۸۸۸ و اعتصاب زنان و کودکان بافنده را در لارنس^۶ ماساچوست در سال ۱۹۱۲ نادیده گرفته‌اند؟ این جریانها امروز هم برجاست. در قتل عام گارد ملی در لودلو^۷ در ۱۹۱۴ که هزینه آن توسط راکفلر پرداخت شد زنان و کودکان به‌مسلسل بسته شدند، و خانه‌های معدن‌کاران اعتصابی را به‌آتش کشیدند. ما به‌رویداد تازه‌تری در زندان آتیکا^۸ در نیویورک برمی‌خوریم، هنگامی که یک راکفلر^۹ دیگر به‌سربازان اجازه داد به‌زندانیان شورشی یورش آورند، و همه‌ایشان و گروگانهایشان را با هم به‌قتل برسانند. این قتل‌عامهای وحشیانه ادامه دارد و ادامه خواهد داشت، تا روزی که تاریخ و خشم ملت لبریز شود و ما دیگر تاب تحمل آن را نیاوریم و با پافشاری بخواهیم که به آن پایان بدهیم.

این ایالات متحده آن اندازه هم که ما درباره‌ «پیشرفتهای» وی سرفرزانه و با بالندگی سخن می‌گوییم از آن روزهایی که هاروی واسرمن با چنان ویژگی رسوا کننده‌ای به‌یادمان می‌آورد چندان با آن وقتها فرق نکرده است. سلطه زور، سلطه پول، و سلسله قانونگذاران هنوز هم به‌سنگینی بر سر زندگی آمریکاییان آویخته است. پسران ایشان را بخاطر قدرت و سود به‌مرگ در مخاطره‌های دور دست می‌فرستند، دارایی‌های کشور را بخاطر نفع شخصی حریصانه و سرعت می‌بلعند، و منابع بیکران آن و رنج و زحمت و استعداد بیش از دویست میلیون مردم آن را به‌هدر می‌دهند. ما از لحاظ تکنولوژی پیشرفته‌تر شده‌ایم، اصلاحهای بیشتری صورت گرفته است، لیکن مشکلات اساسی ما همچنان پابرجاست. گردآوری و بازگویی آنچه در پنجاه یا صد سال پیش روی داده است قدرت درک ما را قوی‌تر می‌کند و در فهم

4- Mary Ellen Lease

5- Hay Market

6- Lawrence

7- Ludlow

8- Attica

۹- نلسون راکفلر، نوه راکفلر پیتین (۱۹۷۹-۱۹۰۸۹) معاون رئیس‌جمهور و فرماندار سابق نیویورک.

اینکه ریشه‌هایی را که باید از خاک در آوریم چه ژرفایی دارند به ما یاری می‌دهد. تاریخ نباید ما را با دیدی مبهم از قضایا و با نومی‌دی رها سازد. ما تاکنون بیش از حد چنین وضعی داشته‌ایم. بدینان بسیار زیادی وجود دارند، ریشخندگران بسیاری هستند و واقعتهای بسیار سخت و زیادی هست که پشتوانه این بدبینان و این ریشخندگران است: جنگهای ادواری، جنگ افزارهای هسته‌ای انبار شده در همه جا و دروغهای رهبران ملی از این قیلند.

ما همچنین لازم است بینیم مردان و زنانی دلیر در زمان خودشان چگونه برضد آن واقعتهای سخت پا خاستند و این روند سازنده و آفریننده را که ما می‌توانیم به آن ادامه بدهیم آغاز نهادند. و بدین سان در پنجاه و چند برگ آخر این کتاب احساسی خوشایند از ایستادگی در کنار مردمی دیده می‌شود که پا خاستند. آن مارک تواین خاموشی ناپذیر که انگشت اتهام به سوی جهانخواران آمریکایی می‌گرفت، آن جک لندن ماجراجو و قصه پرداز که به سود سوسیالیزم بحث می‌کرد، آن دابل یو. ای. بی. دوبوا^۱ که پشاهنگ پیکار به سود خلق سیاه پوست بود، آن شارلوت گیلمن^۲ که به استعمار اقتصادی و جنسی زنان پر خاش می‌کرد، و گولدمن^۳ که شکوهمندانه به سود آنارشیزم و برضد جنگ و بخاطر آزادی ما در عشق ورزیدن به زندگی و نیز برای گذراندن اوقاتمان به گونه‌ای که خود می‌خواهیم سخن می‌گفتند.

در گذشته آمریکا سالهای رنج و آزار و درنده‌خویی زیاد است، ولی روزهای جادویی انگشت شماری هم وجود داشته است، روزهایی که ما می‌توانیم از آنها بیشتر داشته باشیم، روزهایی که هاروی واسرمن با شیوه ویژه و جادویی خود برای ما بازگو می‌کند. دیگر بقیه با خود ما است.

هاوارد تزین^۴ باستون، ماساچوست، ۱۹۸۸

1- W. E. B Du Bois

2- Charlotte Gillman

3- Goldman

4- Howard Zinn

پیشگامان و سولف

این تاریخ ایالات متحده به روایت هاروی واسرمن فرزند حوادث سالهای ۱۹۶۰ و هم سالهای ۱۸۹۰ است، این کودک از عضویتی در انجمن دوستانه وودرو ویلسون تا دانشگاه شیکاگو در سال تحصیلی ۱۹۶۷-۶۸ پا گرفت. در آن سال این دانشگاه جزو شهری بود که با تدارکات خصمانه به خاطر تشکیل کنوانسیون ملی حزب دموکرات، که در آن قرار بود هیوبرت همسفری نامزد ریاست جمهوری شود، دچار تفرقه شده بود. در گرماگرم اغتشاشات نژادی و زدو خورد بر سر جنگ ویتنام، نسلی از دانشجویان نخستین خشونت‌های خود را تجربه می‌کرد. در ماه اکتبر یکصد هزار نفر از ما پنتاگون^۱ را محاصره کردیم. این راه‌پیمایی همچنین گروه ویژه سرویس خبررسانی آزادی^۲ را که «مطبوعات متحده زیرزمینی^۳» با هدف نوسازی رسانه‌های خبری بود پذیرا شد.

جریان‌های سیاسی درون دانشگاه شیکاگو بازتابی از ستیزه‌جوئی در خیابان‌ها بود. در داخل دیپارتمان تاریخ بر سر اینکه چه چیزی و توسط چه کسی باید تدریس شود نبردی شدید در گرفت. استاتون لیند^۴ استاد مشهور

۱. Pentagon ، در لغت به معنای «پنج ضلعی» و در اینجا منظور ساختمان وزارت دفاع آمریکا است. (م)

2- Liberation News Service

3- "Associated Press Of The Underground "

4- Staughtan Lynd.

تاریخ در دانشگاه ییل^۱ و متقد بی پروای جنگ را به رغم معلومات والایش، از اشتغال به تدریس باز داشتند. هانس مورگن تائو^۲ آن دانشمند پرآوازه علوم سیاسی به خاطر موضع ضد جنگ خود جنجال لرزاننده‌ای در مطبوعات به راه انداخت. در حقیقت، پس از آنکه ساختمان اداری دانشگاه در سال ۱۹۶۹ اشغال شد، هر دانشجویی را که من می‌شناختم از دانشگاه اخراج کردند. جسی لمیش^۳، این تپانچه آتشین درون دیارتمان تاریخ، اعتراض‌گر جوانی بود که کانون توجهش بر روی توده‌های مردم زحمتکش متمرکز بود، توده‌هایی که در تاریخ‌های رسمی این چنین کم از آنها یاد کرده می‌شود. «چکیده» دانشوری‌های سوسی دست کم آن چنانکه من دریافته‌ام - بر آن تاکید داشت که انقلاب آمریکا را ملوانانی پدید آوردند که در قتل عام باستون^۴ جنگیدند و کشته شدند، آنانی که بسته‌های چای را به درون لنگرگاه باستون پرتاب کردند؛ و کشاورزانی که از پشت درختان به لکزیگتون^۵ و کنکورد^۶ شلیک کردند و پس از آن بدنه‌ی ارتش انقلابی را تشکیل دادند. فرانکلین یا جفرسون، واشینگتون و آدامز، همگی دارای نبوغ ویژه خود بودند، اما زمینه ایفای نقش ایشان از سوی قدرت ناپخته توده‌ای ملوانان و کشاورزان آفریده شد که از رفتار تحکم‌آمیز انگلیسی‌های متفرعن عمیقاً آزرده خاطر گردیدند، و سپس بعدها درباره طبقه حاکمه جدید آمریکا هم همین احساس را داشتند.

لیمیش همچنین گرایش‌های سیاسی همه مورخان بزرگ آمریکا را که من می‌شناختم، از جمله بسیاری از آنها را به‌تگامی که در دانشگاه شیکاگو درس می‌دادند، تحلیل و طبقه‌بندی می‌کرد. تقریرهای او همراه با سخنرانی‌های استاتون لیند، که در دانشگاه روزولت شفلی تجاری به دست آورده بود، مرا بر آن داشت که آنچه را فکر می‌کردم راجع به مطالعه تاریخ می‌دانم از نو ببیندیشیم.

زمستان آن سال، در واقع، من هر کتاب تاریخی را که به‌عنوان دانشجوی

1- Yale سرمین دانشگاه قدیمی آمریکا که در سال ۱۷۰۱ در ایالت کنکتیکات تأسیس گردید. (مترجم)

2- Hans Margerthau کنکتیکات تأسیس گردید. (مترجم) 3- Jesse Lemisch

4- Boston

5- Lexington

6- Concord

مشغول به تحصیل مطالعه کرده بودم از نو خواندم و با رده گسترده‌ای از تحقیقات «جدید» از سوی مورخانی همچون هاوارد تزی^۱، چارلز بیرد^۲، ورنون پرینگتون^۳، هربرت آپتکار^۴، دبلیو ای بی دوبوا^۵، ماتیو جوزفسون^۶، و حتی بروکس آدامز^۷، که رایزن معنوی قابل اعتماد تئودور روزولت بود و دیدگاهش از جانب جناح راست افراطی نافذ و الهام‌بخش بود، آشنا شدم. پس با همه فروتنی معمولی که هر کس در آغاز سالهای بیست عمرش در وجود خود دارد بر آن شدم که تاریخ آمریکا را از نو بنگارم.

پس از سالی تدریس در یک مدرسه ابتدائی در شهر نیویورک، خود را در گاراژ یک مزرعه مشاع در غرب ماساچوست یافتم که درست به همین کار می‌خورد. سرویس خبررسانی آزادی درست پیش از کنوانسیون شیکاگو در یک نزاع عقیدتی رسوا دچار انشعاب شده بود، این انفجار دسته کوچک انشعابی ما را روی شصت جریب از دامنه موج تپه‌های میان شهرهای آمهرست^۸ و گرین فیلد^۹ افگند^{۱۰}.

از ماه اوت ۱۹۷۰ تا تمام زمستان ۱۹۷۲، آن گاراژ کوچک از کتابهای بزرگ مربوط به گذشته ما انباشته شده بود. بسیاری از این کتابها از کتابفروشی شگفت‌انگیز براتل^{۱۱} فرستاده شدند، کهن‌ترین انبار کتابهای عتیق آمریکائی در باستون که آن هنگام جورج گلوس^{۱۲} آنرا اداره می‌کود و اکنون پسرش کن^{۱۳} جورج به من امکان داد برخی از شگفت‌آورترین گنجینه‌های ادبیات را با پول خود خریداری کنم و آنها را ره‌توشه این سفر دراز و پرماجرایی تاریخ‌نگاری

1- Haward Zinn مقدمه‌نگار همین کتاب

2- Charles Beard

3- Vernon Parrington

4- Herbert Apthekar

5- W. E. B. Du Bois

6- Mathew Josephson

7- Brooks Adams

8- Amherst

9- Green Field

۱۰- مزرعه مونتاقو Montague که از آن پس در توسعه باغداری طبیعی و نهضت‌های کشاورزی، و در کوشش برای توقف کارخانه‌های نیروی هسته‌ای نقشی بی‌ار جادویی ایفا کرد. کتاب ری‌موند مونگو Raymond Mungo به نام گذشته نام‌آور دوردست، و استیو دایموند Steve Diamond به نام درختان چه می‌گفتند. و نیز کتاب خود من به نام جنگ انرژی و گزارش‌هایی از جبهه بخش بزرگی از این داستان را بازگو می‌کنند. (مؤلف)

11- Brattle

12- George Gloss

13- Ken

خود قرار دهم.

در میان این کتابها کتاب نکات عمده تاریخ آمریکا اثر ویلیام آپلمن ویلیامز^۱ بود که تاریخ ملی ما (آمریکا، مترجم) را به سه دوره و هر دوره را به پنج بخش تقسیم می‌کرد. این اندیشه دوره‌بندیهای تاریخی احساسی بنیادین و طبیعی پدید می‌آورد و چارچوبی حیاتی فراهم می‌ساخت که ضرباهنگ‌های تاریخ ملی ما در پیرامون آن شکل می‌گیرد.

هنگامی که مشغول مطالعه دوره میان ۱۸۶۰ و ۱۹۲۰ بودم از نبردهای سخت کشاورزان خلقی^۲ و طبقه کارگر شهری به خاطر به دست آوردن تعریفی انسانی برای انقلاب صنعتی عمیقاً متاثر شدم. این به نظر یک مسخره‌بازی پست و احمقانه‌ای می‌رسید که در متن‌های خلاصه شده رسمی تاریخی گرداگرد ما پیرامون این نهضت‌های بزرگ این اندازه کم مطلب انتشار می‌یابد. سرداران پایتخت که چنین انبوه مساعدی را به صورت آن همه کتاب از این دست دریافت می‌دارند به ناچار کم‌کم در پرتو دیگری متجلی می‌شدند. و من از این نهضت‌های نخستین به سود قدرت سیاهان، پشتیبانی از حقوق زنان، نگاهداری محیط‌زیست، و کولی‌وشی^۳، که همه آنها پاپیکارهایی که هنوز در گرداگرد ما در جوش و خروشند، خویشاوندی چنین آشکاری دارند، غرق در لذت می‌شدم.

اساساً به نظر می‌رسید آن نیروهایی که برای کنترل جریان تاریخی سالهای میان جنگ داخلی و جنگ نخست جهانی تلاش می‌کردند همه جریان‌های بنیادینی را که هنوز هم موجب پراکندگی و از هم گسیختگی آمریکای کنونی است با روشی حیوت‌انگیز در گفتار و در کردار خود بیان می‌داشتند.

همچنان که جنگ ویتنام به درازامی کشید و همچنان که ما در میان آشفتگی‌های ژرف به دهه ۱۹۷۰ گام می‌نهادیم، من خود را در حال نگارش

1- William Appleman Williams

2- Populist وابسته به حزب پوپولیست یا حزب مردم

۳- مأخوذ از واژه «بوهم». Bohemianis بخشی از چکسلواکی است که گمان می‌رفت میهن اصلی «کولبان» است. و در تداول هواداران آزادی در رفتار، گفتار، هنر و سبندگی است.

نخستین دوران تحلیل شده از تاریخمان باز می‌یافتیم. از سال ۱۹۷۲ به این سوی متأسفانه لازم شد تاریخ‌ها و ملت‌های چندی که آماج مداخلات مسلحانه ایالات متحده در خارج قرار گرفته بودند به این کتاب افزوده شود. به جز بخش پایانی کتاب زیر عنوان «سوم دل تپش از خورشید» نسبت به چاپ نخست کتاب تغییر اندکی صورت گرفته است. این عنوان نیز از ترجیح‌بندی از جیمی هندریکس^۱ گرفته شد. این تغییرات به خاطر همدلی با سرکرده سیاتل^۲ پدید آورده شد که سخنانش بخش بزرگی از بحرانی را که تا امروز روی این سیاره همچنان با آن دست به‌گریبانیم، این چنین لب و موجز بیان می‌دارد.

از هنگام چاپ نخست این کتاب حوادث بسیاری روی داده است: اما مسائل مربوط به عدالت اجتماعی و سلامت محیط‌زیست که از سوی پوپولست‌ها و سوسیالیست‌ها، سیاه‌پوستان و هواداران حقوق زنان، «وابلی^۳»ها و سرخ‌پوستان، آنارشئیست‌ها و کولی‌وشان، هواداران محیط‌زیست، و آن همه شورشیان و رادیکال‌ها در گردش این سده مطرح گردیده‌اند، هنوز هم تا درجه زیادی حل نشده مانده‌اند. سرگذشت ای‌تان همچنان یکی از کلیدهای پنهان مانده روح ملی ما... و آینده ما است.



پشتیبانی به‌هنگام هاوارد تزن نشر این کتاب را امکان‌پذیر ساخت، و نظرات و مقدمه‌اش به شکل گرفتن آن یاری رسانید. (نویسنده اشخاص و مومسات بسیاری را نام می‌برد که در چاپ کتاب وی را یاری داده‌اند، و آنها را «عشق‌های دوچشمش» می‌خواند. و به‌ویژه بر چهار نفر دیگر که

۱- jimmy Hendrix، گیتارنواز و آوازخوان مومیقی پاپ که از یک خانواده فقیر سیاه‌پوست بود. (مترجم)

۲- Chief Seathle، از سرکرده‌های معروف قبایل سرخ‌پوست. (مترجم)

۳- "Wobblies"، یا «دودلان» نام یک نهضت کارگری و چپ‌رو آمریکا در اواخر سده نوزدهم. (مترجم)

۲۰ / تاریخ مردمی آمریکا

الهام‌هایشان چنان قوی و عمیق بوده است درود می‌فرستد.) و سرانجام...
درودی هم به شما خوانندگان

پخش نخست واکشین

اربابان غارتگر

طلاگران به‌ترین همه کالاهای است؛ طلا گنجینه‌ساز است، و کسی که آن را صاحب شود در این دنیا به هر چه لازم داشته باشد دست خواهد یافت؛ همچنان که وسیله‌ی رهایی ارواح از دوزخ نیز خواهد بود. و مستقر ساختن آن ارواح در لذت‌های فردوس. کریستف کلمب.

پول‌های مرا خدا به من داده است.

جان. دی. راکفلر.

جنگ داخلی چند نفری از سوداگران را بسیار ثروتمند کرد. شمال و جنوب هر دو تریبانی دادند که ارتش از ثروتمندان حرف شنوایی داشته باشد. کنفدراسیون یا اتحادیه ایالات جنوبی آمریکا در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۶۱ یعنی در استانه جنگ داخلی، صاحبان بیش از پنجاه برده را از خدمت معاف

نمود. اتحادیه ایالات شمالی نیز که در همان زمان پس از پیروزی در آن جنگ کشور ایالات متحده آمریکا را بوجود آورد به کسانی که پولدار بودند اجازه داد با پرداخت مبلغ سیصد دلار از این معافیت بهره مند شوند.

از جمله کسانی که سیصد دلارشان را پرداختند و از این معافیت استفاده کردند جی پیریانت مورگان^۱، جان. دی. راکفلر^۲ آندروکارنگی^۳، جیمزملون^۴، فیلیپ آرمور^۵ و جی گولد^۶ بودند. ملون در این کار از گفته پدرش پیروی کرد که در نامه‌ای به او نوشته بود: «انسان می‌تواند بی آنکه زندگی خود را به خطر بیندازد یا تندرستیش را فدا کند میهن پرست باشد. جانهای کم ارزش تر برای فدا شدن در این راه فراوان هستند».

بر مبنای این توصیه، ملون جوان معافی‌اش را خرید و در کسب و کار پرسود زمان جنگ به چند هزار نفری مانند ج. پ. مورگان و جی. کوک^۷ پیوست.

برای مردی چون کوک جنگ به معنای کسب درآمدی سالانه در حدود سه میلیون دلار تنها در کمیسیونها بود. او که صراف و سفته‌بازی پولدار بود به عنوان مؤسس رسمی سهام اتحادیه به درون دستگاه حکومت راه یافت. پس از چهار سال جنگ قرضه ملی از ۷۵ میلیون دلار به تقریباً سه میلیارد دلار افزایش یافت. کوک به یک دولتمرد میلیونر و قدرتمندترین بانکدار کشور تبدیل شده بود، او اعلام داشت که «قرضه ملی یک برکت ملی» است.

جی. پی. مورگان که فرزند یک صراف میلیونر بود ثروت خود را از راه معاملات طلا و تفنگ بدست آورد. همین مورگان بیست و چهار ساله با وساطت یک نفر دلال تفنگهای قرابین متروکه را از وزارت جنگ به بهای هر قبضه ۳/۵ دلار خرید، و سپس شریکش آنها را به بهای هر قبضه ۲۲ دلار به «اتحادیه جنرال فریمانت»^۸ فروخت.

در همان اوان فیلیپ آرمور گوشت گاو مورد نیاز ارتش اتحادیه را تأمین

1- J. Pierpont Morgan

2- John D. Rockefeller

3- Andrew Carnegie

4- James Mellon

5- Philip Armour

6- Jay Gould

7- Jay Kooke

8- Umon General Fremont

می‌کرد. جی‌گولد هم روی طلا و سهام قرضه دولتی سفته‌بازی می‌کرد، در حالی که کرنلیوس واندربیلت^۱ کشتیهای کهنه و پوسیده را با نیروی دریایی معامله می‌کرد، و در نتیجه، کم‌کم شروع کرد به اینکه یک کمپانی عظیم راه آهن تأسیس نماید. جیم‌فیسک^۲ پنبه جنوب را قاچاق می‌کرد، و جان‌دی. راکفلر به‌عنوان یک بازرگان کلیولندی سودها می‌انباشت و آنها را در پالایشگاههای نفت سرمایه‌گذاری می‌کرد.

نخستین هیئت «میلیونرهای جنگی» داشت شکل می‌گرفت. ملون در نامه‌ای به پدرش نوشت مردانی وجود دارند که تجارت را براه انداخته‌اند، و «همینطور ثروتمند می‌شوند، و اهمیتی هم به این نمی‌دهند که جنگ چه وقت متوقف می‌شود».

سوداگران جنگی انحصار طلب می‌شوند

برای میلیونها نفری که واقعا می‌جنگیدند و یا برای کسانی که ماشینهای جنگی، کشتزارها و شهرها و حتی حیاتشان را در معرض آسیب و خطر قرار داده بود جنگ داخلی معنایی بجز ایجاد وحشتی تصور ناپذیر و ویرانی و کشتار چهار ساله نداشت. پانصد هزار نفری جان باختند، و آن روح احساساتی سالهای سی و چهل به‌صورتی آشفته و خونین از هم پاشید. ریشه اقتصادی جنگ برخورد منافع کارخانه‌داران بالنده شمال و طبقه انحصار طلب حاکم و برده‌دار جنوب بود که هر دو می‌خواستند زمام حکومت فدرال را به دست بگیرند، و زمینهای واقع در مغرب رود میسی‌سیپی را که همان وقتها از سرخ‌پوستان گرفته بودند خود صاحب شوند.

در میان ایشان توده‌های رو به ازدیاد کشاورزان بودند که برای درست کردن خانه‌های رعیتی خود زمین آزاد می‌خواستند. پس از چهاردهه نزاع سیاسی و فروپاشی سریع رواج و رونق راه‌آنها و کساد ملی، کشاورزان

خرده‌پا برای انتخاب آبراهام لینکلن^۱ با دادن شعار «به یک مزرعه برای خود رأی بدهید!» به صاحبان صنایع پیوستند، و جنگ بر سر برده‌داری و اتحاد و تسلط بر دره میسی‌سیپی و غرب تقریباً بلافاصله ادامه پیدا کرد.

زمین‌داران و کارخانه‌داران، همراه با برده‌داران دور از واشینگتن، به تأسیس ماشین صنایع ملی سرعت بخشیدند و آماده‌فروش غرب شدند. آنگاه قانونی برای خانه‌های رعیتی، و همچنین قانونی برای مهاجرت و برای تعرفه‌های بالا و انجام اصلاحاتی در سیستم بانکداری ملی به تصویب رسید. مقاطعه‌کاران صنعتی به خاطر «عطیه»های کلان پول و زمین به درون دستگاه دولت راه یافتند. قانون راه‌آهنهای پاسیفیک^۲ سال ۱۸۶۲ به مؤسسات کمپانیهای راه‌آهن «یونیون پاسیفیک» و «سترال پاسیفیک» برای هر مایل خط آهنی که در غرب می‌کشیدند پنج مایل مربع زمین می‌داد.

دو سال بعد، پس از یک دور رشوه‌گیری‌های شگفت‌انگیز، اعضای کنگره تصمیم گرفتند عطیه برای هر مایل خط‌آهن را تا به ده مایل مربع زمین به اضافه مبلغ ۴۸۰۰۰ دلار وجه نقد افزایش دهند.

تا حدود سال ۱۸۷۲، کنگره‌های خرید شده با رشوه، به عاملان متقلب و متنوع صنعتی بیش از ۷۰۰ میلیون دلار پول نقد و ۲۰۰ میلیون جریب زمین بخشیده بود که تقریباً برابر با مساحت ایالات مین^۳ و نیوهمپشایر^۴ و ورمونت^۵ و ماساچوست^۶ و رود آیلند^۷ و کانکتیکت^۸ و نیویورک^۹ و پنیلوانیا^{۱۰} بود. عطایایی که در موارد خاص صورت می‌گرفت این مجموعه‌های پول و زمین را باز هم بیشتر می‌کرد، تا زمانی که هیتهای واگذاری زمین و مقاطعه‌کاران مستقل کار را تمام کردند، بطوری که در واقع همه زمینهای متعلق به خانه‌های رعیتی به تصرف مالی شرقیان درآمد بود.

۱- Abraham Lincoln ششمین رئیس‌جمهور و نخستین رئیس‌جمهور مقتول آمریکا (۱۸۰۹-۱۸۶۵)

۲- منظور از پاسیفیک (Pacific) اقیانوس آرام و سواحل غربی آمریکا است.

3- Maine

4- New Hampshire

5- Vermont

6- Massachusetts

7- Rhode Island

8- Connecticut

9- New - York

10- Pennsylvania

ساختمان عملی راه آهنها هم کاملاً سودآور بود. مدیران کمپانیهای «یونیون پاسیفیک» که احداث راه آهن سراسری ایالت اوماها^۱ را آغاز کردند شرکت بازرگانی کرده‌دی موبیلیه^۲ را برای کارهای راهسازی اجیر کردند. مدیران «یونیون» همچنین زمام امور خود شرکت کرده‌دی موبیلیه را نیز بدست گرفتند، و این موجب شد که در حدود ۲۳ میلیون دلار بیش از آنچه ساختمان راهها عملاً خرج برداشته بود به حساب بدهی یونیون پاسیفیک گذاشتند. این پول بناچار از کمکهای مالی دولت فدرال و از حراج عمومی ذخیره‌های بی‌ارزش دولتی تأمین شد. مدیریت «سترال پاسیفیک» در کالیفرنیا از این هم بیشتر چابید، و برای ۵۸ میلیون دلار کار ساختمانی مبلغ ۱۲۱ میلیون دلار به حساب گذاشت.

بدین گونه، با این عطایای راه آهن به عنوان سرمایه کلیدی، چند نفری شروع کردند به اینکه از آن پولها و زمینهای عمومی شرکتها و کمپانیهای تجارتي غول آسایی تأسیس کنند. بسیاری از آنان، مانند راکفلر و واندربیلت و کارنگی و جیم هیل زندگی خود را در فقر و مسکنت وحشتناکی آغاز کرده بودند. بیشترشان هم از تباری اسکاتلندی یا از یانکیهای قدیمی بودند.

واندربیلت یکی از آن چندتن معدودی بود که مبدأ حرکت خود را پیش از جنگ داخلی بدست آورده بود. وی در سال ۱۷۹۴ از پدر و مادری هلندی به دنیا آمد. در جوانی کشتی گذاره‌ای را از جزیره استین^۳ تا مانهاتان^۴ اداره می‌کرد تا کم‌کم برای خریدن کشتیهای بیشتر سرمایه‌ای بهم زد. در سالهای دهه ۱۸۸۰، او در طریقه فعالیت‌های آزاد بازرگانی یک پیشاهنگ کارآزموده بشمار می‌آمد که شیوه‌های آن را تکمیل کرده بود. یکی از شرح حال‌نویسان درباره او چنین نوشته است: «چشمان تیزبینش هر آنگاه که به یک خط کشتیرانی می‌افتاد و تشخیص می‌داد که سودی کلان از آن می‌توان بدست آورد ناگهان به روی آن فرو می‌جست و با عرضه کردن خدمات بهتر و نرخهای

1- Omaha

2- Credit Mobilier Corporation یعنی شرکت اعتبارات متحول. مترجم

3- Staten Island

4- Manhattan

کمتر به هر ترتیبی بود آن را به تسلیم وا می‌داشت.» سپس وقتی که رقیبان خود را از میدان بدر می‌کرد «نرخهایش را تا حد بیچاره کردن ابدی مشتریان بالا می‌برد.»

واندر بیلت اندک‌اندک ناوگانی از کشتیهای فراوان گرد آورد، و در سالهای هجوم دیوانه وار طلا با بردن جویندگان طلا با کشتی از نیویورک به نیکاراگوئه و منزل دادن آنان، و سپس با رساندن ایشان تا به کالیفرنیا ثروت کلانی بهم زد. وی در آن جنگلها «با برقرار ساختن برنامه‌ای نمونه برای کارگزارانش که می‌بایست چهارده تا شانزده ساعت در روز بدون خواب و استراحت به کار و به مراقبت پردازند آنان را از پا می‌انداخت و خود در بهترین وضع بسر می‌برد.»

«مهندسان می‌ترسیدند، ولی او همچنان به راه خود ادامه می‌داد. گاهی وقتها با بازکردن تمامی بخار کشتی بر فراز و نشیبهای تند رودخانه حرکت می‌کرد، و گاه نیز وقتی این کارش هم نتیجه‌ای نمی‌بخشید طناب سیمی سنگینی به درختان بزرگ بالای مسیر آب می‌بست و قایق را فراز آن می‌کشانید. مهندسان گزارش می‌دادند که او «با وجود وحشت عظیم همه افراد همراهش دریچه‌های اطمینان دیگ بخار را می‌بست و از موانع می‌جست.»

این ناخدای دراز قامت بدقواره با حمل محمولات پستی و بالا نگاهداشتن مصرانه نرخهای پستی و با اعمال قدرتی که در کنگره داشت ثروت خود را بسیار زیاد کرد.

در طی جنگ داخلی با سرمایه حاصل از ناوگانش یک برنامه پرداختن به کار راه آهن نیز سرهم بندی کرد، سرمایه‌ای که با خریدن کشتیهایی مانند کشتی نیاگارا برای نیروی دریایی «اتحادیه» هر دم بر آن افزوده می‌شد. گوستاووس مایرز^۱ در روزنامه گریت امریکن فورچونز^۲ نوشت که: «واندر بیلت یکی از مردان انگشت شماری بود که به رمز سفر از سواحل رودخانه‌ها

1- Gustavus Myers

2- Great American Fortunes

وارد بود. او می دانست که کشتیها باید حتماً یک سفر اقیانوس پیمایی داشته باشند. با این حال، او کشتی نیاگارا را به بهای ده هزار دلار خرید، و آن قایق کهنه‌ای بود که تقریباً در بیست سال پیش برای تجارت روی دریاچه اونتاریو^۱ ساخته شده بود. سناتور گرایمز^۲ از ایالت آیووا^۳ نیز گزارش داده است: «در هوایی کاملاً آرام با دریایی آرام، الوارهای کشتی از آن جدا شدند و در برابر چشمان خیره سربازانی که سوار بر کشتی بوده و از این پیشامد ناراحت شده بودند نمایان گشتند، تا نشان بدهند که تیرهای کشتی پوسیده است. این کمیته اکنون در دفتر خود نمونه‌ای از تیرهای آن کشتی را نگاه داشته است برای اینکه ثابت کند کشتی مورد بحث ناچیزترین جا برای نگاهداری یک میخ را هم نداشت.»

این ناخدای بدعق کم‌سواد در همان اوایل سال ۱۸۵۳ در حدود یازده میلیون دلار ثروت داشت که فقط اندکی از آن را خرج زندگی زن و ۹ فرزندش می‌کرد. و به همین جهت آنان زندگی محسوساً سخت و ناراحتی را می‌گذراندند. او پسرش ویلیام را که گمان می‌کرد بچه کودن و بی‌استعدادی است با کشتی به مزرعه‌ای در جزیره استین فرستاد.

با این وصف، همین ویلیام به اصطلاح کودن یک روز پدرش را در یک معامله تجارتي کوچک گول زد و سرش کلاه گذاشت. آنگاه کرنلیوس تازه پی برد که بچه‌اش آدم «زرنگ» و لایقی است، و او را وارد کار تجارت کرد. مآلاً هم بر خلاف قانون ارث مبلغی در حدود یکصد میلیون دلار به عنوان سهم الارث برای او مقرر داشت، و در جواب اعتراض به این عمل با جیغ و داد گفت، «قانون! من چه پروایی از قانون دارم! مگر خودم قدرت ندارم؟»

یکی از دشمنان قدیمی و اندر بیلت در کار راه آهن، «عمو» دان درو^۴ مردی بود که در امور مالی بسیار صاحب نفوذ و خیره بود چنانکه یکی از ستایندگانش درباره او نوشته است: «هیچ رنج و مشقت یا محرومیتی

۱- Ontario یکی از پنج دریاچه بزرگ آب شیرین در مرز میان ایالات متحده و کانادا. مترجم

2- Grimes

3- Iowa

4- Dan Drew

نمی‌تواند وی را از دنبال کردن راه کسب پول باز بدارد.»

درو مانند بیشتر معاصرانش به نحوی بسیار متعصبانه مذهبی بود. در رفتن به کلیسا حرص داشت، و یکی از متولیان کلیساهای اسقفی و مدارس مذهبی به نام هنری کلوز^۱ که از معاصران وال استریتی او بود. در باره‌اش گفته است: «او معتقد است که مردم درستکار جهان همه یک مشت احمقند. وقتی بطور غیرعادی در چاپیدن مردم به‌نوا می‌رسید و خوشبخت می‌شد با تعهد پرداخت مبلغی برای یک نمازخانه و با حضور در یک مجلس دعا حساب دین خود به وجدانش را تسویه می‌کرد.»

دان درو کار خود را از چوبداری گله آغاز کرد. دامها را از مزرعه‌داران غرب میانه می‌خرید و آنها را از طریق کوههای آلگنی^۲ که بخشی از کوههای آپالاش در شمال شرقی آمریکا است به بازار می‌برد. او با تمرین در فن «آبکی کردن» همین دامها بود که بعدها در فن «آبکی کردن سهام» نیز استاد شد.

معنی دیگر «آب کردن دامها» در این است که او در طی این راه‌پیمایی دراز تا بازار مال فروشان گاوها را از نوشیدن آب بازمی‌داشت و اغلب اوقات به آنها نمک می‌خورانید. آن وقت، درست پیش از فروششان آن حیوانات دیوانه از تشنگی را چندان آب می‌داد که ورم می‌کردند، و این کار بر وزن و بر بهای آنها می‌افزود، بی‌آنکه چیزی بر ارزش واقعی‌شان افزوده شود.

دان درو هنر پولدار شدن از راه «آب کردن» دامها را در کار راه آهن ایری^۳ که نخستین خط اصلی میان شهر نیویورک و دریاچه‌های بزرگ است تکمیل کرد. این خط آهن به بهای نزدیک به ۱۵ میلیون دلار ساخته شد، و تکمیل آن در سال ۱۸۵۱ جشته‌ها و سورچرانیهای باشکوهی را در سرتاسر کشور به دنبال داشت. ضمناً از راه آهن «ایری» به عنوان مظهری در عین حال هم از مهارت در مهندسی و هم از تهور و جسارت در امر تجارت استقبال شد.

1- Henry Clews

2- Alleghenies

۳- Erie ، یا «اریه»، شهری در کنار دریاچه‌ای به همین نام که یکی از پنج دریاچه آب‌سیرین آمریکا است. (مترجم)

متأسفانه ریلها از آهنی سست و ضعیف ساخته شده بود که می‌بایست تعویض شوند، و لکوموتیوها و واگنها نیز اسقاط و ارزان بها بودند. از این گذشته، ۲۶ میلیون دلار به صورت «سهام آب‌شده»^۱ خرج کاری شده بود که ارزش واقعی اشیاء موجود و بکار رفته در آن در حدود نصف این مبلغ می‌شد. بدیهی است که مازاد پول به جیب مردانی مانند دان درو که در این کار دخیل بودند رفته بود.

در اواخر سالهای دهه شصت و اندریلت برای اداره «راه آهن ایری» بطور جدی دم‌کسانی مانند درو و جیم فیسک و جی گولد را دید. او می‌خواست آن راه آهن را نیز به راه آهن «نیویورک سنترال» خود بپیوندد. «مدیران ایری» هم برای «آب‌کردن سهامشان» و رونق دادن به تجارتشان در درون شهر نیویورک به این کار مایل بودند، تجارتی که بر سرمایه آن با معاملات با واسطه تامانی‌ها^۲ و با باج‌سیل گرفتن از مزرعه‌داران و بازرگانان طول راه که برای حمل کالاهایشان راه دیگری نداشتند، چندین برابر افزوده بودند.

هنگامی که واندریلت کوشید سهام راه آهن ایری را یکجا خریداری کند «هیئت‌مدیره راه آهن» شروع کرد به چاپ کردن سهام تازه‌ای که به صورت پولکهای رنگین معمول در جشنها پخش می‌کنند. تصدیق‌نامه‌های سهام در سرتاسر وال‌استریت به پرواز درآمد، و به دنبال آن، قرارهای توقیف دادگاهها بود که هر طرف از قاضیان خودشان دریافت می‌کردند.

ناگهان واندریلت دست بالا را گرفت -

«در ساعت ده‌پلیس با حیرت و تعجب جماعتی از مدیران وحشترده راه آهن را دید که بیشتر به دزدان هراسان و مضطرب در تقسیم اموال غارتی می‌مانند تا به نمایندگان ثروتمند یک شرکت بزرگ. این مدیران سراسیمه از درهای دفتر راه آهن ایری به بیرون هجوم آوردند و شتابان به سمت جبری که

۱- مؤلف در اینجا از جناسی که میان معانی مختلف واژه Stock، از جمله «دامهای اهلی» و «سهام شرکتها» وجود دارد بهره‌برده است. (مترجم)

۲- Tammany Hall، مراکز رهبری و باشگاههای حزب دموکرات آمریکا در نیویورک. (مترجم).

به شهر جرزی^۱ هدایت می‌کرد دویدند. در دستهایشان بسته‌ها و پوشه‌های پر از کاغذ بود، و در جیبهایشان هم اوراق بهادار و سهام قرضه دولتی چپانده بودند. یک نفر هم با خودش عدلهای محترمی شش میلیون دلار اسکناس نقد را در یک درشکه کرایه‌ای حمل می‌کرد. اعضای دیگر هبئت در زیر پوشش شب از دنبال می‌آمدند. برخی از آنان چون جرئت نمی‌کردند خود را به روی جسر در معرض دید همگان بگذارند کوشیدند خود را به درون قایقهای روبازی بیندازند که با تاریکی و با مه ماه مارس از نظرها پنهان بودند، و بدان وسیله خود را به مقصد برسانند».

مدیران ایری در هتل تیلور^۲ در شهر جرزی و در حالی که نگهبانان مسلح دورشان را گرفته بودند پنهان شدند. وقتی شایعه‌ای پیچید که واندربیلت برای بازگرداندن دان درو به نیویورک مبلغ پنجاه هزار دلار جایزه تعیین کرده است سپاه ثابتی از کارمندان راه سازمان داده شد و نیروی دریایی کوچکی هم تجهیز کردند. در تمام شهر جرزی سیتی هشدار داده شد. سپاه شبه نظامی به حال آماده باش درآمد. به هنگام شب مغازه‌ها بسته شد و مردم شهر شروع کردند به اینکه خود را مسلح کنند، در حالی که پادگانی در حدود یکصد و بیست و پنج نفر سنگری به دور مدیران در هتلشان درست کرده بودند.

لیکن این هشدار دروغی بود، و اندکی بعد شایعه‌ای پیچید که گولد عازم اوهایو شده است. اندکی پس از آن، او با چمدانی محتوی پانصد هزار دلار برای "هزینه‌های قانونی" در شهر آلبانی^۳ دیده شد. در آنجا وی به گفته چارلز فرانسیس آدامس^۴ در صدد ایجاد زمینه حسن تفاهمی کامل میان خود و اعضای قوه قضایی درآمد.

«از مبلغهایی که طرفهای رقیب قصد داشتند برای خنثی کردن اقدامات یکدیگر خرج کنند داستانهای افسانه ماندنی گفته می‌شد؛ مظنه‌های بازار رأی و نفوذ قبلاً هرگز تا به این اندازه بالا نبوده است».

1- Jesrey City

2- Taylor Hotel

3- Albany

4- Charles Francis Adams

ناخدا (واندریلت) که با هزینه‌های ظاهراً سرسام‌آوری روبرو شده بود پیشنهاد متارکه کرد و پذیرفت که دان درو بلامانع به نیویورک بیاید، و به یک توافق موقت رضایت داد. عمو دان درو می‌گفت: «واندریلت تلویحاً به من گفت که رفتن من به جرزی سیتی کار بسیار ابلهانه‌ای بوده است. در جواب به او گفتم: نمی‌دانستم، ولی من در یک نور آخிரایی رنگ‌گیر افتاده بودم».

دان درو پس از این نبرد با واندریلت نقش کوچکتر و باز هم کوچکتری در وال استریت ایفا می‌کرد، و احتمالاً هم در فقر و ناداری جان سپرد.

سال بعد - ۱۸۶۹ - فیسک و گولد بخاطر شرکت آلبانی - و ساسکوهانا که حلقه ارتباطی کلیدی برای دستیابی به برخی حوزه‌های غنی زغال‌سنگ پنسیلوانیا بود با پیرونت مورگان به نبرد برخاستند. فیسک که اکنون به «سلطان ایری» معروف شده بود در کولاکی از روزنامه‌های قانونی، با دسته‌ای از آدمکشان بی‌پروا به جلسه‌ای متشکل از صاحبان سهام وارد شد و منتظر ماند تا کارها را تحویل بگیرد.

گروهی از آدمهای مورگان^۱ که از "باوری"^۲ استخدام شده بودند) به او برخوردند و وی را به پایین پلکان پرتاب کردند، جایی که در آن «بازداشت» و به کلاتری محل برده شد. «پلیسی» که وی را «بازداشت» کرد معلوم شد یکی از همان آدمهای مورگان در لباس مبدل است؛ و اندکی بعد، فیسک از زندان بیرون آمد.

مورگان بزودی کنترل ترمینال آلبانی را در دست گرفت، در حالی که «مدیریت ایری» کنترل ایستگاه بینگهامتون^۳ را در دست داشت. با دستورهایی که از چپ و راست صادر می‌کردند هر دو طرف یک قطار پر از آدمکشان را علیه یکدیگر به راه انداختند. دو لکوموتیو در تونلی واقع در پانزده مایلی شرق بینگهامتون با یکدیگر شاخ به شاخ شدند، و از این تصادم خردشدگی شدید پدید آمد؛ لکوموتیو آلبانی به بیرون خط در غلتید، در

1- Albany And Susquehanna

۲- The Bowery محله فقیرنشین و ارزان قیمت شهر نیویورک. مترجم.

3- Bing Hamton

حالی که لکوموتیو دیگر سپر و چراغ جلو یا دودکشش کنده شد. نبردی شدید در پی آن بین دو طرف در گرفت که مردان مورگان چون بهتر مسلح بودند پیروز شدند. سپاه ایری به درون تونل پس نشستند، و در آنجا دوباره گرد آمدند. مردان مورگان تفنگها را پر کردند اما ترسیدند که در تاریکی حمله کنند. شب فرارسیده بود که جنگجویان در ستونهای منظم به شهر درآمدند، و منازعه به دادگاهها ارجاع شد که مورگان مآلاً در آن پیروز گردید.

در همان سال گولد بورس طلای ملی را در مضیقه انداخت و بهای آن را ناگهان بالا برد. هنگامی که قیمت به اوج رسید او طلای خود را باز به سوی بازار روان ساخت و سود کلانی از این کار بدست آورد، و ضمناً همه اقتصاد را هم به سقوط کشتاید. فیسک حریف ناپذیر فریاد زنان می گفت: «هر کس نعش خود را هر جوری که می تواند بردارد!».

سقوط هفتاد و سه

چهار سال بعد، سفته بازان شرقی متوجه شدند که پولشان بار دیگر مانند سالهای ۱۸۱۹ و ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷ دارد از بهره دادن می افتد. در این هنگام جنگ فرانسه و پروس صنایع پولی اروپا را دچار آشفتگی و بی ثباتی کرده بود، و حال آنکه سفته بازان آمریکایی با شادکامیهای پس از جنگ هزاران بازرگان کاردان را از میدان بدر کردند و امپراتوریهای کاغذی را بی آنکه چیزی در اساس داشته باشند سرپا نگاه داشتند.

جی کوک عمیقاً در سرمستی کامیابی در راه آهن "نورترن پاسیفیک" فرو رفته بود. مورگان که بتازگی پنجاه میلیون دلار وام برای نجات حکومت فرانسه دست و پا کرده بود می خواست راه آهن "نورترن پاسیفیک" را به امپراتوری رو به گسترش خود بیفزاید. برای این کار در روزنامه های خود شروع به نشر داستانهایی کرد و منظور از آنها این بود که زیر آب ارزش بازار سهام کوک را بزند.

ذخایر نقدی کوک در زیر فشار چنین عملی از بین می‌رفت، و او ناگزیر شد بخاطر سیصد میلیون دلار «وام» در محل جلوس نمایندگان کنگره با مورگان دوئل کند. در این دوئل مورگان پیروز شد.

در هفدهم سپتامبر ۱۸۷۳ پرزیدنت یولیسزاس. گرنت^۱ از کاخ کوک در فیلادلفیا دیدن کرد و شب را در آنجا بسر برد. بامدادان به هنگامی که پرزیدنت گرنت بیخبر از آنچه در بیرون می‌گذشت هنوز در خواب بود کوک سواره به شهر رفت و درهای بانکش را بست. منبع تهیه پول ملی بسته شده بود، و میلیونها کشاورز و کارگر برای حفظ حیات خود نومیدانه به دست و پا افتادند. پول لازم در ازاء رهن ته کشید، بیکاری سر به آسمان زد و خانواده‌ها در جستجوی کار شهر به شهر آواره شدند.

برای مورگان و واندرپیلت و چند تن دیگر از کسانی که پولهای کلان داشتند این سقوط ناگهانی در واقع دوران خوبی بود. مزد کار پایین آمده بود. کارخانه‌های غول آسا عاطل و باطل مانده بودند و در انتظار آن بودند که تقریباً بخاطر هیچ و پوچ یکی یکی برچیده شوند.

مورگان با کنار رفتن مانعی چون کوک از سرراهش به قدرتمندترین بانکدار کشور تبدیل شد. واندرپیلت و گولد دارایی از پی دارایی بود که به امپراتوری خود می‌افزودند، در حالی که راکفلر به سلطنت نفت خود آخرین رونق را می‌داد. آنان خرده خرده همه جا را مالک شدند.

«درست همان‌گونه که عده‌ای از بارونهای اعیان آلمانی قصرهای خود را در طول کناره‌های رود راین^۲ برافراشته بودند تا از بازرگانانی که سیان شرق و غرب تجارت می‌کردند و مجبور بودند از این شاهراه استفاده کنند باج بگیرند این حلقه‌های کوچک اقتصادی نیز همانطورند. از این انحصارها در هر کجا که پیدا بشوند به شکل «حلقه‌ها»، «احتکارهای پنهانی»، «خریدهای کلی سهام»، «سندیکا‌های حمایت‌کننده» یا «تراستها» استقرار می‌یابند».

1- President Ulysses S. Grant (۱۸۲۲-۱۸۸۵) آمریکا هیجدهمین رئیس جمهور آمریکا

2- Rhine

وضع راکفلر با کسادی سال ۱۸۷۳ نسبتاً خوب جا افتاده بود. او که در طول جنگ داخلی به عنوان بازرگان علم شده بود سرمایه‌اش را در پالایشگاه‌های نفت کلیولند^۱ گذاشت، و ضمن اینکه در حال ترقی بود سعی می‌کرد تا آنجا که ممکن است و می‌تواند حمایت راه‌آهن را نیز به چنگ بیاورد. او در اوایل دهه هفتاد قدرتمندترین ارباب نفت در کلیولند بود.

راکفلر نیز مانند دان درو آدمی بود شدیداً مذهبی او هر شب پیش از رفتن به بستر، یعنی به جایی که در آن درباره کسب و کار روزانه‌اش با خود صحبت می‌کرد انجیل می‌خواند. در زندگی نامه‌اش هم نوشته است: «این گفتگوهای خصوصی با خودم در زندگیم تأثیر زیادی داشته‌اند».

این ارباب نفت دارای "روح يك دفتردار" یا به عبارت دیگر «يك حسابدار» بود، چنانکه همه حسابهایش را در کله‌اش نگاه می‌داشت؛ بسیار کم حرف بود و تقریباً هیچوقت هیچ هیجان و احساسی از هیچ بابت از خود بروز نمی‌داد. با این وصف، معروف بود که راکفلر وقتی سود کلانی بدست می‌آورد از خوشحالی کف می‌زد یا کلاهش را به هوا می‌پراند و فریاد می‌زد: «من وظیفه دارم ثروتمند بشوم! وظیفه دارم پولدار بشوم!».

راکفلر با دقتی بیرحمانه پالایشگاههایش را از پسمانده‌ها پاک می‌کرد، و در همان حال از راههایی که نفت او را حمل می‌کردند به زور تخفیف می‌گرفت، در عوض از ایشان تضمین می‌گرفت که از رقیبانش بیشتر مطالبه کنند. «کمپانی ویلکرسون^۲ واگن نفت را روز دوشنبه سیزدهم دریافت کرد. هفتاد بشکه که گمان می‌کنیم اشتباهاً به نرخ درجه پنجم معمولی بوده است. ولی در واقع می‌توان گفت که همیتطور هم بوده. که تنها ۴۱/۵۰ دلار کرایه از اینجا پرداخته است، در صورتی که هزینه آن ۵۷/۴۰ دلار است. لطفاً یک پیج دیگر هم بچرخانید که حساب درست تسویه شود».

در کسادی سالهای هفتاد راکفلر در واقع تمامی صنعت نفت را در دست

1- Cleveland بندری در کنار دریاچه ایبری در ایالت اوهایو. مترجم

2- Wilkerson

خود گرفت. استاندارد اوئل هم با تسلط بر راه آهنها و با فروش ارزانتر از رقیبان، و بالقوه با خرد کردن ایشان، بقیه این صنعت را از اعتبار انداخت: جان دی. راکفلر بیان می داشت: «من کوشیدم با این مردان دوستی کنم. من قابلیت و ارزش تهور و جسارت آنان را قبول داشتم و تلاش کردم ایشان را متقاعد سازم که برای هر دو طرف بهتر است با یکدیگر همکاری داشته باشیم.»

تا سال ۱۸۸۰ راکفلر هشتاد درصد نفت کشور را تصفیه می کرد. موجودی سرمایه غول آسای او به "استاندارد ماشین" امکان داد که راه آهنها، کانهای سنگ معدن، کمپانیهای کشتیرانی، خط لوله ها، حکومتهای ایالتی و سناتورهای ایالات متحده یکی روی دیگری به صورت امپراتوری قارچ مانندی انباشته شدند، و همین خود احتمالاً قدرتمندترین سازمان منحصربفرد در جهان بود.

در دهه ۱۸۸۰، استاندارد و دیگر اشرافیتهایی که با او رشد می کردند - مانند کارنگی استیل، بانکهای مورگان و ملون، شرکت آمریکایی توتون جیمزدوک^۱، مؤسسه بسته بندی گوشت سویت و آرمور^۲، و راه آهنهای گولد و جیم هیل و تام اسکات^۳، و جرگه سترال پاسیفیک - بر هر گوشه ای از زندگی آمریکاییان چنگ انداختند.

اختاپوس The Octopus

در ساحل غربی سترال پاسیفیک جرگه لیلانداستنفورد^۴، کولیس هانتینگتون^۵، مارک هاپکینز^۶، و چارلز کراکر^۷ از طریق نظارتشان بر "اختاپوس" (سیتم راه آهن و کشتیهای بخار ایالتی) زندگی اقتصادی کالیفرنیا را زیر سلطه خود داشتند. استنفورد، این بازوی سیاسی صنف، که دارای شخصیت حقوقی بود، در سال ۱۸۶۲ هنگامی که امتیاز سترال پاسیفیک اعطا شد

1- James Duke

2- Swift And Armour

3- Tom Scott

4- Leland Stanford

5- Collis Huntington

6- Mark Hopkins

7- Charles Crocker

فرماندار کالیفرنیا بود، و بعداً به عنوان سناتور ایالات متحده نمایندگی جرگه را بر عهده داشت.

در سالهای دهه ۱۸۷۰ اختاپوس تام اسکات را شکست داد و پیمانی با گولدیست که پیوستگی با ساوذرز پاسیفیک را تأمین می‌کرد، و بدین سان حق نظارت بر همه راه آهنهایی را که به کالیفرنیا منتهی می‌شد بدست آورد. برای مبتدا، جرگه سنترال پاسیفیک با جی بلهوسانه و به گونه‌ای طعن آمیز و دردناک از مردم ساحل غربی می‌گرفت. بازرگانان سان فرانسیسکو برآورد کردند که فرستادن کالاها از راه دماغه آمریکای جنوبی به آنورس^۱ و برگشت دادن آنها از همان راه ارزاتر از این تمام خواهد شد که آنها را از طریق اختاپوس به ساحل ردوندو^۲ بفرستند.

این جرگه شرکت کشتیرانی شرق و غرب، و معدنهای زغال سنگ و آهن، و روزنامه‌ها، و زمینهایی بسیار وسیع و فرمانداری سان فرانسیسکو و حکومت ایالتی کالیفرنیا را نیز بر راه آهنهای خود افزودند. هاتینگتن لاف می‌زد که می‌تواند از نیویورک تا یوکوهاما تنها از ورای املاک شخصی خود سفر کند. بارونهای کالیفرنیایی از طریق اتحاد با کارنگی و گولد و راکفلر بر ساحل غربی کشور آمریکا همانند یک تیول فتودالی حکومت می‌کردند.

جی گولد، سلطان حقه بازی

جی گولد در نیویورک راه آهنهای والاش^۳، و یونیون پاسیفیک، و ساوذرز پاسیفیک، و دنور پاسیفیک^۴، و تگزاس پاسیفیک، و کانزاس^۵ پاسیفیک، و میسوری پاسیفیک^۶ را با هم گردآورد و یک انحصار پنهانی ولی واقعی ترابری در بیشتر نواحی غرب سرهم بندی کرد. وی برای میسوری پاسیفیک مبلغ ۳/۸ میلیون دلار پرداخت کرد و از طریق آن همچون آبی که از آبکش بگذرد

۱- Anuerse (یا آنت ورب) شهر و بندری است در پلژیک و مرکز ایالتی به همین نام.

۲- Redondo Beach، یکی از جزایر مجمع‌الجزایر آنتیلهای کوچک (مترجم).

3- Walsh

4- Denver Pacific

5- Kansas Pacific

6- Missouri Pacific

۲۵ میلیون دلار به عمران کمک مالی ایالتی و بیش از ۲۰ میلیون جریب زمین اعطایی گیرش آمد.

گولد با به زیر نفوذ خود کشیدن بازار سهام از طریق آسوشیتدپرس^۱ و روزنامه نیویورک ورلد^۲ (که از تام اسکات خریده بود) به «شیطان وال استریت» معروف شد. تاکتیک مورد علاقه او بدگویی از یک مجتمع صنفی توسط رسانه‌ها بود؛ با این کار بهای سهام آن را پایین می‌آورد، و آنگاه آن را می‌خرید و ما ترک واقعی آنرا تاراج می‌کرد. سپس برای آن تجدید آبرو می‌کرد و آنرا می‌فروخت. وی اعلام کرد که امتیاز راه آهن هوایی نیویورک از سوی دادستان کل ایالتی (یکی از مهره‌هایش) در شرف ملغی شدن است. هنگامی که سهام آن سقوط کرد امتیاز کمپانی را خرید، و سپس یک کرایه ده‌ستی بر مردم شهر تحمیل کرد. دان درو هشدار داد که «مهارت ویژه او مرگ است».

این گولد مسلول با ملتزمیتی از نگهبانان خود در لباس شخصی، در بیرون مانند یک امپراتور زیست، امپراتوری که یکصد هزار نفر در استخدام داشت، و هرگز هیچگونه احساسی از خود جز به زبان کلک‌بازهای مالی بروز نمی‌داد.

در سال ۱۸۸۴ گروهی از «دوستان» وال استریتی او که گروهی از همان شرکای قبلی اش بودند هوو و جنجالی براه انداختند تا مگر گولد را از اعتبار بیندازند و او را ورشکسته کنند. او با سیستم راه آهنش که به صورت مسخره درآمد بود و با بنیه مالی اش که دچار هرج و مرج و آشفتگی شده بود پذیرفت که «شکست» خورده است، و تهدیدی به اعلام ورشکستگی و سقوط کامل مالی کرد مگر اینکه مهاجمان دست از سرش بردارند.

دشمنان محافظه‌کارش پذیرفتند و مجالی برای نفس کشیدن به او دادند تا بهبود یابد؛ و او از این فرصت برای انگولک کردن بازار به سود خود بهره‌برداری کرد و مهاجمانش را به بیخ دیوار چنانید.

گولد در سال ۱۸۹۲ درگذشت و امپراتوریش که قسمت بیشتر آن به پسرش جرج انتقال یافت موضوع مرافعات حقوقی رنجباری گردید.

سقوط ۹۳

سال بعد، باز هم بازار سهام به همان دلایل همیشگی سقوط کرد. نشر اسکناس بیش از آنچه واقعاً اعتبار داشته باشد صورت گرفت، و در برابر اندک کالای موجود در بازار بیش از حد سود گرفته می شد. رونق صنعتی بیسابقه سالهای پس از جنگ اینک با قرارگرفتن ۶۵٪ از راه آهنهای کشور تحت نظارت اداره تصفیه و رشکستگی متوقف می شد. مزرعه داران که هنوز از فشار کسادی اخیر قد راست نکرده بودند از این ضربه بهت زده شدند و دسته جمعی به نهضت «رادیکال پوپولیسم» روی آوردند. نهضت کارگری هم که اینک وضع پیشرفته تری پیدا کرده بود نیرومندتر و مبارزتر می شد.

یکی از نهادهایی که از کسادی سال ۱۸۹۳ سخت ترین ضربه را خورد دولت ایالات متحده بود. در ژانویه سال ۱۸۹۵ قرار طلا به خارج از کشور به ۴۳ میلیون دلار رسید، و عیار پول مبتنی بر طلا رو به زوال بود.

پرزیدنت گروور کلیولند^۱ که به عمق خطر پی برده بود تدارکاتی برای خزانه داری کل به منظور صدور ضمانت نامه های دولتی و دعوت به انتشار اسکناس فراهم ساخت. مورگان راه این هر دو حرکت را سد کرد و کلیولند را مجبور نمود که به خود او و به آگست بلمونت^۲ نماینده شعبه بانک روتچیلد^۳ در پاریس ملتجی شود تا با هم عیار طلا را نجات بخشند. آنگاه سندیکایی متشکل از مورگان و بلمونت ۶۵ میلیون دلار از ارزش ضمانت نامه ها را به جریان انداخت تا ۳/۵ میلیون آونس^۴ طلا برای کلیولند فراهم کند، و دست

۱- Grover Cleveland، بیست و دومین و بیست و چهارمین رئیس جمهور آمریکا. (۱۸۳۷-۱۹۰۷) (مترجم)

2- August Belmont 3- Flotschild

۴- Ounce وزن معمول برای کشیدن سیم و زر معادل یک دوازدهم یا وند یا ۳۱ گرم واندی. (مترجم)

کم ۱/۵ میلیون دلار "دلالی" بگیرد.

آنچه از سقوط ۱۸۹۳ نتیجه شد این بود که سه ارباب بزرگ یعنی مورگان و راکفلر و کارنگی که اربابان فولاد هم بودند بر قلب اقتصاد کشور نظارت پیدا کردند.

مورگان در ۱۸۴۷ در هارتفورد^۱ زاده شده بود. در عین خونردی و بی‌علاقگی در آلمان به تحصیل ریاضیات پرداخت، و سپس به شغل بانکداری که کار پدرش بود روی آورد. در بزرگسالی چهره‌اش بر اثر یک بیماری نادر از شکل افتاد، بطوری که بینی‌اش را سرخ و متورم کرد. مردک ذهن و حواس یک دستگاه کامپیوتر و دقت و هیجان یک ساعت سوئیسی را داشت.

مورگان با وضع خود به‌عنوان رهبر بانکداری در "وال استریت" تا حدودی که می‌توانست در "تجدید سازمان" راه‌آنها توفیق یافت، چنانکه در سالهای دهه نود بر نیمی از خطوط راه‌آهن کشور دست یافته بود.

وی پس از جنگ "ایری"^۲ در سال ۱۸۶۹ سرمایه خود و پدرش را به‌عنوان «صلح‌ساز» در میان مؤسسات جنگجو بکار انداخت. وقتی که شبح کشمکشی از دور نمایان می‌شد او مدیران را به کشتی تفریحی خود که به آن «گرسر^۳» می‌گفتند دعوت می‌کرد و ریاست جلسه آشتی‌کنان را بدست می‌گرفت. (گرسر ۲ به طول ۲۰۴ پا به نیروی دریایی فروخته شد تا در تسخیر کوبا بکار گرفته شود). هر گونه سهام یا ضمانت نامه‌های تازه‌ای که بدست می‌آمد توسط تجارتخانه مورگان انتقال می‌یافت، و اغلب اوقات سوجب می‌شد که هیئتهای مدیره بهم پیوندند. هنگامی که، "جنرال الکتریک" و "وستینگهاوس" تهدید کردند که به «رقابتی خانه برانداز» دست خواهند زد توافقی نمونه‌وار صورت پذیرفت. مورگان کشمکش را فرو نشانید، مدیریتی در هر دوی آن مؤسسه‌ها بدست آورد، و آن دو کمپانی در پروانه‌های ثبت شده‌شان با هم شریک شدند.

1- Hartford

2- Erie

۳- Corsair در لغت به معنای کشتی دزدان دریایی هم هست. (مترجم)

تنها مردی که به عظمت مورگان بود شخص راکفلر بود. راکفلر در سالهای دهه نود از طریق پیوند با ای. اچ. هریمن^۱ از شرکت ایلینویز سترال^۲، در رأس نظارت کامل بر صنعت نفت، بر شبکه گسترده‌ای از راه‌آهنهای به‌زیر نظارت یا به‌عضویت در آمده، بر منافع عظیم حاصل از استخراج معادن زغال سنگ و آهن و بر رأس درآمدهای سالانه غول‌آسایی قرار گرفت که به‌او امکان خریدن املاک و برانداختن رقیبان و تأثیر گذاشتن دلخواه بر قیمت‌ها و بازارها را می‌داد.

کلید ارتباط میان مورگان و راکفلر در دست آندرو کارنگی بود. این اسکاتلندی سرزنده و خوشمشرّب و کتابخوان و شیوا و شمرده‌گو در نزد جهانیان به‌عنوان یک انسان بشر دوست، در میان شرکایش به‌عنوان یک دزد دریایی و در نزد کارگران کارخانه‌هایش به‌عنوان یک آدمکش شناخته شده بود. کارنگی که به‌صراحت از صلح و از جامعه بشری دفاع می‌کرد یک امپراتوری روی ابزارهای جنگی بنا نهاد و به‌مردان دیگر پول می‌داد که آن ابزارها را بکار بگیرند. او واعظی پیشگام برای انجیل ثروت و رهبر مردانی بود که در انتقادهای تلخشان علیه جنگ از نام سلطان صلح یاد می‌کردند، و در عین حال، تفنگ در دست پینکرتن‌ها^۳ می‌گذاشتند تا با آن به‌اعتصابیون کارخانه‌هایشان شلیک کنند.

کارنگی امپراتوری فولاد خود را با کوششهای خستگی‌ناپذیر چند مهندس سرسپرده بنا کرد که وی را یاری دادند تا از روند بسمر^۴ بسود فراوانی بدست آورد. بعداً هم هنری فریک^۵ سلطان پوکّه زغال سنگ را به‌عنوان مدیر دستگاه به‌قسمت بهره‌برداری خود وارد کرد و از این راه بیشتر موادخام مورد نیازش را در زیر یک سقف گرد آورد. در سالهای دهه نود وی کنترل

1- E. H. Harriman

2- Illinois Central

۳- Pinkertons یعنی کارآگاهان خصوصی مزدور.

۴- Bessemer Process شیوه جداسازی زغال از آهن گذاخته به‌کمک جریان هوا در کوره فولاد. (مترجم)

5- Henry Frick

بی‌گفتگوی صنایع کلیدی پیشرفت کشور را در دست داشت. در سال ۱۸۹۹ اصطکاک میان کارنگی و راه آهن پنسیلوانیا که او کار خود را در آنجا به عنوان یک پادو دفتری شروع کرده بود آشکار شد. تهدید کرد که «به جنگ خواهد پرداخت» و راه آهن خود را به سوی دریاچه‌های بزرگ بنا کرد، حرکتی که هر دو رقیب یعنی راکفلر و مورگان را نگران ساخت. راکفلر پیشنهاد کرد که کلیه سهام او را در این راه آهن یکجا بخرد ولی معامله سرنگرفت. در ۱۹۰۰ مورگان به کارنگی گفت بهای مورد نظرش را بیان کند، و سپس مبلغی بیش از ۴۹۲ میلیون دلار به او پرداخت. مورگان سهام متصرفی فولاد خود را با سرعت به دارایی‌های کارنگی اضافه کرد، و در روز اول آوریل^۱ سال ۱۹۰۱ تجارتخانه مورگان نخستین «تراست» میلیارد دلاری را به نام «مؤسسه فولاد ایالات متحده» برای مصرف عامه عرضه کرد. مجله کوسموپولیتن^۲ این ماجرا را نقطه عطفی در تاریخ اقتصادی آمریکا اعلام نمود: «بدین وسیله، آن سیستم رقابتی کهنه با روشهای ویرانگرش، با نسخه بدل‌های بیشمارش، با افراط‌کاری‌هایش در تلاشهای انسانی و با جنگ تجارتمی بیرحمانه‌اش از بین رفت.»

مورگان با راکفلر وصلت می‌کند

ولی نه بطور کامل. در طول مدت يك ماه تمامی این سیستم تقریباً در حال تزلزل و از هم پاشیدگی بود. مورگان راه آهن شیکاگو، برلینگتن و کویسی^۳ را از راکفلر کش رفته بود، حرکتی که به گفته هریمن «عملی خصمانه» بود. در آغاز سال ۱۹۰۱ بر سر نظارت داشتن بر یک قطعه کلیدی، با حق عبور از یوتا^۴، بین آدم‌های مورگان و راکفلر جنگی با گلوله باران شدت در گرفت. در ماه مه، هریمن برای بدست گرفتن کنترل راه آهن نوردرن پاسیفیک در بورس علنی سهام مخفیانه اقدام کرد.

۱- این روز در میان مسیحیان به روز شوخی و لودگی معروف است. (مترجم)

2- Cosmopolitan

3- Burlington And Quincy

4- Utah

مورگان در اروپا بود و کارمندانش غافلگیر شدند. ولیکن جیم هیل از شرکت گریت نورذرن^۱ که اکنون فیلد مارشال مورگان یعنی همه کاره او بود به آنچه داشت اتفاق می افتاد پی برد و معامله بمثل کرد. در نتیجه، سهام نورذرن پاسیفیک از ۱۱۰ به هزار صعود کرد، بنگاههای دلالی فروپاشیدند و تمامی دنیای اقتصاد در وحشت فرو رفت.

حمله هریمن پشت مورگان را به لرزه درآورد. «نورذرن پاسیفیک» که برقاره آمریکا از شط میسی سیپی تا تنگه پوجت^۲ امتداد داشت شریان کلیدی ارتباط تجارتخانه اصلی مورگان از نیویورک تا آسیا بود، «بزرگرهای تجارتهای بزرگتر از آنچه از زمانی که ونیز در صدر قرار داشت تا به آن دم دیده شده بود».

«مورگان به قدرتی نیاز داشت که برای یک راه عبور طولانی از روی چمنزارهای ایالات متحده و از بالای ارتفاعات راکی^۳، و از آنجا با کشتی تا مشرق زمین به نرخ نازل و ثابتی دست یابد. بدین جهت همچون یک بازرگان دوران «زنانس» شروع کرد به اصطلاح به «نعل وارونه زدن»، یعنی با قطارها و کشتیهایش سیلی از پنبه به مشرق زمین صادر می کرد، و از آنجا به میاتل حریر می آورد.»

از آنجا که آمریکا برای در دست داشتن یک «درباز» به روی چین به زور اسلحه بتازگی جزایر هاوایی و فیلیپین را تسخیر کرده بود ظاهراً خط بازرگانی او در طول این جاده حد و مرزی نداشت.

در سایه این موقعیت و بر اثر بالا گرفتن خشم همگانی نسبت به «وال استریت» مورگان از راکفلر در خواست صلح کرد، و راکفلر پذیرفت. در نتیجه، راکفلر و هریمن سهام خود را با مورگان و هیل مبادله کردند، و آن دو تجارتخانه در هیئت مدیره مؤسسه «نورذرن سکيوریتیز»^۴ نیوجرسی^۵ بهم

1- Great Northern

۲. Puget Sound؛ تنگه ممتد در منتهی الیه ساحل شمالغربی ایالات متحده در ایالت واشینگتن. (مترجم)

3- Rockies

4- Northern Securities

5- New Jersey

پیوستند.

مبارکه جنگ میان مورگان و راکفلر رویداد نهایی عصر تجارت آزاد بود. در ظرف شش سال از تصرف کوبا بیعد - از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۴ - ۲۳۴ "تراست" تشکیل شد که بزرگترین آنها یونایتد استیتز استیل^۱ (فولاد ایالات متحده) بود و مرکز فعالیت آن هم تجارتخانه مورگان بود.

در سال ۱۹۰۴ تئودور روزولت^۲ رئیس جمهور ترقیخواه به یک حمله ضد تراستی پرسی و صدا به مؤسسه «نورذرن سکيوریتیز» مبادرت ورزید. دادگاه عالی کشور رأی داد که این دسته بندی از هم گسیخته شود، ولی نتیجه واقعی هیچ بود. جیم هیل گفت: «اکنون بجای یکی دو گواهی نامه برای سهام صادر می شود که با رنگهای مختلف چاپ شده اند، و این تنها فرق عمده ای است که پیدا شده است.»

در سال ۱۹۱۲ اتحادیه مشترک المنافع مورگان - راکفلر شامل ۳۴۱ مدیریت در ۱۱۲ مؤسسه به ارزش مبلغی در حدود ۲۲۲۴۵ میلیون دلار و متضمن دارایی های وابسته ای بود به این شرح: استاندارد اوئل - یونایتد استیتز استیل - بانک چیس ناشنل^۳ - بانکهای فرست ناشنل و ناشنل سیتی نیویورک - گوارانتی تراست^۴ - بانکرز تراست^۵ - بانک فیلادلفیا ناشنل - ایلینویز تراست اند سیوینگز^۶ - بانک هانور ناشنل و بانک ملی بازرگانی - شرکتهای بیمه اکوی تیل^۷ و میوچوال^۸ و نیویورک - شرکتهای بیمه عمر - تلفن و تلگراف امریکا - وسترن یونی بین ایترناشنل هاروستر^۹ - ایترناشنل مرکانتیل مارین^{۱۰} (مالک کشتی تایتانیک)^{۱۱} - آرمریت پکینگ^{۱۲} - یونایتد استیتز رابر^{۱۳} - ایترناشنال پی پر^{۱۴} - آمریکن شوگر ریفاینینگ^{۱۵} - امالگه میترکوپر^{۱۶} - آمریکن کن

1- United States Steel

2- Theodore Roosevelt (۱۸۵۹-۱۹۱۹) بیست و ششمین رئیس جمهور ایالات متحده م.

3- Chase National Bank 4- Guaranty Trust

5- Bankers Trust

6- Illinois Trust And Savings

7- Equitable

8- Mutual

9- W. U. In. Harvestér

10- International Mercantil Marin

11- Titanic

12- Armour Meat Packing

13- U.S. Rubber

14- International Paper

15- American Sugar Refining

16 Amalgameated Copper

کمپانی^{۱۷} - وستینگهاوس^{۱۸} - جنرال الکتریک - کنولیدیتدگس اندادیسون
 اونیویورک^{۱۹} - کومن ولت ادیسون آوشیکاگو^{۲۰} - کمپانی برق آبشارنیاگارا - پاسیفیک
 گس اند الکتریک - ترانزیت سریع فیلادلفیا - راه آهنهای هوایی شیکاگو، و
 سیستم راه آهن زیرزمینی میان شهری نیویورک - سیستم راه آهنهای شیکاگو،
 برلینگتن و کویسی^{۲۱}، و میلواکی و منت پل^{۲۲} - راک ایلند^{۲۳} - آچسن، توپکا
 و سانتافی^{۲۴} - ماوذن پاسیفیک - نیویورک، نیوهاون و هارتفورد^{۲۵} - چسپیک و
 اوهایو^{۲۶} - ایری - نیویورک سترال - ریڈینگ^{۲۷} - سترال آونیو جرزی - بالتیمور و
 اوهایو^{۲۸} - پنسیلوانیا^{۲۹} - نور فولک و وسترن لوله های والی^{۳۰} - لوئیزویل و ناشویل^{۳۱} -
 ساوذن - ایلینویز سترال، و سیستم های مختلط دیگر از راه آهن.

این اتحادیه مشترک المنافع نیویورک با مرزهای پیموده و با ملت بهم بافته
 بوسیله راه آهنها و مدیرتهای درهم تنیده آماده گسترش بیشتری می شد.
 سرمایه گذارهای امریکایی با پشتیبانی ناوگان امریکایی به درون سرزمینهای
 امریکای مرکزی و امریکای جنوبی سرازیر شد. هریمن با خریدن قطعاتی از
 راه آهن جنوب منچوری و با تأمین حقوقی برای خود در طول راه آهن
 سراسری متعلق به روسیه نقشه های برای توسعه نورذن پاسیفیک از ورای
 چین و روسیه تا به اروپای شرقی طرح می کرد^{۳۲}

-
- | | | |
|--|------------------------------|---------------------------|
| 17- Am. Can Com | 18- Westinghouse | |
| 19- Consolidated Gas And Edison Of New- York | | |
| 20- Commonwealth Edison Of Chicago | | 21- Burlington And Quincy |
| 22- Milwaukee And St. Poul | | 23- Rock Island |
| 24- Atchison Topeka And Santa Fe | | |
| 25- New Haven And Hartford | | 26- Chesapeak And Ohio |
| 27- Reading | 28- Baltimore And Ohio | 29- Pennsylvania |
| 30- Lehigh Valley | 31- Louisville And Nashville | |

۳۲- در اینجا، در طی چهار صفحه از کتاب، نقشه ای از ایالات متحده امریکا تحت عنوان «عناصر اصلی مشترک امپراتوری مورگان - راکفلر» با این پانویس آمده است: «تجارتخانه مورگان ۳۴۱ هیئت مدیره را در ۱۱۲ مؤسسه از بزرگترین مؤسسات با منایعی معادل / ۲۲۲۴۵۰۰۰۰۰۰۰ میلیارد دلار در دست داشت و این تجارتخانه در ۱۶۴۰۰۰ مایل راه آهن ذیمدخل بود». و نیز نقشه شبکه ج. پ. مورگان چاپ شده است. (مترجم)

دلار شاه

همان گونه که ثروت این اربابان همچون قارچ رشد می‌کرد قدرتشان هم رو به افزایش بود. سیستم تاراج‌گری از همان روزهای دوران «جکسون»^۱ از خلال جنگ داخلی تا زمان سلطه گرت^۲ کشیده شد، زمانی که سیلان پول شرکتها به سوی دولت به صورت موجی عظیم درآمدی بود. یک ماشین متمرکز شده سیاسی آرام آرام از خلال پول شرکتها سرکشید، چنانکه ویلیام آلن وایت^۳ در این باره نوشت: «این مطلب ساده‌ای بود».

«یک رئیس حزب ایالتی از راه آهنها، از کشتارگاهها، از کمپانیهای بیمه و از بانکهای ایالت خودش پول جمع می‌کرد. این پولها را برای حائیان مورد اعتماد خود به بخشها می‌فرستاده و آنان این بخشش را در میان پیروانشان توزیع می‌کردند، پیروانی که بر انجمنهای بخش نظارت داشتند. هدف و آرمان همه آن انجمنهای بخش نظارت برنامه‌ریزی و تعیین جمهوری خواهانی بود که می‌خواستند در انتخابات مجلس قانونگذاری و سنای ایالتی شرکت کنند. و وقتی انتخاب می‌شدند مانند همه جمهوری خواهان خوب و حقشناس از آن رئیس حزب پیروی می‌کردند.

آنان در بیشتر مسایل آزاد بودند، و لیکن وقتی که قانونگذاری با بانکها و راه آهنها و شرکتها بیمه یا کشتارگاهها مربوط می‌شد آنان بنا به قول شرفی که داده بودند همراه با خود رئیس حزب و به شخص نامزد شده او برای سناتوری ایالات متحده و به سود پیوندی که او با کاندیدایی برای مدیر چاپخانه ایالتی برقرار کرده بود رأی می‌دادند.

این اتحاد دوطرفه اکثریت برنده‌ای را بوجود می‌آورد. بنابراین در سرتاسر ایالات متحده، سناتورهای ما که در گرو منافع شرکتها بزرگ ایالت خود بودند به واشینگتن می‌رفتند...

۱- Jackson, (۱۸۴۵ - ۱۷۶۷) هفتمین رئیس جمهور آمریکا

۲- Grant, (۱۸۸۵ - ۱۸۲۲) هیجدهمین رئیس جمهور آمریکا.

متولیان راه آهن در مجالس قانونگذاری و رؤسای حزب در واشینگتن نیروهای خود را به هم پیوند می دادند، و از این راه حکومت پولداران دژ نیرومند خود را بنا می نهاد.

در انتخابات گروهی «رأی ها» برابر با دلارها بود. هیچ کاندیدایی بدون وابستگی به یک حزب سیاسی نمی توانست برنده بشود، و از این قرار مسایل واقعی همیشه متفی بود، چون «همان انحصارهایی که حزب جمهوریخواه را می گرداندند حزب دموکرات را نیز اداره می کردند.» ویلیام سیوارد^۱ وزیر امور خارجه گفته است: «یک حزب سیاسی به مثابه یک شرکت سهامی است، و در آن کسانی که سهم بیشتری دارند فعالیت و اداره امور بنگاه را نیز در دست دارند.»

احزاب اصولاً بنگاههای صنفی رقیبی بودند که برای کسب غنیمت پیروزی باهم رقابت می کردند. اربابان بزرگ معمولاً در هر دو حزب شرکت می نمودند و اغلب هم نامزدها را برضد یکدیگر حمایت می کردند تا نامزد دلخواه خود را پوشیده نگاه دارند.

واشینگتن مضحکه ناخوشایندی بود. کنگره به صورت «یک مرکز بازرگانی درآمدی بود که در آن روی قیمت آراء چانه می زدند، و قوانین سفارشی خرید و فروش می شد.» در سال ۱۸۷۷ پس از آنکه نظامیان یک اعتصاب خونین ملی راه آهن را درهم شکستند پرزیدنت راذر فورد بی. هه یز^۲ به آنچه بر سر دولت آمریکا آمده بود با حیرت و تعجب می نگریست و از خودش می پرسید: آیا راه آهنها باید بر مملکت حکومت بکنند و یا مردم بر راه آهنها؟... این دیگر حکومت مردم بر مردم و برای مردم نیست؛ این حکومت شرکتها و بوسیله شرکتها برای شرکتها است. این دیگر چگونه چیزی است؟

در گردش قرن (از نوزدهم به بیستم) مجلس سنای ایالات متحده مرکب

1- William Seward

2- Rutherford B. Hayes نوزدهمین رئیس جمهور ایالات متحده

از نود نماینده، دست‌کم ۲۵ نفر از ۴۰۰۰ میلیونر کشور را در خود داشت. قدرت دولت فدرال در اساس بر شبکه‌ای از ماشینهای شهری و ایالتی مبتنی بود. هر ایالت رئیس حزبی داشت که «اعانات» را توزیع می‌کرد، مشاغلی برای تأسیس یک سازمان ترتیب می‌داد، و در مقابل، قوانین ناخواسته را از اثر می‌انداخت و برای حفظ جریان پول طرحهای «عام‌المنفعه» نان و آب‌دار ترتیب می‌داد.

تامس سی. پلات^۱ با پشتیبانی شرکتهای محلی بیمه عمر و ذخایر نقدی کلان‌شان ایالت نیویورک را به مدت بیست سال تمام از «گوشه آمن»^۲ در هتل خیابان پنجم در شهر نیویورک اداره کرد. در کانزاس جورج پک^۳ این ماشین را می‌گردانید؛ در اوهایو جیمز فوراکر^۴ و مارک هنا^۵ بودند که این کار را می‌کردند، و در کالیفرنیا آختاپوس بود. پنسیلوانیا از سایمن کامرون^۶ و ماتیو کووی^۷ به تام اسکات^۸ و سپس به «استاندارد اویل» رسید، که بنا به شکایت اج. دی. لوید^۹ «با مجلس قانونگذاری پنسیلوانیا همه کار کرد، جز اینکه آن را تصفیه نکرد.»

مشهورترین ماشینها شهر تامانی هال^{۱۰} بود که قدرتش در نیویورک به روزهای دوران جکسون می‌رسید. تامانی اغلب اوقات اداره شهرداری را زیر نظارت خود داشت، ولی مانند همه ماشینهای دیگر شهر قدرت واقعی او از مواضع کلیدی آن در بورو کراسی سرچشمه می‌گرفت، مواضعی مانند کمیونهای منطقه‌بندی، امتیازهای مربوط به راه آهنهای خیابانی، کمیسیونهای تنظیم گازرسانی، عملیات آبرسانی، اداره پلیس، و اداره خزانه‌داری. تامانی نیز مانند ماشینهای دیگر به یک حزب سیاسی وابسته بود، ولی صرف‌نظر از اینکه کدام یک «قدرت را به دست دارد» حکومت می‌کرد.

1- Thomas C. Platt

2- Amen Corner

3- George Peck

4- James Foraker

5- Mark Hanna

6- Simon Cameron

7- Matthew Quay

8- Tom Scott

9- H. D. Lloyd

10- Tammany Hall باشگاه حزب دموکرات در نیویورک می‌ت

بیاری از رؤسای حزبی شهر از واردین پیش از جنگ و اغلب هم ایرلندی بودند، و در بخشهای متاجر نشین شهری بزرگ شده بودند که بر نظارت بر آن دست یافته بودند. مهاجران بعد از جنگ به یکی از بیست یا سی زبان و لهجه اروپایی که معمولاً یکی از آنها هم انگلیسی نبود حرف می زدند. آنان کاملاً در معرض بادها بودند و تقریباً همیشه از ناداری به غذا و مسکن نیاز داشتند. ماشینهایی مانند «تزار»^۱ مارتین لاماسنی^۱ در بستن^۲ این نیازها را برمی آوردند، یا دست کم چنین به نظر می آمد.

«آیا کسی بیکار هست؟ ما به بهترین شکلی تلاش می کنیم او را به کار بگماریم، و لازم هم نیست که حتماً اسمش در فهرست حقوق بگیران عمومی ثبت شود. آیا خانواده ای هست که پرداخت بدهی اش به صاحبخانه یا به قصاب پس افتاده باشد؟ اگر هست ما دست کمک به سویس دراز می کنیم. آیا بچه ها به کفش یا به لباس نیاز دارند، و یا مادری محتاج مراجعه به پزشک است؟ ما هر چه از دستمان بریاید برای ایشان انجام می دهیم، و چون تا دنیا دنیا است این جور چیزها باید صورت بگیرد ما ضمن اینکه دوستان قدیمان را نگاه می داریم دوستان تازه ای هم به دست می آوریم.»

توید^۳ هبه سالانه خوب تبلیغ شده ای به مبلغ پنجاه هزار دلار به صندوق اعانه فقرا اختصاص داد. انجمن تیموتی دی. سالیوان^۴ از منطقه باوری^۵ گردشهای دسته جمعی و پیک نیکها و نمایشگاههایی ترتیب می داد، و کفالت نامه ها و بخشودگیها و پروانه های ساختمان و بلیتهای راه آهن و وامهایی می داد، و در طول مدت اعتصاب سال ۱۹۰۲ زغال توزیع می کرد. شیوه رفتار در فیلادلفیا عبارت بود از خشنود ساختن مردم بوسیله یک برنامه بلندپروازانه و نمایشی از اصلاحات عمومی، پروژه هایی که به فرمانروایان ماشین هم امکان می داد «جیبهای خود و دوستانشان را با قرار دادهای پرسود

1- "Czar" Martin Lomasney

2- Boston

3- Tweed

4- Timothy D. Sullivan

۵. Bowery: ناحیه ای در شهر نیویورک که بحاضر هتلها و مترو بفروشیهای ارزان قیمت برای متروک ماندگان بی خانمان مشهور است (مترجم)

ضمن آن» پر از پول کنند.

در عید میلاد مسیح یک رئیس حزب «برای همه فقرا و متروک ماندگانی که خود را به دفتر مرکزی او معرفی می‌کردند شام مفصلی با بوقلمون و کلوچه و مویزو همه مخلفات تدارک دید... می‌شود گفت که در منطقه «باوری» هر خانه‌ای عکسی از این رئیس حزب را داشت.»

و جان هیکس^۱ نوشته است: «اگر وفاداری در این بخش به حد کافی نبود تقلب‌های همه‌جانبه به آسانی امکان‌پذیر بود، زیرا دم و دستگاه انتخاباتی در دست تامانی بود.»

این ماشینهای شهری ساختار حکومت شرکتها را کامل می‌کردند. رؤسای حزبی مانند ایب روئف^۲ از سان‌فرانسیسکو، راجر سالیوان^۳ از شیکاگو، جیم پندرگاست^۴ از کانزاس سیتی، "دک" ایمز^۵ از مینه‌آپلیس^۶ "ایز" دورهام^۷ از فیلادلفیا و مارتین بهرمان^۸ از نیواورلئان اغلب شخصیت‌های سرزنده و سرگرم‌کننده‌ای بودند.

ولیکن در پشت سر آنها سازمانهایی مافیا مانند بودند که شهرهای شکوفان صنعتی را بخاطر سود شرکت‌هایی که سود رشوه پردازیه‌های آنان را تأمین می‌کردند در کنترل داشتند. چارلز فرانسیس آدامز^۹ توضیحاً روشن می‌ساخت که «ائتلاف موجود میان راه‌آهن "ایری" و جرگه "تامانی" امری طبیعی است، زیرا آن یک به‌رأی احتیاج دارد و این یک به‌پول».

کلاه شرعی

با این وجود، از همان آغاز سالهای هفتاد دشمنی عمومی با قدرت پول آنچنان شدید بود که با کلک‌بازیه‌های انتخاباتی هم نمی‌شد به‌انکار آن پرداخت، و مردم امریکا در همه ترازهای حکومتی می‌خواستند که شرکت‌های تجارتي تا حدودی تحت نظارت عمومی باشند.

1- John Hiks

4- Jim Pendergast

7- "Iz" Durham

2- Abe Ruef

5- "Doc" Ames

8- Martin Behrman

3- Roger Sullivan

6- Minneapolis

9- Charles Francis Adams

این امر قضیه را تا به آخرین خط دفاع قانونی یعنی تا به دیوان عالی رساند. پس از جنگ داخلی، کنگره چهاردهمین اصلاحیه را در قانون اساسی بجا آورد و حقوق بردگان پیشین را با منع هر ایالتی از «محروم ساختن افراد از زندگی، از آزادی یا از دارایی اش بدون حکم قانون...» تضمین نمود.

در سال ۱۸۸۸ دیوان عالی نزدیک به ۲۳۰ قانون ایالتی را ملغی نمود، و این بدان منظور بود که وضع شرکتها را تعدیل کند، چون قوانین مزبور شرکتها را «بدون طی مراحل قانونی» از دارایی شان محروم می کرد.

این حکم ابلهانه بدین معنی بود که یک شرکت تجارتي، یا به عبارت دیگر یک سازمان مالی، باید دارای همان حقوق قانونی باشد که انسان دارد. در همان اوقات، شرکتها برای جرایم جنایی مانند بدرفتاری نسبت به افراد و آدمکشی هرگز بر یک اساس انسانی مسئول شناخته نمی شدند. چنانکه مثلاً هزاران نفر از کارگران در کارخانه هایی که لوازم ایمنی «بعلت سودآور نبودن» در آنها وجود نداشت بیدریغ کشته می شدند.

در ۱۸۷۴ دیوان عالی در دعوی شولتنبورگ^۱ با هریمن کوششی را برای پس گرفتن امتیاز یک زمین عمومی از راه آهنی که قراردادش را تکمیل نکرده بود متوقف ساخت. در ۱۸۹۵ نیز دیوان عالی قانون مالیات بر درآمدی را که مخالف با قانون اساسی بود ملغی نمود.

در ۱۸۸۷ کنگره قانون تجارت بین ایالات را تصویب کرد تا راه آهنها و دیگر مؤسسات کسب و کار را که بر خطوط ایالتی به کار داد و ستد مشغول بودند تحت نظم درآورد. این قانون تقریباً بلافاصله به آلتی در دست خود شرکتها تبدیل شد. ریچارد اولنهی^۲ یک مشاور حقوقی شرکت «بستن و مهین» و دادستان تابع کلیولند به یک رئیس راه آهن توصیه می کرد که:

«این کمیسیون بدین گونه که وظایفش بوسیله دادگاهها محدود شده است برای راه آهنها فایده بزرگی دارد و یا می تواند داشته باشد. از جمله سروصدای مردم را به سبب نظارت دولت بر راه آهنها می خواباند هرچند این

1- Schulenburg

2- Richard Olney

نظارت تقریباً همیشه کاملاً اسمی است.

بعلاوه، چنین کمیسیون‌هایی هر چه بیشتر عمر کنند بیشتر می‌توان آن‌ها را متمایل به اتخاذ نظر راه‌آهن‌ها و معامله‌گران در مورد همه چیز یافت و بنابراین به صورت نوعی حایل میان شرکت‌های راه‌آهن و مردم در خواهد آمد...»
 قانون ضد تراست شرمین^۱ که در ۱۸۹۰ تصویب شد به همین کار آمد. اورویل پلات^۲ سناتور جمهوریخواه ایالت کنکیتیکت^۳ توضیح داد که چرا اصلاً کنگره زحمت تصویب چنین قانونی را به خود داده است - «رفتار مجلس سنا... در خط تدارک و تصویب صادقاته یک قانون برای جلوگیری یا تنبیه کردن تراست‌ها نبود، بلکه در خط تدارک و در دست داشتن قانونی به این عنوان بود که ما بتوانیم به استناد آن جوابی به مملکت بدهیم.

پرسش‌های مشعر بر اینکه آیا این قانون مؤثر هست یا به چه درد می‌خورد در این مجلس سنا همچون گفتگویی بیهوده و یا باد هوا بود، و همه کوشش‌ها در این راه بکار می‌رفت تا قانونی بگذارند که برای تنبیه تراست‌ها باشد و ما به استناد آن بتوانیم به مملکت جواب بدهیم.»

به هر حال اگر شکی هم وجود داشت دیوانعالی پنج سال پس از تصویب قانون شرمین، قابلیت اجرایی آن بر ضد تراست‌ها را یکلی از میان برد. در ۱۸۹۵، این دیوان رأی داد که کمپانی ای. سی. نایت^۴، که ۹۸ درصد شکر مملکت را تصفیه می‌کرد دادوستدش را تنها به طور «غیرمستقیم» محدود کند.

لیکن از ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۷ قانون شرمین دوازده بار برای شکستن اعتصاب‌های کارگری بکار گرفته شد. آقای دوله^۵ فکاهی‌نویس می‌گفت: «آنچه در نظر یک آدم معمولی مثل یک دیوار سنگی است برای مشاور حقوقی یک شرکت طاق نصرت است.»

1- Sherman

2- Orville Platt

3- Connecticut

4- E. C. Knight

5- Mr. Dooley

لولهٔ توپ

لیکن اگر به نظر می‌رسید که نظام جامعه برمدار پول و قانون می‌گردد در این تردید نبود که برزوری بی‌امان نیز متکی بود. از سالهای سی بعد، ارتشهای فدرال و ایالتی و محلی و شبه‌نظامیان و پلیس پی در پی در کار در هم شکستن تظاهرات و اعتصابها و اتحادیه‌های کارگری بودند. به نام حق مالکیت و قانون نظم و امنیت زندانها پیوسته پر می‌شد، و خشونت رسمی در بارهٔ کسانی اعمال می‌شد که هوادار نظارت کارگران بر کارخانه‌ها و خواهان حق برقرار کردن تشکیلات و ائتلاف سیاهان و سفیدان در جنوب و توزیع مجدد ثروت و قدرت بودند.

اربابان نیز به‌هنگام ضرورت لشکریان خصوصی خود را از میان «کارآگاهان پینکرتن^۱» و نگهبانان حرفه‌ای و اعتصاب‌شکنان و مأموران گوش‌بزننگ و اتحادیه‌های شهروندان داشتند تا دست بکار غیررسمی خواباندن شورشها بشوند. در ملتی با وضع استواری از بیکاری و با درآمد متوسطی پایین‌تر از سطح‌گذران زندگی مردی چون جی‌گولد^۲ شوخی نمی‌کرد وقتی می‌گفت: «من می‌توانم نیمی از طبقهٔ کارگر را اجیر کنم برای اینکه نیم دیگر را بکشند!».

در رأس این استبداد کثدار چهارصد فامیل قرار داشتند، گروهی متشکل از چهارصد تا ششصد خانوادهٔ متمرکز در نیویورک، و شامل بزرگترین اربابان و اطرافیانشان - یک خودخوانده «اشراف ثروت» فردریک تاوتزند مارتین^۳ در کتاب خود تحت عنوان «مرگ ثروتمندان بیکاره» عقاید ایشان را چنین توصیف کرده است:

«طبقه‌ای که من معرفی می‌کنم هیچ علاقه‌ای به سیاست ندارد... برای او هیچ مهم نیست که کدام حزب سیاسی قدرت را به دست دارد، یا کدام

1- Pinkerton

2- Jay Gould

3- Frderick Townsend Martin

رئیس جمهور بر سرکار است...

ما سیاستمدار یا اندیشمند سیاسی نیستیم، ما پولدار هستیم و آمریکا را مالکیم، ما آن را بدست آورده‌ایم که خدا می‌داند چگونه، ولی قصد داریم که اگر بتوانیم آن را با انداختن همهٔ وزنه‌های مهیب پستی‌انمان، اعمال نفوذمان، پولمان، روابط سیاسیمان، ستاورهای زرخریدمان، اعضای گرسنهٔ کنگره‌مان و ناطقان عمومی عوام‌فرییمان در کفهٔ ترازو در برابر هر مجلس قانون‌گذاری، هر مرام سیاسی و هر مبارزهٔ انتخاباتی رئیس جمهور که تمامیت مالکانه ما را تهدید نماید حفظ کنیم.»

یک یکشان به دنبال اشراف اروپایی صاحب عنوان می‌گشتند تا از طریق ازدواج با خانوادهٔ ایشان مربوط شوند، و شجره نامه‌نویسان را اجیر می‌کردند تا شجرهٔ خانودگیان را به شاهان و به ملکه‌های قرون وسطی برسانند.

سالهای دههٔ نود که برای جوامع کشاورزی و کارگری چنان کسادی نومیدانه‌ای دربر داشت برای طبقهٔ ممتازهای که مالک امریکا بودند «سالهای شادی» بود. یک نمایشگاه بزرگ جهانی در شیکاگو افتتاح شد که در آن انواع ورزشهای تفریحی مانند فوتبال، بیس‌بال، کرکه^۱ و تنیس روی چمن متداول بود. و اندربیلتها، راکفلرها، فریکها، و هیلها با پولی که می‌توانستند تنها با نگاه داشتن آن بر مقدارش بیفزایند یا دورش بریزند در خیابان پنجم و در پالم بیچ^۲ در لانگ‌ایلند^۳ و نیوپورت^۴ قصرهای چند میلیون دلاری با شکوه برپا داشتند.

«در شامی که سوار براسب برگزار شد به اسب سوگلی گل و شامپانی خوراندند؛ به یک سگ کوچک سیاه و خرمایی رنگ نیز که گردنبندی از الماس به ارزش پانزده هزار دلار به گردن داشت ضیافتی با ولخرجی تمام داده شد: در یک تشریفات رسمی سیگارهایی در اسکناسهای صد دلاری پیچانده شده بود، و در یکی دیگر، به مهمانان سرشام مرواریدهایی ظریف

۱- Croquet نوعی گوی بازی با چوگان. (مترجم)

2- Palm Beach

3- Long Island

4- Newport

سیاهرنگی در صدقشان داده شد...

سپس، این پولداران قدرتمند که از این سرگرمیهای محدود خسته و کسل شده بودند در صدد تدارک تفریحات بلهوسانه دیگری برآمدند - از جمله با میمونهایی که در میان مهمانان می‌نشاندند، با انسانهایی به صورت ماهیهای طلایی که گرداگرد استخرها شنا می‌کردند، یا با دختران خواننده و رقصنده‌ای که از درون بشقابهای کلوچه بیرون می‌پریدند... و توی دندانها مروارید کار می‌گذاشتند. برای یک میمون دست‌آموز یک درشکه خصوصی و یک نوکر شخصی تعیین شده بود. سگهایی را با نوار به‌صندلیهای عقب درشکه‌های مخصوص دو نفره معروف به "ویکتوریا" می‌بستند و آنها را برای هراخوری و گردش به‌میان پارکها می‌بردند... یک سلطان مس در تمام مدت شب کارشناس خبره‌ای را با خود می‌گردانید و یک موزه کامل از اشیاء هنری می‌خرید.

چنانکه گویی می‌خواستند این ولخرجیهای بی‌بند و بار را به نقطه اوج برسانند برادلی مارتینز^۱ در سال ۱۸۹۷ مهمانی توأم با مجلس رقصی در نیویورک ترتیب داد که تمامی دنیای غرب را به حیرت انداخت. به گفته یکی از اعضای خانواده «داخل هتل والدورف آستوریا^۲ بصورت نسخه بدل کاخ ورسای درآمد بود، و پرده‌های فرش‌نمای دیوارکوب و گلهای زیبا و چراغهای ییتمار زمینه‌ای بسیار جالب و مؤثر برای لباس شب خانمها و برای پوشندگانشان فراهم ساخته بود.

«خواهر شوهرم به لباس ملکه مری استوارت^۳ (ملکه انگلیس) درآمد بود و لباس شب منقش و زردوزی شده‌اش با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته بود. خود برادلی هم مثل لویی پانزدهم یک لباس درباری زرین پوشیده بود... لباس زرهی زرنشانی هم که آقای بلمونت^۴ پوشیده بود به ده هزار دلار ارزیابی شد.»

1- Bradley Martins

2- Valdorf - Astoria Hotel 3- Mary Stuart

4-Mr. Belmont

ماشین

ماشین صنعتی امریکا به نحوی آشکارا به بزرگترین نوع خود در جهان تبدیل شده بود. هر واقعه مهمی که نشان از توسعه و ترقی می داد و هر آماری از ثروت که حاکی از افزایش آن بود اربابان با غرور و هیجان به آن خوش آمد می گفتند.

با تکمیل راه آهن سراسری قاره در سال ۱۸۶۹، جی گولد بزحمت می توانست شور و شادی خود را مهار کند. فریاد زنان می گفت: «ما کشور را غنی کرده ایم؛ ما کشور را توسعه داده ایم، و همچنین معادن زغال و دام پروری و کشت پنبه را نیز... ما این قدرت شایسته را با توسعه این نظام بارور ساخته ایم!»

با نوای شیپور بزرگ ملی خطوط راه آهن یونیون سنترال پاسیفیک در منطقه پروماتوری (دماغه) یوتا^۱، بهم پیوستند. می بایست یک میخ بزرگ زرین و یک میخ سیمین بوسیله یکی از بزرگان متعددی که برای برگزاری مراسم جشن این پیشامد به یوتا آورده شده بودند به درون آخرین تراورس راه آهن کوبیده شود، ولی هیچیک از ایشان نمی توانست پتک را جابجا کند. یک کارگر ساختمان را می بایست از میان جمعیت فراخوانند تا میخها را بکوبد.

تا حدود سال ۱۸۸۸ سیستم صنعتی امریکا روزی صد کارگر می کشت هر ساله در حدود ۳۵۰۰۰ نفر کشته می شدند، و بیش از پانصد هزار نفر هم زخمی گزارش می شد.

از سال ۱۸۸۸ تا سال ۱۹۰۸ بیش از ۷۰۰ هزار کارگر امریکایی بر اثر "تصادفات صنعتی" کشته شده بودند، و در سال ۱۹۱۳ نزدیک به یک میلیون نفر زخمی بر اثر همان تصادفات گزارش شده بود. تنها راه آهنها روزی ده نفر کشته می دادند، و معادن زغال سنگ نیز در همین حدود. وضع طوری بود که اگر انسانی تنها به نقص عضو دچار می شد آدم خوشبختی بود. «یک ترمزبان

که هم هر دو دستش را داشت و هم هر دو انگشتش را یا آدم فوق‌العاده ماهر و بسیار خوش‌بختی بود و یا تازه مشغول به کار شده بود.»

بخش عمده نیروی کار را بچه‌ها تشکیل می‌دادند، بویژه در معادن و در کارخانه‌های نساجی شهرهای نیوانیگلند مانند لارنس^۱ در ماساچوستس^۲ که نصف کارگران آنها دختران چهارده تا هیجده ساله بودند.

«شمار قابل توجهی از پسران و دختران طی دوسه سال اول شروع به کار می‌مردند... سی و شش درصد همه مردان و زنانی که در آن کارخانه‌ها کار می‌کنند پیش از اینکه به سن بیست و پنج سالگی برسند و یا مقارن با همان زمان می‌میرند.»

طول عمر متوسط یک کارگر کارخانه در لارنس بیست و دو سال کوتاهتر از عمر متوسط یک مالک بود.

این اربابان برای کمک در تضمین و تأمین یک نیروی بزرگ کار جهت کارخانه‌هایشان آمریکا را در سرتاسر اروپا سرزمین ثروتمندان معرفی می‌کردند و می‌گفتند آنجا جایی است که در آن هر کسی می‌تواند در اندک مدت «بقدر کفایت» پولدار بشود. دشتهای مونتانا^۳ را به عنوان زیتهای قابل کشت و زارع و حاصلخیز و جنگل مانند معرفی می‌کردند، و می‌گفتند آنجا مانند «کمربند مزارع موز آقای جی کوک^۴» است. کمپانیهای کشتیرانی و خطوط راه آهن که مسافر زیاد می‌خواستند ساکنان دهکده‌های روستایی نشین را سوار می‌کردند و ایشان را در غرب پیاده می‌نمودند.

برای مهاجران سفر به آمریکا سفری سرشار از امیدواری بود و گریز از فقر فرهنگ دهاتی‌کش اروپایی. آمریکا برای ایشان بمنزله سخنی نو در زندگی بود.

لیکن برای شخص آندرو کارنگی^۵ که خودش یک مهاجر بود، همان‌گونه که در ۱۹۱۵ خاطر نشان می‌نمود مردمی که به آمریکا می‌آمدند به معنای یک

1- Lawrence

2- Massachusetts

3- Montana

4- Jay Cooke's Banana Belt?

5- Andrew Carnegie

«نیروی کار ارزان قیمت و متحرک» بودند.

«اگر ارزیابی بکنید قیمت یک مرد، یک زن یا یک بچه در این جمهوری بقدری پایین بود که برای یک برده قیمت می گذاشتند، که تازه آن هم بطور متوسط در حدود یکهزار دلار بود. از آنها می شد سالی چهارصد هزار تا داشت، و این به معنای چهارمیلیون دلار پول نقد بود.»

تازه واردان کاملاً ناتوان و گیج و انباشته در گتوها^۱ی نیویورک و شیکاگو و فیلادلفیا و بالتیمور و بوسطن، یا در حال آورد و برد به میان جوامع لنگ مانده زراعتی در غرب، در اختیار کارفرمایانی قرار می گرفتند که بدون ایشان بی اغراق نمی توانستند خوراک و پوشاک و مسکن خود را تأمین کنند. انتقاد تلخ یک سناتور کارولینای جنوبی در زمان پیش از جنگ اندک اندک به گونه ای یک احساس انحرافی در ذهن برمی انگیزخت - «فرق میان ما این است که بردگان ما برای تمام مدت عمر اجیر شده اند. ولی بردگان شما اجیر روزمزدند، کسی به فکرشان نیست، و اجرتی اندک به ایشان داده می شود، و این مطلب را می توان به رقت انگیزترین شکلی در هر ساعت و در هر خیابانی از شهرهای بزرگتان ثابت کرد...»

هزینه پدید آوردن صنایع امریکایی را کمرهای شکسته و چشمهای از بینایی افتاده مردان و زنان و کودکانی می پرداختند که ارزششان تنها به اندازه سوخت این صنایع بود. و وودرو ویلسون^۲ خاطر نشان می نمود: «آدمها ارزان بها و ماشین آلات گرانند. شما می توانید آدمتان را رد کنید و آسان بجای او یکی دیگر بگذارید؛ خیلیمهای دیگر هستند که به طیب خاطر حاضرند بجای او بیایند؛ لیکن نمی توانید ماشین خود را بدون پرداخت یک بهای سنگین دور بیندازید و ماشین تازه ای بجایش بگذارید.»

۱. Ghettoes محله های ویژه یهودیان با اقلیتهای دیگر در شهرهای بزرگ اروپا و امریکا (مترجم)

۲. Woodrow Wilson رئیس جمهور دموکرات امریکا در زمان جنگ اول جهانی. (۱۸۵۶-۱۹۲۴) بیست و هشتمین رئیس جمهور امریکا (مترجم)

توزم شهرها

نظام کارخانه‌ای خواستار در دست داشتن یک جمعیت متمرکز بود تا هم توده‌ای از نیروی کارگری و هم بازاری توده‌ای را در اختیار داشته باشد. مالکان غایب از ملکشان و بانکداران چنگشان را روی کشتکاری‌های کوچک غرب و جنوب بند کردند و اقتصاد مزارع را با اجاره‌های بالای زمین و نرخهای بالای باربری و مالیاتهای بالاتر ساختند، و از این راه به‌سست کردن تعادل جمعیت شهری - روستایی کمک کردند. ویلیام آلن وایت نوشته است: «کشاورز اندک‌اندک پی می‌برد به‌اینکه زراعت دیگر نه یک راه زندگی بلکه جزئی از یک صنعت بزرگ کشاورزی است.»

«او بعضی وقتها مجبور است ذرتش را بجای سوخت بسوزاند؛ اغلب هم به‌علت بالا بودن قیمت تولید نمی‌تواند غله‌اش را به‌فروش برساند، حتی اگر هزاران نفر هم در شهرهای بزرگ به‌سبب آن گرمگی بکشند. او غالباً استطاعت آن را نیز ندارد که بچه‌هایش را به‌مدرسه بفرستد؛ و در بیشتر موارد هم مجبور است مزرعه‌اش را رها کند و به‌یک مستأجر یا به‌یک آواره بدل شود.»

در همین زمان شهرها به‌نحوی بی‌بند و بار رشد می‌کردند. نیویورک در سال ۱۹۰۰ چهاربار بزرگتر از آن شده بود که در سال ۱۸۶۰ بود؛ و شیکاگو پنجاه و پنج‌بار بزرگتر.

شهرها با نداشتن برنامه و با ناخنک‌زدن به سرمایه‌های عمومی به‌جهنم دره‌های غول‌آسایی برای "نیروی انسانی" ارزان بها تبدیل می‌شدند. تفاوت عمده آنها در این بود که «بعضیها بیشتر با آجر ساخته شده بودند تا با چوب، و بعضی دیگر بیشتر با چوب بودند تا با آجر.» آنها بی‌اغراق از بدترین شهرهای دنیا بودند. در سال ۱۸۹۴ بخش ۸امور بهداشتی در نیویورک شامل ۳۲ جریب^۱ زمین بود که در آن بیش از سی و یک هزار نفر تلاش می‌کردند

۱- هر جریب با Acre تقریباً برابر با چهاردهم (۱/۴) هکتار یا چهارهزار مترمربع است.

زندگی کنند - تراکمی برابر با ۹۸۶ نفر در هر جریب - بالاترین حد تراکم جمعیت در بمبئی از شهرهای هندوستان ۷۵۹ نفر در هر جریب بود. پراگ فقط ۴۸۵ نفر در هر جریب ساکن داشت، و تازه به بدترین "گتو" های اروپا معروف شده بود.

ویرانگری محیط زیست بخاطر سود

شهرها بیانگر بنیاد دوم رشد صنعتی امریکا و انهدام محیط طبیعت بودند. این نظام پولی دارای هیچ مکانیسم درون‌زایی نبود که بخاطر چنین «چیزهای غیر ملموسی» مانند سیستم‌های اکولوژیکی^۱ یا هماهنگی با طبیعت به حساب بیاید.

همینطور هم هیچ تصویری از محدود ساختن فضولات و ضایعات در میان نبود. در واقع، این سیستم بر پایه فرسایش طبیعت بنا شده بود. «مواد خام» مانند درختان، زغال سنگ، نفت، و رودخانه‌ها ظاهراً به صورت ذخیره‌ای بی پایان و با «ارزش دلاری» بسیار جزئی بشمار می آمد. خاک، جانوران وحشی، جنگلها و نهرها همگی «ارزان بها» و به تعییر پولی انهدام آنها یک مسئله حاشیه‌ای بود.

علاوه بر این، خود منابع طبیعی معمولاً تابعی از عملیات استخراج و حمل و نقل و عمل آوردن و تبلیغ و فروششان بودند. مواد طبیعی از یک سر وارد ماشین می شدند و مادام که ماشین همینجور دلار بیرون می داد واقعاً اهمیتی نداشت که چه چیز بیرون می دهد.

نظام مبتنی بر سودآوری به عنوان ابزاری بیشتر خطی تا گردشی، بهتر می دانست که هدر بدهد و ضایع بکند تا اینکه نگاه بدارد و از نو بکار بگیرد. این قاره طبیعی به صورت موجودی بکر و دست نخورده از یک سرمایه‌دار پول داخل می شد و از آن سر به صورت زباله بیرون می آمد، در حالی که

۱- ecological، مربوط است به مطالعه علمی موجودات زنده و روابطشان با محیط و با یکدیگر. (مترجم)

ماشین همچنان می‌غرید و مرزهای نوی می‌طلبید تا آنها را هم به تحلیل برید. یک شاخص کامل ائتلاف سیستم راه‌آهنها بود. معمولاً این خطوط بازمینی که از میان آن می‌گذشتند تناسبی اندک داشتند، و یا اصلاً هیچ تناسب نداشتند. بنا به گفته تامس سی. کاجران^۱ و ویلیام میلر^۲، مورخان اقتصادی: «... تقریباً همه راه‌آهنهای با امتیاز زمین به‌وضعی بد در امتداد پریپچ و خم‌ترین باریکه راهها ساخته شده بودند. تقریباً همه آنها طی پانزده سال پس از انجام کارشان بایستی بازسازی می‌شدند تا پیچ و خم‌های غیرلازم حذف شوند، بستر ریل‌ها تعویض شوند، «تراورسهای» در حال شکافته شدن و ریلهای در حال پهن شدن بازسازی شوند، بویژه ریلها که از بس سبک بودند تاب سنگینی لکوموتیوها را نداشتند».

و هرگز هم روشن نشد که آیا این خطوط برای حمل و نقل کالاها و مردم درست شده‌اند یا برای اینکه به سرمایه مالکان آنها توسعه ببخشند. سالیهای نظارت بر این خطوط توسط سفته‌بازانی مانند «گولد» نشان داد که منظور چه بوده است. رابرت ریگل^۳ در کتاب خود تحت عنوان: «داستان راه‌آهنهای غرب» چنین نوشت:

«آثار مدیریت او (گولد) هیچگاه بطور کامل محو نشد... هرگز هیچ کوششی بعمل نیامد که رشته‌هایی از خطوط راه‌آهن محکم و تحت یک مدیریت منطقی بنا شود... خطوطی که مربوط به او بود به علت فقدان آگاهی و علاقه‌اش در امر راه‌آهن‌سازی هرگز از عیب و علت مبرا نبود.

بطور کلی برای راه‌آهن‌سازی هرگز بجز تعیین محل امتیاز زمین و مقدار سهامی که می‌شد در بین مردم بخش کرد و یا ارزش باجگیری آنها نسبت به راههای بزرگتر ضابطه دیگری در بین نبود. بنا به نوشته جان مودی^۴ مورخ مالی «اغلب اوقات، سازندگان منظور و مفهوم دیگری از ساختن یک خط بجز این نداشتند که دو نقطه مفروض را که چندان هم از یکدیگر فاصله

1- Thomas C. Cochran

2- William Miller

3- Robert Riegel

4- John Moody

نداشتند بهم پیوند بدهند. خطوط آهن این‌گونه راهسازان از هر جایی آغاز می‌شد، و تقریباً به هر جایی هم ختم می‌گردید.»

مقارن سال ۱۸۹۷ خط راه آهن عظیم یونیون پاسیفیک چیزی بجز «دو خط زیرسازی شده با خاک و زنگزده نبود. ایستگاهها در امتداد شیبهای کوهستانی کلبه‌های محقر و مفلوکی بودند که بیشتر تجهیزاتشان تنها به درد قراضه‌ها می‌خورد.»

در همان حال خطوط آهن نیکل پلیت^۱ و وست شور^۲ و تولدو^۳ و پیوریا^۴ و ورشو^۵ صرفاً خطوط آهن هزار مایلی بیمصرفی بودند و ساختمان آنها تنها به منظور رقابت با سیستمهای بزرگی صورت گرفته بود که ممکن بود جای آنها را با بازخریدهای بلهوسانه بگیرند.

این ثروتهای بادآورده حاصل از سهام آبکی موجب توسعه سریع خط آهن‌سازهای باز هم بیمصرف دیگری گردید. بنا به گفته چارلز اف. آدامس^۶ راه آهن نیویورک ساترال برای هر مایل فاصله مسیر از نیویورک تا بوفالو^۷ «سهام آبکی» به ارزش پنجاه هزار دلار صادر کرد، و ارزشهای ساختگی همین سهام آبکی متضمن سودهایی بود که توسط مردمی که بالفعل از آن خط استفاده می‌کردند پرداخت می‌شد.

«مقارن دهه ۱۸۸۰ خطوط راه‌آهنی نزدیک به دوبرابر آنچه کشور می‌توانست به نحوی سودمند از آنها استفاده کند ساخته شده بود...»

در کتابچه پور^۸ قید شده است که کلیه سهام سرمایه‌ای راه‌آهنها، که در آن هنگام (۱۸۸۴) نزدیک به چهارمیلیارد دلار می‌شد نماینده همان "سهام آبکی" بود، همان سرمایه‌سهامی با بخش بزرگی از قرضه‌های تضمینی که در سه سال اخیر صادر شده بود؛ بهای این سهام بیش از مقدار لازم برای

1- Nickel Plate

2- Weste Shore

3- Toledo

4- Peoria

5- Warsaw

6- Charles F. Adams

7- Buffalo

۸. Poor's Manual معلوم شد منظور از کتابچه پور چیست. احتمالاً می‌توان آنرا «کتابچه راهنمای فقرا» دانست. (مترجم)

ساختمان و در واقع امیدهای محضی بود که به مردم فروخته می شد. با این حال رقابتهای بی‌امان در زمینه راه آهن همچنان ادامه داشت. مقارن سال ۱۸۸۴ پنج خط اصلی میان نیویورک و شیکاگو کشیده شده بود، و دو خط دیگر هم داشت ساخته می شد، و جالب آنکه سه خط کافی می بود و بیشتر از سه خط در آستانه ورشکستگی بودند.»

به چه کسی اعتماد می کنید؟

در گردش قرن به طور کلی پذیرفته شده بود که دوران نظام تجارت آزاد سرانجام سپری شده است. بسیار کسان امیدوار بودند که ترتیبات متخذه از طرف «جامعه مبتنی بر سود» میان بانکها و تراستهای بزرگ به عقلایی کردن اقتصاد کمک خواهد کرد، رقابت مرفانه از بین خواهد رفت و مدیریت حرفه‌ای «مترقی» عهده‌دار اداره امور خواهد شد.

ولیکن تراستها هیچگونه تغییرات اساسی به بار نیاورند. تراست فولاد «یونایتد استیتز استیل کورپوریشن»^۱ که از دیرگاہ چشم امید به راهش دوخته بودند از همان آغاز نصف سرمایه‌اش از همان «سهام آبکی» بود. مورگان روی ۶۸۲ میلیون دلار سرمایه واقعی ۱/۴ میلیارد دلار سهام به جریان انداخت، و برای ترتیب دادن بر این امر ۶۲ میلیون دلار هم «دلالی» گرفت. مقارن سال ۱۹۰۳ شاخص سهام یو. اس. استیل از ۴۰ به ۸ سقوط کرد. اندکی پس از تشکیل این تراست بهای یک تن فولاد این کمپانی ناگهان از ۲۴ دلار به ۲۸ دلار ترقی کرده بود.

این مجتمعهای غول پیکر در بهترین وضع خود مظهر بوروکراسی‌های لخت و بی‌شخصیت بودند، و به حایلهای قوی و مخرب برای ترقیات تکنولوژی تبدیل شده بودند.

بسیاری از آنان تا مدتی توانستند پژوهشهای علمی پرهزینه‌ای را انجام بدهند و اداره کنند، و حتی قدرت و نفوذشان را نیز به کار گرفتند تا همه

1. United States Steed Corporation

اختراعات تازه را بخرند، آنها را در اداره ثبت اختراعات دفن کنند و از دسترس مردم به دور نگاه دارند.

در واقع برای کاسنن از میزان تولیدات کم دوام ابتکارات کوچکی صورت می‌گرفت، لیکن تغییرات بزرگ که ممکن بود مستلزم تعویض ابزارهای پرخرج یا تجدید سازمانهای پیچیده باشد به کرات متوقف می‌ماند. نشریه اخبار مهندسی نوشت: «یک سازمان عظیم بر اخذ و جذب یک اندیشه بکر بسیار ناشی و بی‌استعداد است. با بازاری که دقیقاً زیر نظارت ایشان است و با سودهایی که به پیروی از شیوه‌های مقرر حتماً نصیبشان خواهد شد، آنان که زمام اختیار تراستهای ما را در دست دارند نمی‌خواهند در دسر آماده‌سازی هیچ چیز تازه‌ای را بپذیرند.»

وودرژو ویلسون پیش از اینکه رئیس جمهور بشود با این نکته موافق بود که «نمی‌گویم که با رشد تراستها^۱ همه اختراعات متوقف مانده‌اند، ولی فکر می‌کنم کاملاً روشن است که اختراع در بسیاری از زمینه‌ها با دلردی مواجه شده است... و نوع بشر از بسیاری از آسایشها و دلخوشیها و همچنین از نعمت خرید به قیمتهای ارزانتر محروم مانده است.»

ضرورت امپریالیسم (جهانخواری)

بسیاری امیدوار بودند که پیدایش تراستها دست کم به ثبات وضع اقتصاد کمک خواهد کرد. نظام رقابتی پنج کساد بزرگ مربوط به سالهای قرن نوزدهم یعنی سالهای ۱۸۱۹، ۱۸۳۷، ۱۸۵۷، ۱۸۷۳ و ۱۸۹۳ را از سر گذراند. سی و چهار سال از ۱۸۶۶ تا پایان قرن نیمه کساد حاکم بود. فروپاشیها نیز سالهای ۱۸۶۶-۱۸۶۷ و ۱۸۷۳-۱۸۷۹ و ۱۸۸۳-۱۸۸۵ و ۱۸۹۰-۱۸۹۱ یعنی جمعاً مدتی برابر با هفده سال را فراگرفتند.

۱- Trust - «تراست» در زبان انگلیسی هم به معنای اعتماد و امانت‌گذاری است و هم به معنای یک موسسه انحصاری که مانع رقابت تجاری است. (مترجم)

در بازارهای مواد این سقوطها نتیجه اعمال نفوذهای حيله گرانه سفته بازان بزرگ بود.

لیکن در باطن امر همه اینها ناشی از ضعف بنیادی نظام حکومتی بود که نمی توانست قدرت خرید را به طور گسترده ای میان مردم توزیع کند، زیرا مکانیسم آن به نحوی سازمان یافته بود که درست برعکس آن عمل می کرد. عملکرد ویژه سرمایه داری طبعاً این نبود که نیازمندیهای جامعه انسانی را فراهم آورد، بلکه تضمین این امر بود که سرمایه - پول - خودش را چند برابر کند؛ و این کار را هم خیلی خوب انجام می داد. ویلارد کینگ^۱ اقتصاددان محافظه کار، به طوری که در یک گزارش دولتی مربوط به سال ۱۹۱۳ نقل شده است، برآورد کرده که ۲ درصد اهالی مالک ۶۰ درصد ثروت ملی هستند؛ ۳۳ درصد هم که طبقه متوسط را تشکیل می دهند دارای ۳۵ درصد از دارایی ملی هستند. طبقه پایین یعنی ۶۵ درصد بقیه مردم فقط ۵ درصد از مابقی منابع ملی را در اختیار دارند.

سی. بی. اسپار^۲ دانشمند اقتصاد برآورد کرده است که در سال ۱۸۹۰ یازده میلیون از ۱۲/۵ میلیون خانوار موجود در آمریکا دارای درآمد متوسط سالانه ای معادل ۳۸۰ دلار بودند که در عالی ترین حالت دستمزدی برای یک زندگی بخور و نمیر بود. بیشتر خانواده ها برای امرار معاش مجبور بودند پانیونرهای شبانه روزی در خانه خود بپذیرند.

از آنجا که بخش اعظم جامعه به قدر کافی پول بدست نمی آوردند تا نیازمندیهای واقعی خود مانند خوراک و پوشاک و مسکن را تأمین کنند قدرت اقتصادی به سوی سرمایه گذارهای «مطمئن تر» از قبیل راه آهنها و کارخانه های فولادسازی و پالایتهای نفت و نیروگاههای برق متمایل شد.

سیستم این کالاهای سرمایه ای را در مبادله با پول به وفور تولید می کرد، و ثروتمندان آن را دوباره در کالاهای سرمایه ای باز هم بیشتری سرمایه گذاری

می کردند.

ماشین پول‌سازی به همان صورت مازیبچی خود بشمارا^۱ منفجر می شد؛ ولی نه مردم و نه محیط طبیعی دور و بر آن هیچگونه نظارت درون‌ساختی بر آن نداشتند.

اربابان و پسرانشان به یک کمره نیمه رسمی فرمائروایی تبدیل شده بودند که این دولت جدید صنعتی را به خاطر سود شخصی و قدرت خصوصی خویش اداره می کردند.

طبقه متوسط پیشه‌وران به درون بوروکراسیهای صنفی و دولتی سرازیر می شدند و به لحن مغلق‌گوی قرن نوزدهم دایر بر عدم دخالت دولت در امور تخقیف می دادند. این مدیران صنفی جدید می خواستند از دولت به سنزله^۲ عامل واسطه و رابط یا کارگران و تثبیت‌کننده وضع پول و تأمین‌کننده دست‌کم قسمتی از رفاه عمومی و آلتی برای مهار اجتماعی و افکار استفاده کنند.

ولیکن در باطن امر مبارزه برای زنده ماندن هنوز همان بود که بود. کشاورزان و کارگران و بیکاران هنوز مجبور بودند هر کدام به خاطر درآمد، مسکن و زمین بیکار کنند. همان تقسیم بندیهای بنیادی اجتماعی و اقتصادی، یعنی کارفرما / کارگر، مالک / اجاره‌کار و بانکدار / گروگذار، همچنان برجا بود.

آنچه هم که نام «توزیع مجدد ثروت» به خود می گرفت چیزی علیرغم نظام حاکم بود. ترقی سطح زندگی که بخشهایی از طبقه کارگر بدست آورده بودند در واقع خوبیهای ده‌ها سال مبارزه و رویارویی مستمر سیاسی بود.

و آنچه «ترقی روزافزون» امریکای قرن بیستم از آن بهره‌مند شد به هزینه مردم ملل دیگر بود؛ چون اقتصاد امریکا در سالهای نود به درون بحرانی سقوط کرد که هرگز از آن نجات نیافت. کساد سال ۱۸۹۳ (که تا سال ۱۹۲۹ به عنوان «کساد بزرگ» معروف بود) با «توسعه» مرز بوسیله تاوگان‌های امریکائی از سمت کوبا و پورتوریکو^۲ و فیلیپین پایان گرفت.

در آغاز قرن جدید اربابان و مدیران طبقه متوسطشان مردم را به میهن‌پرستی و نژادپرستی دعوت می‌کردند تا توهم جامعه‌ای را پدید آورند که جامعه واقعی ثروتمندان نباشد.

آنان خواستار یک ارتش عظیم ملی و یک نیروی دریایی بزرگ بودند، و بدست هم آوردند، تا به جذب ضایعات سنگین صنعتی کمک برسانند. و نیز می‌بایست درروهای تازه‌ای مانند مستمرات و توپ و تفنگ و امپراتوری داشته باشند که آنها را نیز بدست آوردند. سناتور آلبرت به وریج^۱ در شب تسخیر کوبا هشدار می‌داد که: «کارخانه‌های امریکایی بیش از آنچه مردم امریکایی می‌توانند از آن استفاده کنند چیز می‌سازند. خاک امریکا هم بیش از آنچه مردم آن مصرف می‌کنند تولید می‌نماید. تقدیر سیاست ما را بر این رقم زده است که تجارت جهان باید از آن ما باشد، و از آن ما هم خواهد شد.»

پس از پایان رکودهای سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۴ اقتصاد کشور در یک پسرفت نامنظم افتاد و در سال ۱۹۰۷ سخت سقوط کرد. نسبت رشد از ۷/۶ درصد سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۲ به ۴/۶ درصد از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ تنزل کرد. دیگر دوران جهش برای سرمایه‌داری امریکا بسر آمده بود.

در اروپای غربی بحرانهایی نظیر بحران امریکا رقابتی شدید برای جهان‌خواری پدید آورد و سپس جنگ شد.

اقتصاد امریکا به عنوان تهیه‌کننده عمده نیازهای متفقین، کم‌کم خود را از سقوط ۱۹۱۴ بیرون کشید.

در سال ۱۹۱۷ زیردریایی‌های آلمانی امریکا را به قطع تجارت میان دو سوی اقیانوس اطلس تهدید کردند. رئیس جمهور وقت وودرو ویلسون، فتوا داد که مردم امریکا باید فداکارهای بیشتری را تحمل کنند، و طرحی ریخت که به مفهوم خودش «جهان را برای حکومت دموکراسی ایمن مازد» تا دیگران چه معنایی به آن بدهند خود دانند.

مذهب جهانخوااری

این اربابان و تکنوکراتهای ترقیخواهی که به ایشان پیوستند از اعقاب فکری گروه قشریون (پورتن‌های) حاکمی بودند که در ماساچوست سکونت گزیدند.

این قشریون به توبه خود خشن‌ترین عناصر اصلاح مذهبی لوتر^۱ را به همراه داشتند. انقلاب لوتری که اساساً به صورت حمله یک اقتصاد بازرگانی نورسیده بر فئودالیسم کاتولیکی بود پیش از هر چیز ادعا می‌کرد که هر شخصی به عنوان یک فرد انسانی در روح خود حامل کهنات خداوندی است؛ و دنبال می‌کرد که یکی از ارکان این اصلاح مذهبی آزادی فردی، و به همراه آن آموزش و پرورش همگانی است، چون هر فردی حق دارد و نیازمند آن است که کتاب مقدس را بخواند و بفهمد.

ولیکن لوتر در باطن امر یک محافظه‌کار سیاسی بود، و همینکه از سوی ژان کال^۲ و ن^۳، منطلق‌دان اهل ژنو، مورد حمایت قرار گرفت حمله به مذهب کاتولیک شکل یک اتحاد جدید و مطلق‌العنان کلیسا و دولت را به خود گرفت. هسته مذهب یا نظام کالوینیستی این اعتقاد بود که انسانها بدکارند و آن گناه نخستین که مرتکب شدند هماهنگی ایشان را با خالق کل و قادر متعال به هم زده و آنان را به درون تلاشی بی‌وقفه برای بازگشت به زیر سایه عنایات و فیوضات ربانی در انداخته است.

این بازگشت تنها از راه گذران یک عمر زحمت بی‌پایان و از خودگذشتگی امکان‌پذیر خواهد بود. خداوند آن کسانی را که به بهشت دست خواهند یافت از پیش تعیین کرده است، و گزینش وی در روی زمین از کار موفقیت‌آمیز

۱- Luther - مارتین لوتر مصلح مذهبی آلمانی سده شانزدهم (۱۴۸۳-۱۵۴۶) که مذهب پروتستان را در آئین مسیح پدید آورد. وی دهقان‌زاده‌ای بود که بعداً کتیش و استاد فلسفه دانشگاه «ارفورت» شد. (مترجم)

۲- Calvin - مصلح مذهبی فرانسوی (۱۵۰۹-۱۵۶۴) که پس از لوتر به اصلاح مذهبی پرداخت و اساس مذهب پروتستان را مستحکم کرد. مذهب کالوینیسم در مسیحیت تا حدی شبیه به مذهب وهابیان در دین اسلام است. (مترجم)

«برگزیده‌ای» آشکار است که در جامعه به ثروت و قدرت و جاه و مقام دست یافته است.

آنان که انتخاب نشده‌اند محکوم به سوختن در آتش و گوگرد جهنم قشربون شده‌اند، جایی که تصویر آن را واعظان - قاضیان ناشاد - رسم کرده‌اند،^۱ واعظانی که ظاهراً به سوی تبلیغ بُعد تازه‌ای از اختلال روانی و هذیان‌گویی کشیده شده‌اند. قشریگری (پیوری‌تانیزم) به ستایشی بی‌پایان از سماجی یک هدفی در گردآوری ثروت و قدرت، در راندن انسان به سوی بدبختی، به سوی هشیاری اجتماعی اندک و جهانی محدود به یک قدرت الهی سختیگر و قهار، به سوی وحشی تکین‌ناپذیر از مرگ و از آنچه در پس آن پنهان است بدل شده است.

نخستین موج زائران پیرو کالوینیزم که درست بیست سال پیش از انقلاب شدید قشربون در انگلستان به آمریکا می‌آمدند بیشتر به «مردانی فعال و لایق و به مدیرانی عالی معروف بودند. به اندیشمندانی تقدیرگرا و کارپردازانی مباشر منافع عمومی و همچنین منافع خودشان؛ و کسانی بودند که خوش نداشتند طرح‌های از پیش آماده‌شده‌شان با مزاحمت فصولباشیها و آدمهای نالایق روبرو شود. مشورت با خودشان برایشان کافی بود، و هیچ کمکی هم از اطرافیان طلب نمی‌کردند.»

کمپانی «خلیج ماساچوست»^۲ همچون واحدی اقتصادی - سیاسی «یک شرکت سهامی بود که بسیار شبیه به شرکتهای سازمان یافته امروزی بود.» یکی از رؤسای انتظامی آن کمپانی جان وینتروپ^۲ بود که هم قدرت سیاسی و هم روحانی را اعمال می‌کرد. او می‌گفت: «آزادی دو جزء دارد، آزادی طبیعی (منظورم همان طبیعت ما است که اکنون تباه شده است) و آزادی مدنی یا قراردادی. جزء اول میان انسان و جانوران و دیگر مخلوقات مشترک است. یا این جزء از آزادی انسان به گونه‌ای که فقط در ارتباط با انسان

۱- نویسنده این تصویر را که نشان‌دهنده «قاضیان»؛ کوره‌های آدم‌سوزی، دیگر وسایل شکنجه و اعدام، میرغضیان مأمور اجرای حکم، و بالاخره محکومان بی‌نوا را آورده است. (مترجم)

2- John Winthrop

قرار می‌گیرد آزاد است که به هر چیز تمایل بیابد. این همان آزادی برای شر و همچنین آزادی برای عمل خیر است. این آزادی با اقتدار فرمانروایی ناجور و ناسازگار است...» زیرا نوع دیگر آزادی، یعنی آزادی مدنی یا قراردادی، به شیوه‌ای از اطاعت به قدرت فرمانروایی نگهداری و اعمال می‌شود.

«اگر شما به برخورداری از چنان آزادیهای مدنی و مشروع، از آن گونه که مسیح برایتان تجویز می‌کند، راضی خواهید بود، آنگاه به آرامی و با امیدواری به آن قدرت فرمانروایی که مافوق شما قرار دارد به خاطر سعادت شخص خود، در همهٔ اجرائیات آن، تن در خواهید داد.»

قدرت فرمانروایی و بتروپ و دیگر فرمانروایان قسری (پوریتن) عبارت بود از قدرت «اریستوکراسی قدیسین» که مانند کاتن ماذرا^۱ «همهٔ نظرانی را که بر خطا نبود تحمل می‌کردند.» تعصب دینی قسریون تئاتر و میخواری و «زنا» را حتی همراه با ازدواج منع می‌کرد. «بدعت‌گذاری، بیحرمتی نسبت به دین، موهوم‌پرستی و دیگر فسادهای عبادتی» از گناهانی بود که بایستی توسط این مقامات مذهبی رسیدگی و کیفر داده می‌شدند. این قسریون امتیازهای طبقاتی را ابدی می‌دانستند، و تنها اعمال انسان بود که می‌خواستند تحت نظارت خود بگیرند، بلکه فکر و اندیشهٔ او هم بود.

بر این اساس، قسریون (پوریتن‌ها) به نحوی بیرحمانه و تا حدّ یک کشتار سازمان یافته سرخ‌پوستان و جادوگران و کواکرها^۲ و تعمیدطلبان^۳ و پروتستانهای غیرتابع کلیسا (نان کانتفورمیست^۴) و دیگر منحرفان را کیفر می‌دادند و بر آنان اغلب شکنجه‌های سختی اعمال می‌کردند، چنانکه گویی می‌خواستند برای مشغلهٔ فکری خود دربارهٔ دوزخ نمونه‌هایی عملی هم در همین روی زمین درست بکنند.

مراسم اعدامی در حضور همگان در واقع فریادهای وجد و سرور الهی از

1- Cotton Mather

2- Quakers طریقی از مسیحیت به نام انجمن دوستان

۳. منظور از تعمیدطلبان یا Baptists گروهی از پروتستانها بودند که عقیده داشتند غسل تعمید باید در سن نهم اجرا شود. به در کودکی و هنگام رایش (مترجم)

4- Nonconformists

گلوی کاتن ماذر برآورد، چه، او این فرصت را به منزله نشانه‌ای از لطف و عنایت خداوندی برای ادای موعظه‌ای اخلاقی به هنگام به دار آویختن یک زن محکوم مغتتم شمرد و چنین گفت:

«اعدام این تبه‌کار تیره‌روز مقرر بود که هفته پیش همراه با موعظه‌خوانی کسی دیگر صورت بگیرد. از آن پس در شگفت بودم که ایمان ویژه من چه خواهد شد؛ از وضع این زن (محکوم) بود که تقدیر خداوندی چنین مقرر فرمود تا مرا آماده سازد که با این فرصت خاص او را تقدیس گویم. هنگامی که من همه این امور را به حکمت بالغه الهی تفویض می‌کردم قضات بدون تثبیت من تغییر رأی دادند و مقرر داشتند که اعدام محکوم به روز موعظه من موکول شود... و اما من خود آدمی ضعیف و ناتوان و از دست رفته بودم، با این حال خاضعانه خویشتن را به روح خداوند آسمانیم تسلیم کردم، و او مرا مطمئن ساخت که فرشته رحمت خود را خواهد فرستاد تا به من نیرو بخشد...»

ماذر همچنین اهدای برده‌ای از جانب جماعت به خود را نشانه‌ای از لطف و موهبت خداوندی تلقی کرد. «تجلیل و تمجید مذهبی» ماذر، یکی از مهم‌ترین واعظان قشریون، از خودپرستی او ریشه می‌گرفت، و خودبینی او جنبه جهانی داشت.

داروین‌سوم اجتماعی

فکرهای آزاد هوادار توزیع مجدد مالکیت‌های ارضی و مهاجران جدید عصر روشنگری و عصر رماتیک مقدار زیادی از سرنوشت قدرت مطلقه مهاجرنشینهای خلیج^۱ را زیر آب زدند.

ولیکن فکر قشریگری در اندیشه اطاعت از مقامات رسمی الکساندر همیلتن و جان آدامز و گروه فدرالیست و در قدرت متمرکز قانون اساسی

۱- منظور از مهاجرنشینان خلیج احتمالاً همان مهاجرنشینان نخستین مستعمره انگلیسی در خاک ایالات متحده است که به نیویارک، انگلستان جدید معروف شده بود. (مترجم)

فدرال ظاهر گردید. و در اواخر سده نوزدهم فاجعه کساد آوری جنگ داخلی و پیروزی فرهنگ ماتریالیستی و بکتوریایی به پی آمد آن کمک کرد تا از نو جان بگیرد.

زیرا که اکنون الهیات کالونیستی متفق تازه‌ای بدست آورده بود و آن دانش تکاملی بود. چارلز داروین^۱ دانشمند بریتانیایی در سال ۱۸۹۳ این نظریه را به جهان عرضه داشت که انسان مانند همه جانوران از راه روندی سخت و طولانی از انتخاب طبیعی به وضع کنونی خود تکامل یافته است که از آن تنها «انساب» یعنی آنکه شایسته‌تر بوده توانسته است به زیستن ادامه بدهد.

این نظریه در محافل مُد روز به عنوان یک متفق غیر روحانی برای اعتقاد کالونیستی در میان اشراف برگزیده مغتم شمرده شد. عادت بر این جاری بود که «ثابت شده است» انسان از همه جانوران بالاتر است، نظام رقابت اقتصادی تنها نظام «طبیعی» است، و وضع و شأن حقیقی انسان کوشش و تقلای دائمی است.

و سرانجام مسلم فرض شد که کسانی که ثروت و قدرت دارند حکومت حق طبیعی ایشان است.

و سنگ بنای این نظام «سوسیال داروینیستی» این بود که پیکرد پول پایه و اساس مدنیت است. شق دیگری هم به نظر نمی‌رسید، زیرا رقابت به منزله قانون زندگی تلقی می‌شد. میلتن اسمیت^۲ رئیس راه آهن لویزویل^۳ و ناشویل^۴ می‌گفت: «جامعه به گونه‌ای که خلق شده بدین منظور بوده که یک انسان آنچه را که انسانی دیگر دارد اگر بتواند به چنگ بیاورد، و پشیمان و توبه‌کار هم نباشد.»

به نحوی که جان. دی. راکفلر یکی از برگزیدگان خاطر نشان می‌سازد قوانین تجارت هم قانونهای طبیعی زمینی‌اند و هم قوانین آسمانی خداوندی

1- Charles Darwin

2- Milton Smith

3- Louisville

4- Nashville

است. «رشد و نحوه تجارت بزرگ صرفاً همان بقای انبساط است... این پدیده صرفاً عملکرد یک قانون طبیعی و یک قانون الهی است.» از آنجائی که انسان کالوینیست موجود شروری است، و از آنجا که انسان طبیعی مخلوقی تکامل یافته از خلال تقلای همیشگی است، آنان که جان به در بردند، آنان که چهار دست و پا از این دریای سیزه و نزاع خود را به آفتاب خیابان پنجم بیرون کشاندند - اینان مناسب ترین موجودات طبیعت و برگزیده ترین مردان خداوندند، و نگهبانان راستین نظام جهان. تامس نیکسون کارور^۱ واعظ، اعتقادنامه این انسان خودساخته را چنانکه گوئی بدین گونه در کپسول نهاد:

«این قانونهای انتخاب طبیعی درست همان روشهای منظم خداوندی برای نشان دادن همان چیزهایی هستند که خود او انتخاب و تصویب کرده است. برگزیدگان طبیعت همان انتخاب شدگان خداوندند.»

ویلیام گراهام سامنر^۲ در ^۳یل نقش روحانی اعظم را به عهده گرفته و می گفت: مسئله این است که «ما پاره ای از تصورات خود درباره آزادی و برابری را دور بریزیم، و... این فلسفه قرن هیجدهمی را که معتقد است «جامعه انسانی برای آن آفریده شده که به خوشبختی رسانده شود» به کنار بنهیم.»

گرسنگی، بیگانگی نسبت به هم و تلف شدن در کارخانجات، همه اینها به مبارزه برای زندگی وابسته اند. «بگذارید هر انسانی هوشیار، کوشا، با تدبیر و احتیاط کار و عاقل باشد، و کودکانش را مانند خودش بار بیاورد، و بدین سان فقر و ناداری طی چند نسل از بین خواهد رفت.»

او می گفت: در واقع هیچکس تا به حال وجود چنین فقری را هم دست کم در ییل برآستی ثابت نکرده است.

«پیوسته در عباراتی مبهم و خطابه وار ادعا می کنند که پیشه وران و کارگران غیر تخصصی در فقر و پریشانی یا در زیر بار ظلم و ستم بسر می برند، ولی

1- Thomas Nixon Carver 2- William Graham Sumner
3- Yale

هیچ واقعیتی که این اظهارات را ثابت بکند عرضه نمی‌شود.»

هنری وارد بیچر^۱ واعظی از بروکلین^۲ در سال ۱۸۷۵ بر این گفته چنین می‌افزود: «ممکن است دلایلی برای فقر وجود داشته باشد که ناشی از خطا هم نباشد؛ ولی اگر به گونه‌ای فراگیر از خلال شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها و آبادیها بنگریم حقیقت کلی بدین صورت آشکار خواهد شد که در این سرزمین هیچ انسانی از فقر رنج نمی‌برد، مگر اینکه خودش موجب آن شده باشد - یعنی مگر اینکه گناه از خودش باشد.»

از همه اینها گذشته اگر کسی پول نداشته باشد و به درد تجارت نخورد پس اصلاً به چه دردی می‌خورد؟ جی. پی. مورگان با ابراز تمسخر و تحقیر می‌گفت: «سیاهان تیل و ابله و عقب‌مانده‌اند. آمد و شد راه‌آنها را تنها مردمان کوشا و هوشیار و بلندهمت پدید آورده‌اند.»

آسا کاندلر^۳ بنیانگذار کمپانی کوکاکولا چنین احساس می‌کرد که: «زیباترین منظره‌ای که ما می‌بینیم بچه در حال کار است؛ بچه هر چه زودتر بتواند به سر کلز برود زندگی زیباتر و سودمندتر خواهد شد.»

هر کسی که می‌کوشید این اوضاع را تغییر بدهد عملی غیرطبیعی انجام می‌داد! آندرو کارنگی فتوا می‌داد: «اعتراض نسبت به بنیادهایی که جامعه‌ها بر آنها بنا شده است درست نیست، زیرا وضع نژاد آدمی با این بنیادها از هر شکل دیگری که آزمایش شده بهتر است.»

آن منحرفانی که با این نظام می‌جنگیدند در دورانی سخت ناخوشانید بسر می‌بردند. عالیجناب جوزف کوک^۴ سوگند می‌خورد که: «ما اگر لازم باشد نظم را در اینجا بشدت حفظ خواهیم کرد، زیرا همه آمریکائیان یا سرمایه دارند و یا انتظار دارند که سرمایه دار بشوند.»

به نظر می‌رسید که «حق خدائی پادشاهان برای حکومت کردن به ثروتمندان انتقال یافته بود.»

1- Henry Vard Beecher

2- Brooklyn

3- Asa Candler

4- Reverend Joseph Cook

جهانخواران ترقیخواه

همینکه قرن تازه طلوع کرد انفجار هیولای ثروت صنعتی و قدرت تکنولوژیکی ناشی از یک انقلاب صنعتی رشدیافته آگاهی از نظم نوین از تمدن بشری را به همراه آورد. طی چند سالی پیش یا پس از سال ۱۹۰۰ مصنوعات همچون اتومبیل، هواپیما، تلگراف، بی سیم، سینما، سرمایه‌های عجیب و نوظهور برای درمان بیمارها و نظریات دانشمندان چون نیچه^۱ و فروید^۲ و اینشتین^۳ به واقعیت‌های کلی تبدیل شدند. نه تنها جامعه بلکه انسان هم با تغییر شکل خود روبرو بود. زمین به لرزه درآمده بود و سرعت حرکت ماشین از حد کنترل آدم فراتر رفته بود.

«طرح شهر^۴ در تلاش خود برای بیان چیزی که معنایی در آن نمی‌گنجید زنجیر می‌گسست. قدرت به نظر می‌رسید که از حدود خدمتگزاری فراتر رفته است، و از آزادی خود سوءاستفاده می‌کند. سیلندر ماشینها منفجر شده و توده‌های عظیمی از سنگریزه و بخار به هوا پرتاب کرده بود. شهر بزرگ حال و هوایی تشنج‌آمیز و تحرک و هیجانی مهارنشده داشت و شهروندان به لحنی مؤکد حاکی از خشم و آزر فریاد برمی‌آوردند که این نیروی تازه باید به هر قیمتی شده مهار شود. ترقی روزافزونی که قبلاً تصورش را هم نمی‌شد کرد، قدرتی که تا به آن دم هرگز بوسیله انسان بکار گرفته نشده بود، و سرعتی که از هیچ چیز بجز از شهاب ثاقب انتظار نمی‌رفت جهان را تحریک‌پذیر و عصبی و غرغرو و نامعقول و بیمناک ساخته بود. تمامی شهر نیویورک مردان نوری را طلب می‌کرد، و همه نیروهای تازه‌متراکم در مجتمعات بزرگ نمونه جدیدی از انسان را طالب بودند - انسانی با استقامت و انرژی و اراده و فکری ده بار بیش از انسان قدیم - و به‌ازای آن حاضر بودند به محض دیدنش میلیونها پیردازند: تا انسانی روی سنگفرش پیاده‌رو تلو تلو می‌خورد یا

1- Nietzsche

2- Freud

3- Einstein

۴- منظور شهر نیویورک است. (مترجم)

روزنامه‌های هفته پیش را می‌خواند به نظر می‌آمد که انسان نو همانجا دم دست است، زیرا انسان کهن به طرزی آشکار به پایان توانایی خود رسیده و در ماندگیش فاجعه آسا شده بود... غریب و رشکستگی و انحطاط دو هزار ساله مسیحیت از برادوی^۱ به آسمان برمی‌شد و هیچ قسطنطنین کبیری^۲ هم در معرض دید نبود...»

در گرماگرم این انفجار نهضت‌های نیرومند کشاورزی و کارگری بودند که انقلاب را تهدید می‌کردند.

در همان اوان، اربابان صنعتی همه ویزگیهای اشرافیت میرنده را از خود بروز دادند، اربابانی که خود را در باده گسارهای مبهوت‌کننده و در مصرف نمایان و جلوه‌فروشانه تمول و فراغشان رو در روی توده‌ای بیش از پیش ناامید رها ساخته بودند.

و طبقه متوسط بود که در مضیقه افتاده بود. وضع این طبقه وضع بیحاصلی در جامعه بود. شهرهای کوچک که سابقاً پزشکان و حقوقدانان و بازرگانان و واعظان و آموزگاران در آنها دست بالا را داشتند کم‌کم محو می‌شدند و به جای آنها شهرهای بزرگ غول‌آسایی پدید می‌آمد که تحت اداره رؤسای حزب و کارفرمایان بودند و از روستائیان مهاجر غریبه و مجتمعهای تجاری مانند آنان بی‌شخصیت و متعلق به اربابان پر شده بود.

شخصیت فرد، ضرورت مداخله در امور سیاسی، فرصت فعالیت‌های اقتصادی و قدرت اجتماعی خودش مسئله‌ای بود. یک پیشه‌ور شکایت می‌کرد که «جای حقوقدان در جامعه به عنوان یک عامل اقتصادی را مجتمع تجاری گرفته است، مخلوق مصنوعی که زاده نبوغ خود او است، مخلوقی که آن حقوقدان اکنون فقط یک کارمند مزدبگیر اوست.» یک نویسنده هم شکایت می‌کرد و می‌گفت: «وقت ما، استعدادهای ما، عمر ما و امکاناتمان همه متعلق به مردان دیگر است. ما روسپیان روشنفکری هستیم.»

1- Broadway

۲- نخستین امپراتور مسیحی روم در سده چهارم میلادی که مسیحیت را دین رسمی اعلام کرد و پایتخت خود را از روم به قسطنطنیه انتقال داد. (مترجم)

آمریکا به معنای واقعی کشور متفاوتی بود. شیوه کهن زندگی بوسیله نیروهای ناشناخته‌ای پایمال شده بود. هنری آدامس شگفتزده می‌گفت: «این بیابان بیحاصل مردان و زنان و این سان خسته‌کننده و یکنواخت خانه‌های قهوه‌ای رنگی که در آن زندگی می‌کنند، این همه، به چه می‌ارزد؟»

طبقه روشنفکر در کار خود حیران مانده بود و احساس می‌کرد که از «واقعیت» بریده است، و همانطور که جین آدامز^۱ می‌گفت: «تا آنجا که به هر منظور اخلاقی ارتباط می‌یافت مطلقاً گیج و سرگردان مانده بود.» این طبقه دیوانه‌وار در فکر «ساختار تازه‌ای از صداقتها و شرافتها بود تا آن را به جای نظام پوسیده جوامع قرن نوزدهم بگذارد»، و نیز به دنبال مجموعه تازه‌ای از ارزشها بود که تشابهی از نظم را از نو برقرار کند.

بیاری از روشنفکران جوان به حواشی نهضت‌های کشاورزی و کارگری می‌پیوستند و بخاطر اصلاحات کار می‌کردند. فردریک هاو^۲ احساس می‌کرد: «کارکردن با مردان و زنان دانشگاهی که مطمئن بودند نظم کهن در حال خردشدن است به مثابه زندگی کردن در دنیایی است که به ادبیات و به قدرت اندیشه‌ها اعتماد دارد.»

«آن نوزایی سیامی اکنون مسلماً در راه است. او تنها با اصلاح اقتصادی متوقف نخواهد شد، و تولدی تازه از هنر ادبیات، از هنر موسیقی و از فکر و ذوق با خود به همراه خواهد آورد...»

دانشکده‌ها می‌بایست این نوزایی را هدایت کنند، و او بایستی از پشتیبانی هر چه بیشتر تاجرپیشگان روشنفکر برخوردار باشد. استعداد‌های عاطل و باطل مانده مهاجران و تهیدستان را بکار خواهد انداخت. روح این آمریکای جوان پربار و مهمان‌نواز و درخشنده است؛ وارسته از هم و سرشار از تنوع است. آن مردم جوانی که روی سخنش با ایشان است از بیعدالتی بیزارند. آنان در مورد درستی دموکراسی آمریکا هیچ مشکلی ندارند، و در ذهن خود نسبت به آن بالاترین درجه اعتماد را دارند. آنان در حدی نه کمتر از من که

1- Jane Addams

2- Frederick Howe

همیشه معتقد بوده‌ام و هستم اعتقاد دارند که حقیقت ما را آزاد خواهد ساخت.»

همانگونه که فردریک هاو، لینکلن استفنس^۱، اچ. دی. لوید^۲، کلارنس دارو^۳، رابرت لافولت^۴ و دیگران اظهار کرده‌اند نهضت اصلاح طلبی طبقه متوسط درخشان و خوش‌بینانه و در جهت‌گیری و طرز فکرش انسانی و دلسوزانه بوده است.

و اما این تحرک هسته نهضت نبود. در جامعه بطور کلی پیشه‌وران موازنه قدرت را میان اربابان که در رأس بودند و کارگران و کشاورزان که در قاعده قرار داشتند در دست داشتند. در سال ۱۸۹۶ حزب دموکرات به نهضت ارضی روی آورد. ویلیام جنینگز برایان^۵ کاندیدای متمرّد را اربابان به چشم یک «انقلابی خطرناک» می‌نگریستند. حزب جمهوریخواه وی را شکست داد، ولی این پیروزی بدون گشودن دری چند می‌ر نشد. ویلیام آلن وایت^۶ نوشت: «مک کینلی^۷ پیروز شد، زیرا جمهوریخواهان تک‌تک افراد طبقه متوسط را به این باور واداشته بودند که هر تهدیدی نسبت به عیار طلا تهدیدی به دارایی ایشان است.»

از آن هنگام تا جنگ جهانی اول طبقه متوسط «ترقیخواه» با وجود نارضایی مردم بر اریکه قدرت سوار بود. اربابان در وهله اول با آن جنگیدند، و سپس آن را به عنوان متفق پذیرفتند. در سال ۱۹۰۰ «بنیاد مدنی ملی»^۸ آغاز به کار کرد، و حرکتی را در اتاقهای بازرگانی محلی در سرتاسر کشور منعکس ساخت. این سازمان که به ریاست مارک هانا^۹ اداره می‌شد با نمایندگی وسیعی از طبقه پیشه‌وران و اتحادیه‌های محافظه‌کار کارگری به اربابان بزرگ، و قبل از همه به فدراسیون کار آمریکا (AF Of L) یعنی به «میلیاردها سرمایه و میلیونها مزدبگیر از دانشوران و

1- Lincoln Steffens

2- H. D. Lloyd

3- Clarence Darrow

4- Robert Lafollette

5- William Jennings Bryan

6- William Allan White

7- Mc Kinley

8- National Civil Foundation

9- Mark Hanna

ادیان و وکیلان و نمایندگان مطبوعات و سخنرانان سیاسی و کلیسایی پیوست.»

در ۱۹۰۱ مک کینلی به قتل رسید و قدرت ریاست جمهور از دست هنا خارج شد و به دست تئودور روزولت افتاد. ترقیخواهان در وجود شخص روزولت، مالک آبادی لانگ آیلند، و در شخص ووڈرو ولسون، رئیس دانشگاه، میحای خود یا منجی قدرت را باز یافتند. در پشت سر آنان طبقه متوسط مبارز به سوی «انقلاب از بالا»ی خود به راه افتاد.

زیرا قرن تازه دوران آشفتگی و هرج و مرج بود. لردهای ارباب‌منش پولی پیرو پوسیده و فرسوده و توده‌ها نادان و شرور و تهدیدکننده شده بودند. آنچه مورد لزوم بود به نوشته ریچارد الی^۱ از دانشگاه ییل^۲ نظارت حرفه‌ای و علمی بود. «آنچه ما همه جا در جامعه امروزی، و بویژه در ایالات متحده بدان نیازمندیم یک آریستوکراسی^۳ طبیعی است، و منظورمان از آن همان آریستوکراسی لیاقت و شایستگی است. پیش‌بینی یک آریستوکراسی راستین در ساختار خود حکومت قابل تصور است.»

در یک جامعه پیچیده و به مرحله تخصص رسیده دانش و آگاهی در معنی همان قدرت بود، قدرت ممتاز. همان‌گونه که ای. ا. راس^۴ در کتاب خود تحت عنوان «نظارت اجتماعی» اشاره کرده است نتیجه سلطه یک آریستوکراسی تکنولوژیکی (فنی) می‌بایست پدید آمدن «تخبگان دانش» باشد.

«همان‌گونه که تحصیلات عالی - که سالهای بیشتر و باز هم بیشتری از عمر آدمی را خواهان است - فاصله میان کسانی را که واجد آند با کسانی که

1- Richard Ely

2- Yale

۳- آریستوکراسی در لغت به معنای «بهترین حکومت» می‌باشد، ولی معمولاً به «حکومت اشراف» اطلاق می‌شود. (مترجم)

4- E. A. Ross

فاقد آند گسترده‌تر می‌کند، و نیز همان‌گونه که روشنی افکار عامه نسبت به روشنفکری و الای طبقات و حرفه‌های تحصیل‌کرده در سطح پایین‌تری قرار دارد، این نخبگان حقاً سهم بزرگتر و باز هم بزرگتری از قدرت اجتماعی را به سوی خویش می‌کشند.»

این نخبگان تکنولوژیکی (فنی) جدید خواهند کوشید «رضایت کسانی را که بر ایشان حکومت می‌کنند» بدست آورند، ولیکن روشن است که حاکم خودشان خواهند بود نه عامه مردم.

تعریف دموکراسی از «حکومت مردم بر مردم و برای مردم»، به گونه‌ای که ووڈرو ولسون در پیام جنگی خود تفسیر کرده است، به «حق مردم برای داشتن یک قدرت تصمیم‌گیری در حکومت خود» تغییر یافته بود.

بنا به نوشته‌ی الی، دانشگاه‌ها باید «یک طبقه‌ی اداره‌کننده‌ی امور» تربیت کنند. در تنظیمات اقتصادی، در روابط کارگری، در اجرای قوانین و در تعلیم و تربیت، طبقه‌ی تحصیل‌کرده راه را به سوی اصلاحات آزادروشانه و نظارت روشنفکرانه خواهد گشود. بنا به نوشته‌ی ای. ا. راس قدرت پلیسی تنها کافی نبود، و تکنوکراسی افکار مردم را هم می‌خواست.

«اسلوبی که یک بار و برای همیشه شخصیت انسان را قالب‌گیری می‌کند بالاتر از شیوه‌ای است که تنها با نحوه‌ی رفتار انسان سر و کار دارد... یک سیاست دورنگر و دوراندیش مانند تربیت جوانان بر تنظیمات اجمالی بزرگسالان ترجیح دارد. در واقع این قواعد کلی به معنای آن است که کشیش اغلب اوقات از کارآگاه ارزان‌تر است، کتابخانه‌ی مجانی کمتر از زندان خرج برمی‌دارد، و آنچه در «مکتب یکشنبه^۱» خرج می‌شود در بوتانی بهی^۲ صرفه‌جویی می‌شود...»

۱- Sunday School - مدرسه‌ی مذهبی که روزهای یکشنبه برپا است. (مترجم)
۲- Botany Bay - لانگرگه واقع در ساحل شرقی استرالیا و در جنوب میدنی که به عنوان ندامتگاه مجرمان انتخاب شده است. (مترجم)

پس این امر دقیقاً علمی است که بر اهمیت سلام رسمی به پرچم در ارتش یا در نیروی دریایی تأکید کنیم تا در هزینه محاکمات نظامی صرفه جویی کرده باشیم، اندکی اصلاح آموزشی برای پسران را بهتر بدانیم تا درست کردن زندان بیشتر برای مردان را، و تهذیب اخلاقی قانون شکن را بهتر بدانیم از اینکه وی را پس از تکرار جرم دستگیر و محکوم کنیم.

«روشهای عالی تر کنترل باطنی و روحانی هستند.»

بروکس آدامز^۱ نوشته است: «فکر و ذوق مدیریت عالی ترین وسیله انتقال انرژی است. ما به دور تازه‌ای از مردان نیاز داریم، و بسیار زیاد هم به آن نیازمندیم.»

«ما باید دور تازه‌ای داشته باشیم، باید روشهای تازه‌ای بکار بگیریم، باید این دولتهای فدرال را موقوف کنیم و مدیریتی متمرکز داشته باشیم، وگرنه بکلی متزلزل خواهیم شد.»

ما اکنون می‌کوشیم آن فکر کلی‌گرایی را پدید آوریم ما با روش علمی به دستگاه مدیریت حمله می‌بریم. ما اگر در تربیت صحیح نسل جدید کامیاب شویم، بطوری که سلسله اعصاب آنان در زیر فشار میدان خالی نکند، به احتمال زیاد از خطر خواهیم جست و پاداشی بزرگ خواهیم یافت...

معرف این دگرگونی، آن قفس پولادین سی یا چهل طبقه است. همه چیز باید بر پایه پولاد سنجیده شود.»

یکی از اعضای کمیسیون روابط صنعتی و بلسون می‌گفت: «شما مجبورید انسانهای بهتری داشته باشید. دولت باید روی انسانها به همان شیوه سرمایه‌گذاری بکند که شما در مزرعه‌ای روی گله‌های دام سرمایه‌گذاری می‌کنید.»

برای آن طبقه متوسط پروتستان طبیعت بنیادی انسانیت تغییری نیافته بود.

ویلیام جیمز^۱ می‌گفت: جهان یک «شرکت سهامی» با مسئولیت محدود است که در آن اندیشه‌ها «ارزش نقدی» خود را دارند؛ و قوی‌ترین نیروی انسان «ارادهٔ باورداشتن» وی است. مردان پست همچنان ضعیف و تنبل و محکوم به دوزخند، و اربابهای سست عنصر و منحط، و نیز توده‌های همه‌جا پراکنده و بی‌بند و بار محکی کافی برای اثبات این حقیقت هستند. ساختن این انسان تازه به معنای فراخوانی کسانی خواهد بود که ارادهٔ کسب قدرت دارند... روزولت می‌گفت: «قانون زندگی ارزشمند اساساً همان قانون مبارزه است؛ تنها از طریق زحمت و کوشش دردناک و انرژی مشقت‌بار و جسارتی راسخ است که ما به سوی چیزهای عالی‌تر پیش می‌رویم.»

وسیلهٔ انتقال به سوی آن زندگی «ارزشمند» پیروزی در کسب یک ارادهٔ قوی و استوار و قهرآمیز ملی است. وی در کتاب خود تحت عنوان «از خدا برترید و سهم خود را ادا کنید^۲» نوشته است: «بیاییم بر آمریکایی‌کردن کامل تازه‌واردان به سواحل کشور خود اصرار بورزیم، و در آمریکایی‌کردن کامل خودمان هم اصرار بورزیم.»

«بگذار یادآور شویم که برای یاری‌کردن به مردمان دیگر هیچ کاری از ما ساخته نیست و هیچ چیزی که رفاه مادی و عدالت اجتماعی ما را برای همیشه در درون مرزهایمان برای ما تأمین کند نداریم مگر اینکه سرسپردگی به این کشور را از صمیم قلب در خود احساس کنیم، مگر اینکه تنها آمریکایی باشیم و نه چیز دیگر، و مگر اینکه به هنگام صلح با آموزشهای نظامی به همگان، با پافشاری بر تعهدهای هر مرد و هر زن به خدمت به این جامعهٔ همسود^۳ چه در زمان صلح و چه به هنگام جنگ، و برتر از همه، با آمادگی کامل از دل و جان خویشان را شایستهٔ آن سازیم که خود را در برابر هر تجاوزی از خارج حفظ کنیم.»

1- William James (۱۸۴۲-۱۹۱۰) فیلسوف آمریکایی

2- Faar God and Take Your Own Part

3- Commonwealth

روزولت گهگاه خود را در تبلیغات همچون دوست مردم کارگر معرفی می‌کرد و برای نخستین بار دولت را در نقش میانجی و رابط با کارگران قرار داد. لیکن وقتی که ناچار بود از میان مال و جان یکی را برگزیند مال برای او در اولویت قرار می‌گرفت. وی در سال ۱۸۹۵ گفت: «ما حقوق اعتصابیون را به همان اندازه غیورانه حفظ خواهیم کرد که حقوق کارفرما را؛ ولیکن وقتی که تهدید به آشوب و بلوا پیش بیاید این خود امر دیگری است. البته ازدحام بخت خود را می‌آزماید، ولی نظم به هر قیمت که باشد حفظ خواهد شد. اگر کار به آنجا برسد که باید شلیک کرد ما شلیک را با شلیک پاسخ خواهیم داد؛ هیچ فشنگ بی‌گلوله یا شلیک بی‌حاصل بر سر هیچکس نخواهد بارید.»

او می‌گفت «برایان^۱ پشتیبانی همه نیروهای متخاصمی را که در زیر این پوسته اجتماعی می‌جوشند، با خود دارد، و تأکید می‌کرد که: «من خلقیون (پوپولیستها) و مردمان زحمتکش و خطاهایشان را خوب می‌شناسم... من دوست دارم بینم که نیروهای مسلح کشور یا پاسداران خوب دولتی جمعیتی را اداره کنند، ولی نه با چندان وسواسی که کار به خونریزی برسد.»

او در سال ۱۸۹۵ به هنری کابوت لاج^۲ نوشت: «این کشور به یک جنگ نیاز دارد.» و نیز در مناظره‌ای به رئیس دانشگاه هاروارد^۳ حمله برد و به او گفت: «این احساساتی‌های بی‌مصرف که نمونه‌ای از داوران بین‌المللی هستند «مروج» یک نمونه سست و ترسو از خصلتی هستند که شایستگی بزرگ جنگجویانه نژاد ما را تباه می‌سازد.» و در ۱۸۹۷ در مقام معاون فرمانده نیروی دریایی خطاب به دانشکده نیروی جنگی دریایی اظهار داشت: «نژادهای بزرگ صاحب اقتدار با نژادهای دیگر در جنگ بوده‌اند.»

«هیچ پیروزی صلحی چندان بزرگ نیست که پیروزی‌های عالی جنگی هستند... ما شهروندان ایالات متحده بیشترین دوران این عمر کوتاه ملی مان را

1- Bryan

2- Henry Cabot Lodge

3- Harvard

در صلح گذرانده‌ایم. ما به معماران این کامیابی شگفت‌آور مادی خود افتخار می‌کنیم... ولی گذشته از همه چیز، احساس می‌کنیم مردانی که در جنگ یا در کارهای مربوط به جنگ جرئت و شجاعت زیاد از خود بروز داده‌اند بهتر از همه سزاوار وابستگی به این کشورند.»

اربابان محافظه‌کار در حمله به کوبا تردید داشتند، ولی وقتی که مک کینلی سرانجام فرمان داد، آن سرهنگ جوان تپه سن خوان^۱ را با سواران خشن و جنگجوی خود که گروهی از «ماجراجوزادگان» به معنای قدیم کلمه بودند تصرف کرد.

او لاف‌زنان می‌گفت: «من کلاهم را تکان دادم، و با یک حمله به بالای تپه رفتیم. من با دستهای خودم یک اسپانیایی را کشتم!... آن اسپانیایی‌های کشته شده لعنتی را بنگرید!»

وی در کتاب حماسی خود تحت عنوان «پیروزی غرب» نوشت: «در طی سه قرن گذشته گسترش مردم انگلیسی‌زبان بر جاهای غیرمسکون نه تنها برجسته‌ترین پدیده در تاریخ جهان بوده، بلکه از نظر آثار و اهمیتش از همه رویدادهای مشابه برتر است...»

بسیاری از نژادهای دیگر هم بوده‌اند که در این یا آن زمان دورانهای بزرگ گسترش نژادی خود را داشته‌اند - گسترشهایی بلندآوازه‌تر از غلبه - ولیکن هرگز هیچ نژاد دیگری نبوده است که گسترشش این همه وسیع و یا اینقدر سریع بوده باشد.»

وی در سال ۱۸۹۹ توسعه جهان‌خواری اروپای غربی را ستایش می‌کرد و چیزی فراتر از آن را از آمریکا می‌خواست.

«در هر وهله‌ای این توسعه صورت می‌گرفت، چون نژاد نژاد بزرگی بود. این خود نشانه و دلیلی از بزرگی در ذات این ملت گسترش‌یابنده بود، و علاوه

بر این، در نظر داشته باشید که در هر وهله هم این گسترش متضمن سود بیشماری برای نوع بشر بود...

هنگامی که ملتهای بزرگ از گسترش بترسند و از توسعه طلبی پاپس بکشند این بدان جهت است که بزرگیشان رو به اتمام است. مگر ما هنوز در اوان جوانی سرزنده و خوش بینه خویش هستیم، و هنوز در آغاز مردانگی شکوهمند خود بسر می بریم تا در میان مردمی که سالها از خود بتشینیم و در نزد ضعیفان و بزذلان جای بگیریم؟ هزار بار می گویم که نه!»

روزولت به زنان آمریکایی اصرار می کرد که هر چه بیشتر بچه بیاورند، و بدین سان به تأمین سلطه نژاد آنگلو ساکسون یاری رسانند. وی «ناوگان سفید و بزرگ» آمریکا را برای نخستین بار به گرد جهان گسیل داشت، استیلای آمریکا را بر آمریکای لاتین اعلام نمود، و جنگ درازمدت چریکی را تا پایان وحشتناک و غیرانسانی آن بر مردم فیلیپین تحمیل کرد.

این برگزیدگان آمریکایی یک نظام خداسالاری و جهانی تازه اعلام کرده بودند. الگوی این نظام را بروکس آدامز در کتابهای خود تحت عنوان «تفوق اقتصادی آمریکا» و «امپراتوری جدید» نشان داده بود. گفته ها و نوشته های روزولت و سناتورهای ترقیخواه آمریکایی نظیر آلبرت به وریج^۱ منتخب از ایندیانا^۲ به مثابه فریادهای جنگ طلبانه یک رُم تازه بود.

«گرنٹ^۳] هیچگاه از یاد نبرده بود که ما نژادی فاتحیم و باید فرمانبر خون خود باشیم و بازارهای تازه بدست آوریم، حتی اگر لازم باشد سرزمینهای تازه ای فتح کنیم... او دیدی پیامبرگونه داشت که نابودی تمدنهای رو به زوال و نژادهای رو به نابودی را در برابر مدیئت برتر این نمونه های مردان شریف تر و مردانه تر همچون بخشی از طرح لایتناهی قادر متعال مشاهده می کرد...»

«و اکنون به پیروی از همان ندایی که جفرسون^۴ شنید و اطاعت کرد، و

1- Albert Beveridge

2- Indiana

3- Grant

4- Jefferson

جکسون^۱ شنید و فرمان برد، و مونرو^۲ شنید و گردن نهاد، و سیوارد^۳ شنید و از آن پیروی کرد، و اولیسنس س. گرانت شنید و پذیرفت و بنیامین هاریسون^۴ شنید و اطاعت کرد، مک کینلی این پرچم را بر فراز همه جزایر دریاها و پادگانهای بازرگانی و دژهای نگهبان امنیت ملی برمی افرازد، و حرکت این پرچم همچنان ادامه خواهد داشت... (هورا کشیدنهای طولانی و مداوم) برایان، بیلی^۵، بلاند^۶ و بلاکبرن^۷ به آن فرمان می دهند که آرام بگیرد و بایستد، ولی حرکت پرچم باز هم ادامه دارد (هوراهای مجدد). و پرسشی که شما به هنگام انتخابات به آن پاسخ خواهید داد این است که آیا شما نیز به همراه این چهارتن آدم بی اعتقاد به مردم آمریکا خواهید ایستاد یا به دنبال پرچم به پیش خواهید رفت (هوراهای لرزاننده!)»

«ما بیش از آنچه مصرف می کنیم عمل می آوریم؛ بیش از آنچه بتوانیم از آن استفاده کنیم می سازیم. امروز جامعه صنعتی ما دچار تراکم شده است؛ کارگر بیش از کار هست، و سرمایه بیش از سرمایه گذاری است. ما نیازمند به پول نیستیم - بلکه به جریان بیشتر پول و به اشتغال بیشتر نیاز داریم. به هزاران آمریکایی بیندیشید که وقتی قوانین جمهوری جزایر هاوایی و پورتوریکو را با عدالت و امنیت پوشانید به سوی آن جزایر روی خواهند آورد! به دهها هزار آمریکایی بیندیشید که وقتی یک حکومت لیبرال تحت حمایت و نظارت این جمهوری در فیلیپین برقرار شد - ولو نه خود این جمهوری - در آن نظم و انضباط برقرار کند، معادن و دشت و صحرا و جنگلهای آن را تصرف خواهند کرد!...»

این اراده خدای بزرگ است که در غرایز نژاد ما آشکار گردیده است، نژادی که نمود کنونی آن سود شخصی ما است، ولی پایان دوردست و بعدی

1- Jackson

2- Monroe

3- Seward

4- Benjamin Harrison

5- Bailey

6- Bland

7- Blackburn

آن رستگاری جهان و مسیحی کردن همهٔ انسانها است... خداوند این خلقهای
انگلیسی‌زبان و تیوتونی^۱ را برای هزار سال و به این منظور خلق نکرده است
که فقط بنشینند و در خودشان به تفکر بیهوده فرو بروند. نه! او ما را به عنوان
سازمان‌دهندگان بزرگ جهان آفریده است تا در هر جا که هرج و مرج
حکمرما است نظم و انضباط مستقر سازیم!»

۱ - Teutonjc - منظور نژادهایی از تبار ژرمنی است که در شمال اروپا سکونت دارند، و این نام
اصولاً به اروپائیان شمالی اطلاق می‌شود. (مترجم)

همیشه در همه مردم

شورش مزرعه‌داران

از مارتین لوتر^۱ به بعد همه اصلاحات بزرگ اجتماعی و سیاسی و مذهبی که همیشه انجام یافته است روشن است که از پایین و از میان عامه مردم آغاز یافته و به بالا اثر کرده است، و حال آنکه همه ستمها و خطاها و تباہیها از سوی بالا آغاز شده و به پایین اثر بخشیده است.

ادوارد مارتین^۲

از تاریخ گره‌ینج^۳

میان غارتگران و غارت‌شدگان کشمکش وجود دارد.

جری سیمپسون^۴ معروف به «بی جوراب»

دموکراسی در آمریکا با مزرعه‌داران کوچک آغاز شد، نسل بعد نسل از خانواده‌های پیشگام که پیوسته به سوی غرب و به میان جنگلها رفتند، زمین خود را پاک کردند، وسیله معاش خود را ببار آوردند، و به شیوه خود زندگی کردند.

1- Martin Luther

2- Edward Martin

۳- Grange - گره‌ینج در اصل به معنای مزرعه است، ولی در اینجا منظور انجمن مزرعه‌داران آمریکایی است که در ۱۸۶۷ تأسیس شده بود. (مترجم)

4- Jerry Simpson (Sockless)

«این هیچ مهم نیست که او اصلاً مالک این خاک می شود یا نه، فعلاً که او متصرف زمین است، اجاره‌ای هم نمی‌پردازد، و انگار که مستقل است و «مالک ملک اربابی» است.

با یک اسب و یک ماده‌گاو و یک یا دو خوک پروار، یا خانواده‌اش به درون جنگل رخنه می‌کند و بنیانگذار کشوری جدید و شاید هم دولتی تازه می‌شود.

کلبه چوبی‌اش را می‌سازد، چند خانواده دیگر را با همان ذوق و سلیقه و با همان عادت به دور خود گرد می‌آورد و مشغول به کار می‌شود، تا چراگاه تا اندازه‌ای رام و شکار اندکی مخاطره‌آمیز شود؛ یا آن‌گونه که بیشتر اتفاق می‌افتد همسایه‌ها در دور و برش ازدحام کنند، و جاده‌ها و پلها و کشتزارها طوری دست و پاگیرش بشوند که او دیگر آزادی عمل نداشته باشد.»

«این مزرعه‌داران پیشگام خودکفا و استقلال طلب با هر کسی اعم از دولت یا غیر آن، که آزادیشان را تهدید می‌کرد دشمن می‌شدند. به نوشته فردریک جکسون ترنر^۱ «دموکراسی آمریکا زاده رؤیای هیچ تئورسینی نیست و آن را نه در کشتی «سوزان کنستانت»^۲ به ویرجینیا آورده‌اند و نه در کشتی «می فلاور»^۳ به پلیموت؛ بلکه استوار و پرتوان و سرشار از حیات از میان جنگلهای آمریکا سربکشید و هر زمان که به مرزهای نوی دست یافته نیروی بیشتری گرفته است.»

این مزرعه‌داران کوچک بودند که از لگزینگتن^۴ تا یسٹن و تا ساراتوگا^۵ از جنگلهای بیرون ریختند تا چریکهای انقلابی را برضد بریتانیاییهای استعمارگر جهانخوار اجیر کنند. پس از این انقلاب، آنان در قیامهایی مانند شورش شه‌یز^۶ با بازرگانان بومی جنگیدند، و با قانون اساسی فدرال که همچون ابزار

1- Frederick Jackson Turner

۲- Susan Constant و Mayflower - نام کشتیهایی هستند که در قرن هفدهم زائران پروتستان انگلیسی را به سواحل آمریکا آورده‌اند.

3- Mayflower

4- Lexington

5- Saratoga

۶- Shays - شهری در ایالت ماساچوست، در شمال غربی یسٹن. جایی که نخستین جنگ استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۵ در آنجا درگرفت. (مترجم)

مزدور و دست‌نشاندهٔ یک دستگاه حکومتی تازه بود به مخالفت برخاستند. ایشان بودند که توسط مدیسون^۱ لایحهٔ قانونی حقوق را به عنوان حداقل بهای مورد مطالبهٔ مردم برای یک حکومت فدرال نوشتند.

ایشان بودند که برای جنگ «جکسون» در بانک ملی و در انحصارها نیرو فراهم کردند، و باز ایشان بودند که در بخشی بزرگ گسترش بی‌امان آن را به سوی اراضی سرخپوستان در جنوب و در غرب مورد پشتیبانی قرار دادند. در سالهای ۱۸۵۰ موج دیگری از مهاجران مصممانه ایستادند تا آخرین مرزهای زراعتی دشتهای بزرگ واقع در غرب میسی‌سیپی را اشغال کنند. این زمین می‌بایست میان صاحبان خانه‌های روستایی که زراعت می‌کردند و روی آن خانه می‌ساختند تقسیم شود.

لیکن جنوب غرب را برای بردگی می‌خواست. در سال ۱۸۵۰ جیمز بوچانان^۲ قانون خانه‌های روستایی را وتو کرد و آن را «کمونیستی» خواند. یک سال بعد لینکلن^۳ به ریاست جمهوری انتخاب شد و جنوب راه انفصال در پیش گرفت.

در پایان جنگ آخرین موج مزرعه‌داران مرزی از رود میسی‌سیپی گذشتند.

«خداوند این سرزمین را خلق کرده است تا برای همه آزاد باشد و هر کس زمین بایری را بگیرد و آن را صاف و پاک کند و در آن کشت و زرع بکند آن را متعلق به خودش می‌کند - و او را بر آن حقی است!»

خانواده‌هایی که به درون آیووا^۴ و مینه‌سوتا^۵ و داکوتای^۶ شمالی و جنوبی و نبراسکا^۷ و کانزاس^۸ و بعداً به اوکلاهاما^۹ روی آوردند با مشکلاتی غیر از آنچه مزرعه‌داران در جنگلهای غرب دیده بودند روبرو شدند. این چمنزار دیرگشا بود و افق آن گذرناپذیر و بی‌پایان.

1- Madison (۱۷۵۱-۱۸۳۶) چهارمین رئیس جمهور آمریکا

3- Lincoln (۱۷۹۱-۱۸۶۸) پانزدهمین رئیس جمهور آمریکا

5- Minnesota

8- Kansas

6- Dakota

9- Oklahoma

2- James Buchanan

4- Iowa

7- Nebraska

«اکنون که من می‌خواهم حقم را حفظ کنم پست و بی‌حیا به نظر می‌آیم، و آذوقه‌ام هم هیچ‌گاه عالی نیست... و وقتی هم، در کلبهٔ کهنه و محقر گلی‌ام در غرب به بستر می‌روم تا استراحت کنم موشها در دور و برم بازی می‌کنند. لولای درها از چرم است و پنجره‌ها شیشه ندارند؛ و در حالی که سوز برف از بام تخته‌پوش وزوزکنان به درون می‌آید من زوزهٔ شغال گرسنه‌ای را می‌شنوم که دزدانه در لای چمنها و به دور کلبهٔ کهنه و محقر گلی‌ام، روی زمینی که از آن من است می‌دود.

جامه‌های من به خمیر آلوده است، و قیافه‌ام همچون دلچکی است، و همه چیز به دور اتاق ریخته و پاشیده است. ولیکن من این آزادی کاملی را که در غرب دارم. به خاطر آن سفرهٔ گسترده‌ای که آن مرد شرقی در خانهٔ کهنه‌اش دارد از دست نخواهم داد.»

رنج و زحمت کمرشکن، آفات ملخ و بیماری، خشکسالی، طی کردن فاصله‌های وسیع و دراز تا رسیدن به بازار اشیاء خرت و پرت، آذوقه‌ها و بازارها، سیلهای بهاری، تابستانهای تاول‌زا و زمستانهای بی‌پایان و زندان‌وار - سرنوشت این خانوادهٔ زندانی کلبه اغلب رنج و عذاب و تنهایی بود، که کسانی را که به میزانی وحشتناک چشندهٔ آن بودند پیر می‌کرد و می‌کشت.

لیکن صاحبان کلبه‌های روستایی پایداری کردند و ریشه دوانیدند. در ۱۸۸۳ مرزعه‌داران کانزاس یکصد و پنجاه میلیون «بوشل^۱» غله تولید کردند، و این میزان از تولید هر ایالت دیگری بیشتر بود. دامهای روستایی و غلات از «مرز میانه» بین شط میسی‌سیپی و کوههای راکی^۲ به مقدار بسیار زیاد به بیرون سرازیر شد.

ولی این صاحبان خانه‌های روستایی پی بردند به اینکه استعداد مرزعه‌داری و پولداربودن دو چیز متفاوتند. قباله‌های اراضی دزدیده شده بود. امتیازهای راه آهن فواصل وسیعی از غله‌کارها را در داخل ایالات غربی

۱ - Bushel - واحد حجم غلات، برابر با ۳۶ لیتر. این واژه در واقع همان «پیمان» یا «رطل» است. (مترجم)

قطع می‌کرد. سفته‌بازان به درون اراضی صاحبان خانه‌های روستایی هجوم می‌آوردند و با تقلب و اخاذی صدها و هزارها جریب زمین را برای فروش خصوصی می‌گرفتند. زمینهای اعطایی به حکومت‌های ایالتی و به دانشگاههایی که امتیاز گرفتن زمین داشتند باز هم بخش بزرگی از زمینهای آزاد را از بین می‌برد. از هر ده خانواری که پس از جنگ داخلی به غرب می‌آمدند عملاً تنها یکیشان زمین آزاد بدست می‌آورد. مالیاتهای سنگین که بیشتر آن صرف پرداخت امتیازهای پولی به اربابان راه‌آهن می‌شد، و نرخهای بالای رهن و سود پول این بار را باز هم سنگین‌تر می‌کرد. راه‌انداختن یک مزرعه اکنون دیگر مستلزم داشتن شجاعت و قدرت و قابلیت چندان زیادی نبود، و فقط هزار دلار پول می‌خواست.

«تنها اندک زمانی پیش از آن بود که مردم مالک این ملک شاهانه شده بودند. اکنون برای زمینشان می‌میرند - برای این حق که از آن خاک قوت لایموتی برای همسران و برای بچه‌های کوچکشان تولید کنند...»
 آنان زمین آزاد می‌خواهند - زمینی که کنگره برباد داد - زمینی که می‌بایست میراثی برای نسلهای نازاده باشد.

آنچه درباره حق مالکیت زمین بر سر سرخ‌پوستان آمده بود اکنون داشت بر سر مزرعه‌داران می‌آمد. یک مزرعه‌دار شکوه‌کنان می‌گفت: «اینجا دیگر سرزمین یک مرد فقیر نیست؛ دیگر زمینی برای آزاد مردان وجود ندارد. آمریکا دیگر آمریکائی نیست.»

تا سالهای ۱۸۹۰ نه میلیون مزرعه به گرو رفته بود، مزارعی که باز خرید آنها نزدیک به چهار میلیارد دلار پول می‌خواست. در سال ۱۸۹۰ ۵۳ درصد مزارع آیوا در گرو بود، ۴۹ درصد در نیوجرسی، ۳۰ درصد در ماساچوست؛ و در مینه‌سوتا و داکوتای شمالی و جنوبی و کانتزاس و نبراسکا تعداد رهنها از تعداد خانواده‌ها هم بیشتر بود.

خانواده‌هایی سالها از زندگی خود را روی زمینی صرف می‌کردند به امید اینکه آن را پس از گذراندن یک فصل بد هم در تصرف خود نگاه دارند. پس

از خشکسالی سال ۱۸۸۷ دست‌کم از یازده هزار خانواده کائزاسی خلع‌ید شده بود. در بخش غربی کشور هم بیست شهر به دست ارواح رها شده بود. بسیاری از ساکنان غرب کشور به خاطر نیاز مداوم به پول نقد همه زمینهایشان را زیرکشت ذرت یا گندم یا جو دوسر بردند، و انتظار می‌رفت که هر کدام بیشترین پول ممکن را باز آورند. در نتیجه، به نوعی مزرعه‌کاری تک‌محصولی دچار شدند که پیش از آن خاک جنوب را ضایع کرده بود و احتمالاً بخشهای بزرگی از زمینهای غرب را نیز بایر می‌ساخت.

مزرعه‌ها هر کدام برای اینکه تنها یک نفر روی آن کار بکند خیلی بزرگ بودند، و مزرعه‌دار فقیرتر از آن بود که بتواند همه مراقبتهای لازم را از آن به عمل بیاورد. یک مزرعه‌کار می‌گفت: «سخن از کوددادن به همه کشتزارهایمان وقتی که تا به این حد وسیع و بزرگند حرف مسخره‌ای است. با کمیابی فعلی همه چیز و بالا بودن مزد کارگر، یک مزرعه‌کار چگونه می‌تواند وقت و پول یا کارگر پیدا کند که مزرعه یکصد و شصت جریبی‌اش را کود بدهد؟»

با این وصف، صاحبان خانه‌های روستایی غرب احتمالاً جز در مورد راه‌آهنها در سایر موارد توانسته بودند با این وضع بسازند. اربابان که نیمی از زمینهای غرب را غصب کرده و مالیات‌بندی گزافی برای ساختن راهها تحمیل کرده بودند به آن اندازه که حمل و نقل تاب تحمل آن را داشت در نرخهای باربری از مردم اخاذی می‌کردند. مزرعه‌کاران سراسر غرب برای آنکه تنها یک «بوشل» (پیمانته) ذرت یا گندم به مقصد شرق یار کنند مجبور بودند یک پیمانته هم رشوه بدهند. متصدیان راه‌آهن «ایری^۱» در سال ۱۸۶۹ از محصول گندم دریافتی بابت این رشوه‌ها دوازده میلیون دلار بدست آوردند؛ و حال آنکه مزرعه‌کاران مینه‌سوتا فقط هشت میلیون دلار تحصیل کردند.

دلالتها و واسطه‌های دیگر، و بازرگانان و متصدیان بارزنی غله در انبارها، و سیاستمداران باز هم باج بیشتری می‌گرفتند. در بازارهایی که نوسانهای بی‌بند

و باری جریان داشت مزرعه‌کاران فروشنده لبنیات و دام و ذرت اگر نصف بهای محصولشان را هم بدست می‌آوردند خوشبخت بودند. کشتکاران گندم معمولاً کمتر از یک پنجم گیرشان می‌آمد. در آن کسادی سالهای نود در جایی که شهرهای بزرگ و پرجمعیت در حسرت تهیه ذرت بودند غریبان از آنجا که ذرت ارزاتر از زغال‌سنگ بود آن را به جای زغال‌سنگ می‌سوزاندند.

مزرعه‌کاران هم به نوبه خود خشمگین می‌شدند. به گفته ویلیام پفر^۱، اهل کانزاس، آنان خسته شده بودند از اینکه «سپاهی از دلالان و سلف‌خوران و صرافان و دیگران که در جامعه برای مقاصد خوب مطلقاً بی‌ارزشند، و به آسانی می‌توان و باید عذر خدماتشان را خواست» ایشان را می‌دوشیدند.

گرینجرها و هواداران پول کاغذی^۲

چندی پس از جنگ داخلی «ناشنال گرینج^۴» یا سازمان ملی کشاورزی که مشوق کشاورزان و دامداران بود از خاک غرب میانه سر بدر آورد. این سازمان که در آیوا و ایلینویز تمرکز می‌یافت اصولاً بدین منظور تشکیل شده بود که زارعان را از لحاظ اجتماعی گرد هم آورد و گروههایی از مردمان را به کشاورز تبدیل کند. «گره‌ینج» که یک سازمان پنهانی بود بزودی شروع به فعالیت برای خرید و فروشهای تعاونی کرد، و در اوایل دهه هفتاد تنها در ایلینویز بیش از ۲۵۰ «اله و اتور^۵» غله را به جریان انداخت. تا سال ۱۸۷۵ این سازمان بنا به ادعای خودش در ۲۰۰۰۰ شعبه خود در سرتاسر کشور یک میلیون و نیم عضو داشت.

این سازمان ملی به قربانیان سیل در جنوب کمک می‌کرد و مزرعه‌داران

1- William Peffer

۲- Grangers - اعضای سازمان کشاورزان موسوم به گرینج.

۳- Greenbackers - طرفداران انتشار پول کاغذی برای تسهیل داد و ستد. «گرین‌بک» در لغت به معنای «پست‌بیز» است و اصطلاحاً به اسکناس‌های ایالات متحده آمریکا گفته می‌شود. (مترجم)

۴- گرینج در لغت اصلاً به معنای «کاه انبار» است و اصطلاحاً به یک مزرعه بزرگ و کلیه متعلقات آن اطلاق می‌شود. (مترجم)

۵- elevator، جرثقیلی که غلات را به کامیون یا به کشتی بار می‌زند.

غرب را در مبارزه با آفت ملخ یاری می داد. مزرعه داران منفرد را نیز در رویارویی با خطر مشترک گردهم می آورد. در اساسنامه این سازمان ملی آمده بود که: «نیکبختی انسان بالاترین هدف در این جهان است. خوشبختی فرد هم منوط به کامیابی همگانی است... خاک سرچشمه‌ای است که هر آنچه پدید آورنده دارایی است از آن بوجود می آید.» به نوشته ادوارد مارتین^۱ «گره‌بینج دشمن خودخواهی است.»

«این عادت در ذات زارع که تنها خود و خانواده خود را در نظر داشته باشد و نسبت به رفاه یا منافع دیگران بی‌اعتنا باشد تحمل‌ناپذیر است. «گره‌بینج» به زارع می آموزد که او تنها عضوی منفرد از جامعه پهناور انسانی است که زمین را می کارند، و منافع او با منافع ایشان یکسان است، و او باید دیگران را نیز همچون خود بنگرد.»

بتدریج که وضع روزگار بدتر می شد گره‌بینج‌ها، به سوی سیاست رانده می شدند. آنان هرچند مدعی بودند که «دشمن» سرمایه نیستند ولی تصمیماتشان در مورد راه آهنها تند و صریح بود. گره‌بینج ایلی نویز در سال ۱۸۷۳ اظهار داشت: «ما عقیده مندیم و اعلام می کنیم و صریحاً می گویم که این استبداد که قوانین ما را به هیچ می انگارد، صادرکنندگان کالاهای ما را غارت می کند، مردم را به فقر و فلاکت می کشاند و دولت ما را فاسد می کند، باید به هر قیمت شده مطیع مصالح عامه بشود و برای خدمتگزاری به آن مجبور گردد.»

تا سال ۱۸۷۶ در بحبوحه کساد ملی، سازمان گره‌بینج بر دستگاه قانونگذاری ایلی نویز مسلط بود و در آیوا و مینه‌سوتا و ویسکانسین^۲ اتحادیه سیامی قدرتمندی شده بود. گره‌بینج‌های ایلی نویز رشته قوانینی بدست آورده بودند که نرخهای باربری را تنظیم می کرد، و این قوانین مآلاً در دیوان عالی کشور در دعوی مان^۳ علیه ایلی نویز مورد تأیید قرار گرفت. ولیکن اجرای آن قوانین غیرممکن از کار درآمد. راه آهنها افرادی را که

1- Edward Martin

2- Wisconsin

3- Munn

طالب نرخهای قانونی بودند تهدید کردند، و دستگاه دولت هم نمی‌خواست یا نمی‌توانست آنها را به اجرا درآورد. حملهٔ سیاسی گره‌ینج هم تبدیل به ماجرای برای خنثی کردن آن قوانین شد.

این سازمان تا اواسط سالهای هفتاد به دردمر مالی شدیدی هم دچار شده بود. اربابان در دادگاه با جنگ بر سر قیمت‌ها و تحریمهای راه آهن و خودداری از دادن اعتبار، فروشگاههای تعاونی را مورد حمله قرار دادند. هنگامی که دستگاه «تراست» اربابان از فروش عمده به تعاونیها خودداری کرد سازمان ملی گره‌ینج کوشید که خودش کارخانه‌ای برای ساخت ماشینهای دروگر باز کند، لیکن بحران اقتصادی سال ۱۸۷۳ سازمان را سخت گرفتار بی‌پولی کرد، و با موجی از دادخواهیها و ورشکستگیها سازمان در چاه ویل قرض غرق شد؛ شعبه‌های محلی آن از ترس کشیده شدن به دادگاه منحل شدند.

در عین حال کشاورزان بیشتر و باز هم بیشتری به نهضت‌های حزب سوم پیوستند. در سالهای ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ حزبهای تازه‌ای در یازده ایالت غربی سر بر آوردند. بیشتر آن احزاب که به نامهای مختلف مانند حزبهای «کشاورزان»، «ضد انحصار»، «مستقل» و «اصلاحات» معروف بودند در سال ۱۸۷۶ به حزب ملی «هواداران پول کاغذی»^۱ پیوستند.

به گفتهٔ هواداران این حزب، نظام اقتصادی مردم آمریکا را به دو طبقه - «خانه به دوشان و میلیونرها» - تقسیم کرده بود. پول موجود در جریان برای آنکه پرداخت بدهیهای مقطوع، و در وهلهٔ نخست بدهیهای در مقابل رهن را تسهیل نماید می‌بایست تورم پیدا کند. دولت می‌بایست برای آنکه همهٔ اهالی بتوانند آسانتر به پول دسترسی داشته و دلار ارزاتر در اختیار داشته باشند پول کاغذی (گرین بک^۲) انتشار بدهد. ایگناتیوس دانلی^۳ اهل مینه‌سوتا

1- National Greenback Party

۲- واژهٔ Greenback در لغت به معنای «پشت سبز» است، و منظور همان دلار امکناس در برابر سکه‌های زر و سیم است. (مترجم)

3- Ignatius Donnelly

نوشت: «پرستش زر و سیم آیینی خرافاتی است که کاهنان اعظم آن بانکداران و قربانیان آن نوع بشر است. این فلزها فی نفسه چندان ارزشی ندارند. پس چه چیز باید آنها را این چنین مقدس گرداند؟»

این حزب پیتر کوپرا^۱ را که یک صنعتکار انسان دوست نیویورکی بود برای ریاست جمهوری نامزد کرد، ولی کوپر در مبارزه انتخاباتی شرکت نکرد و تنها ۸۱۰۰۰ رأی آورد.

در ۱۸۷۸ کشاورزان با رهبران کارگری ائتلاف کردند و مرامنامه خود را طوری بسط دادند که خواسته‌های کارگران کارخانه‌ها نیز در آن گنجانده شد. در انتخابات میان دوره‌ای، این حزب، یعنی حزب «گرین بک - لی بر پارتی»^۲ بیش از یک میلیون رأی آورد و چهارده نماینده در کنگره پیدا کرد.

این حزب در سال ۱۸۸۰ ژنرال سابق جیمز بی. وور^۳، اهل ایوا را برای ریاست جمهوری نامزد کرد. این مرد برای نظارت عمومی بر نظام پولی و برضد «قدرت انحصارها» به مبارزه شدیدی مبادرت ورزید، ولی تنها ۳۰۰/۰۰۰ رأی به نام او درآمد.

چهار سال بعد، باکسادی‌ای که تا به یک اندازه فروکش کرده بود بن باتلر^۴ اهل ماساچوست تمود ضعیف‌تری بروز داد. نهضت‌های «گرینج» و «گرین بکرها» بکلی رنگ باخته بودند.

حزب مردم

ولیکن همچنان که نیروی «گره‌ینج» رو به زوال می‌نهاد کشاورزان غربی شالوده کار را بر نهضتی بزرگتر و قدرتمندتر می‌نهادند. در سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۷۵ مزرعه‌داران بخش لمپاساس^۵ و تگزاس سازمانی به نام «اتحاد کشاورزان»^۶ تأسیس کردند تا خود را از آزار اسب دزدان و زمین‌خواران و اربابان گله‌دار در امان بدارند. این سازمان همچنین انجمنی را برای گفتگو و

1- Peter Cooper

2- Greenback - Labor Party

3- James B. Weaver

4- Ben Butler

5- Lampsas

6- Farmers' Alliance

مجمعی را برای رسیدگی به امور گورستان تحت سرپرستی خود گرفت. این اتحادیه اندکی پس از تشکیل به سوی نهضت «گرین بکر» ها کشیده شد، و به علت اختلافات داخلی منحل گردید؛ ولی امتیازنامه آن باقی بود، و تا سال ۱۸۸۵ «اتحاد گرندهاستیت تگزاس»^۱ مدعی بود که پنجاه هزار عضو در ۱۲۰۰ شعبه محلی دارد.

همینکه قیمت‌های پایین و دوران سخت بازگشتند اتحاد از تگزاس به سوی جنوب و غرب و به درون قلمرو پیشین «گره‌ینج» گسترش یافت. تا سال ۱۸۹۰ «اتحاد شمالی» که در غرب تمرکز یافته بود. بیش از یک میلیون عضو داشت، اتحاد جنوبی به اندازه سه میلیون، و اتحاد کشاورزان «رنگین پوست» که مرکز آن نیز در جنوب بود یک میلیون و دوست و پنجاه هزار عضو داشت. روزنامه «وسترن رورال»^۲ که در شیکاگو منتشر می‌شد اعلام کرد: «مردم سرانجام بیدار شده‌اند. در تاریخ ما هیچگاه چنین وحدت عملی که اکنون در میان کشاورزان وجود دارد نبوده است.»

این «اتحاد» نیز مانند «گره‌ینج» از خرید و فروشهای تعاونی. آغاز کرد، و مانند «گره‌ینج» یکراست به داخل نظام پولی روی آورد. نخستین مبادلات بزرگ تعاونی کشاورزان تگزاس در دالاس^۳ بود که در ۱۸۸۷ با فروش پنبه و غلات به مأخذ کارمزد و خرید ماشین‌آلات با تخفیف که به کشاورزان انتقال می‌یافت آغاز گردید. این تعاونی در اندک مدت مبادلات خشکیار و خواریار را نیز بر فعالیتهای خود افزود تا نظام توقیف و ضبط محصول در برابر بدهی را بهم بزنند. در ۱۸۸۸ «اتحاد» مدعی قدرتی معادل یک میلیون دلار بود.

ولی کشاورزان پول نقد نداشتند و تعاونی مبادلات هم نمی‌توانست از بانکهای محلی اعتبار بگیرد. اعضای اتحادیه‌های تگزاس مدعی شدند در واقع بهترین کاری که از بانکها ساخته بوده همین محروم ساختن تعاونی مبادلات از داد و ستد بوده است.

1- The Grand State Alliance

۲- Western Rural (روزنامه زراعتی غرب)

3- Dallas

«کسانی که زمام مؤسسات پولی این ایالت را در دست داشتند یا صلاح نمی‌دیدند که با ما معامله بکنند و یا از سوءنیت طبقه معینی از کاسبکاران که منافع خود را مغایر و معارض با منافع گروه و صنف ما می‌دانستند می‌ترسیدند.»

سرانجام تعاونی مبادلات دالاس در زیر فشارهای فساد و ارتشا دچار شکست شد. تعاونی‌های هیجده ایالت دیگر هم که همه از روی نمونه تعاونی دالاس تأسیس شده بودند دچار مشکلاتی مشابه گردیدند و همه از پای درآمدند.

تا اوایل سالهای نود کشاورزان در همه جا زمینهایشان را از دست می‌دادند. از آنجا که خانوارها بر زمینهایی کار می‌کردند که اکنون به بازرگانان و بانکداران و سفته‌بازان تعلق داشت، اجاره‌کاری بطور کامل یک چهارم همه کشتزارهای کانزاس و نبراسکا و آیوا و میسوری و ایلینویز و ایندیانا و اوهایو و پنسیلوانیا و نیوجرسی را فراگرفته بود. این رقم در جنوب به نصف نزدیکتر بود. تحقیقی بدتر از این وجود نداشت. مری لیزا، اهل کانزاس، داد می‌زد: «کشاورزان در این خیالند که ذرت کمتر و جهنم بیشتر به بار بیاورند!»

«وال استریت مالک این کشور است. دیگر حکومتی از مردم بوسیله مردم و برای مردم وجود ندارد، بلکه حکومت وال استریت است بوسیله وال استریت و برای وال استریت. اکثریت عظیم مردم این کشور برده‌اند و انحصارها ارباب.»

غرب و جنوب در برابر شرق کارخانه‌دار دست و پا بسته و از پا افتاده‌اند. پول حاکم است و معاون رئیس جمهور ما یک بانکدار لندن است. قوانین ما حاصل نظامی است که اراذل را در جامه حریر می‌پوشاند و مردم شریف و امین را در پلاس. احزاب به ما دروغ می‌گویند و سخنوران سیاسی ما را گمراه می‌کنند.

در ایالات متحده سی نفری هستند که انبوه ثرویشان از یک میلیارد و نیم

دلار بالاتر است؛ نیم میلیون نفر هم هستند که به دنبال کار می‌گردند... ما پول و زمین و وسیله حمل و نقل می‌خواهیم... ما در کنار خانه‌هایمان می‌ایستیم، و اگر لازم باشد در کنار اجاق خانه‌مان بزور پایداری می‌کنیم؛ و تا وقتی که دولت دینش را به ما نپرداخته است ما دین خود را به کمپانیهای ریاخوار نخواهیم پرداخت.

مردم کارد به استخوانشان رسیده است؛ این سگها را که پول بو می‌کشند و به دنبال ما افتاده‌اند ول کنید!»

سیاستمداران معمولاً پایین‌بودن قیمتها برای فرآورده‌های کشاورزی را با عبارت «تولید اضافی» توجیه می‌کنند - خواربار بسیار زیاد در بازار قیمتها را پایین می‌آورد. و اسکات مورگان^۱، عضو اتحادیه آرکانزاس^۲، نوشته است: «به هر دلیل گفتن اینکه «خواربار بسیار زیاد وجود دارد»، آن هم وقتی مردم گرسنه‌اند تا اندازه‌ای مضحک است. بنا به نوشته او «گفتن اینکه اضافه تولید علت بدی وضع است» مانند این است که بگویند مردم خیلی زحمت می‌کشند، و اگر اینقدر زیاد کار نکنند می‌توانند زندگی بهتری داشته باشند! آنان آنقدر زیاد تولید کرده‌اند که دارند از گرسنگی می‌میرند، و با ساختن آن همه لباس ناچارند لخت راه بروند... تولید اضافی مادام که خواسته‌های خانواده‌های انسانی برآورده نشده است غیرممکن است.»

بنابراین بنا به گفته او مشکل اساسی تولید اضافه نبود، بلکه «ترخهای بیش از اندازه ترابری و نبودن یک واسطه کافی برای مبادله» بود. حل این مشکل هم نسبتاً ساده بود: «وضع قوانینی برای توزیع درست آنچه تولید شده است.»

چون روزگاران سخت همچنان ادامه داشت کشاورزان احزابی را که بر ایشان حکومت داشتند و نیز ساختار نظام اقتصادی را به مبارزه طلبیدند. «اتحاد کشاورزان» لینکلن در نبراسکا فریاد از یک حرکت خشمگینانه برآورد:

«چيست اين زندگي و اين به اصطلاح آزادي، وقتی که همه وسايل زيست در انحصار باشد؟... انکار کنید اگر می‌توانید، رقابت فقط نام دیگری برای جنگ است...»

این مجتمع صنعتی جامعه را در خود فرو بلعیده است. اکنون جامعه است که باید مجتمع صنعتی را فرو بیلعد... باید به مرحله‌ای رسید که در آن هرکس برای همه باشد و همه برای هرکس. رفاه هر فرد باید موضوع و هدف غایی هر کوششی باشد...

آیا نظامی بهتر از این در جهان بوده است؟ آیا مشکل بشریت اقتضای آن را ندارد که نظام بهتری بوجود بیاید؟... البته باید که نظام بهتری پدید گردد.» در سال ۱۸۹۰ (سال وُوندنی^۱) سران اتحادیه‌ها به انتخابات روی آوردند - ویور در آیوا، ایگنیشس دانلی در مینه‌سوتا، جری سیمپسون و مری لیز و ویلیام پفر در کانزاس، تام واتسون^۲ در جئورجیا، روبن کولب^۳ در آلاباما، و لئونیداس پولک^۴ در کارولینای شمالی. و به هنگامی که خودسران اتحادیه‌ها در انتخابات شرکت نمی‌کردند، نامزدهای حزب بزرگتر در صدد برمی‌آمدند که این سازمان را با خود موافق کنند.

این انتخابات قدرت حیرت‌آور و غیرمنتظره‌ای را آشکار ساخت. اتحادیه‌ها یا کاندیداهای مورد پشتیبانی ایشان فرمانداری جئورجیا و تنسی^۵ و کارولینای جنوبی و تگزاس را بدست آوردند، و زمام مجالس مقتنه فلوریدا و جئورجیا و کارولینا و تنسی و میسوری و میسی‌سیپی را به دست گرفتند. حزب خلق کانزاس نود و یک نماینده ایالتی، و به عبارت دیگر سناتور تازه‌ای برای ایالات متحده انتخاب کرد. ناوابستگان در نبراسکا هر دو مجلس قانونگذاری را به دست گرفتند و یک عضو کنگره انتخاب کردند. حزب

۱- Wounded Knee، به معنی «زخمین زانو» سال فاجعه سرخ‌پوستان است که کتاب آن را تحت عنوان «فاجعه سرخ‌پوستان» با «دلم را در ووندنی به خاک سپار» محمد قاضی به فارسی ترجمه کرده است. (مترجم)

2- Tom Watson

3- Reuben Kolb

4- Léonidas Polk

5- Tennessee

سومی‌ها نیز موازنه قدرت را در مجالس قانونگذاری داکوتای جنوبی بدست گرفتند و در آنجا یک سناتور انتخاب کردند، و همین کار را در مینه‌سوتا هم کردند. در میشیگان و ایندیانا و ایلی‌نویز و آیوا و داکوتای شمالی و کولورادو ناوابستگان با چنان قدرتی در انتخابات شرکت کردند که موازنه انتخاباتی را بهم زدند و در ایالت‌های جمهوریخواه سستی عده زیادی از دموکرات‌ها را برگزیدند.

«اتحاد» مجموعاً چهل و چهار نماینده و سه سناتور انتخاب کرد. تام واتسون، این عضو جدیدالانتخاب کنگره از آگوستا^۱ در جئورجیا از این پیروزی با شادمانی استقبال کرد، و فریاد برآورد: «همچون رعد که در آن بالا آسمان را می‌لرزاند صدای مردم نیز قدرت را در دست کارگردانان سیاسی به لرزه انداخت و آن را به دست توده‌ها - یعنی به جایی که به آن تعلق دارد - سپرد!»

لیکن انتخاب مقامات مسئول از سوی مردم و تحقق بخشیدن به تغییرات واقعی دو چیز کاملاً متفاوت بودند. ناوابستگان نبراسکا در یک رأی‌گیری مخفی^۲ پیروز شدند، به اعطای اعانه پولی به قربانیان خشکسالی رأی دادند و جرثقیلهای غله و انبارها را تحت مقررات انتظامی ایالتی درآوردند؛ ولی لایحه قانونی قاطع ایشان درباره راه آهن توسط فرماندار جمهوریخواه رد شد. کارولیتای شمالی نیز یک لایحه راه آهن به تصویب رساند، ولی در هیچ‌جا کشاورزان نتوانستند در هزینه‌های باربری یا در بهره پول تخفیفی بدست آورند.

در واشینگتن، واتسون طرح «زیر خزانه‌داری^۳» متعلق به اتحاد را به کنگره تقدیم داشت. به موجب این طرح کشاورزان فرآورده‌های خود را به انبارهای

1- Augusta

۲- Australian Ballot نوعی رأی‌گیری مخفی است که در آن اسامی همه کاندیداهای واجد شرایط را میان رأی‌دهندگان توزیع می‌کند و آنان منتخبین خود را با علامت مشخص می‌نمایند. (مترجم)

3- Subtreasury Plan

دولتی دم دست می سپردند و خودبه خود هشتاد درصد قیمت بازاری آن را دریافت می کردند؛ پرداخت هم با پول کاغذی تازه چاپ صورت می گرفت که بیشتر بر پایه خود محصول بود تا طلا. به موجب این طرح بیش از پانصد میلیون دلار تازه رایج به جریان گذاشته می شد. در عین حال، درآمد کشاورز مستقیماً بر پایه مقدار محصولی که بیار آورده بود و رها از باجگیرهای دلالان محاسبه می شد. در حقیقت، کشاورزان طالب پول رایجی بودند که بیشتر بر پایه خواربار بود تا طلا، و همچنین خواهان یک نظام فروش ثابت و مستقیم برای فرآورده‌های کشاورزی بودند.

اربابهای واشینگتن این طرح را با تحقیر تلقی کردند: اعضای اتحاد یک دسته از «سوسیالیتهای دهاتی» بودند که «بانک سیب زمینی» می خواستند! مردانی که خزانه را غارت کرده و اکنون به تاراج غرب مشغول بودند از طریق روزنامه «نیویورک تایمز» در پی این بودند که بدانند آیا «دولت به منظور وام دادن به یک طبقه مورد حمایت از میان ایشان، از توده عظیم مردم پول جمع خواهد کرد؟» از همه اینها گذشته، این طرح «زیر خزانه داری» با نظام داد و ستد آزاد تأمینى نداشت. کمیته «راه و روشهای مجلس نمایندگان^۱» در گزارش خود می نوشت: «آن روز روز شومی خواهد بود که در یک جمهوری ساده، حکومت مسئولیت همه فرآورده‌های زراعی را به عهده بگیرد، آنها را در انبارهای غله انبار کند و به عامل عمده معامله داد و ستد شهروندان تبدیل شود.» به گفته روزنامه «تایمز» این «یکی از بیهوده‌ترین و بلهوسانه‌ترین پیشنهادهایی است که تاکنون بطور جدی از سوی انمان سنجیده‌ای عنوان شده است.»

در همین اوان، روزهای سخت و ناملایم باز هم سخت تر می شد. اتحادیون دریافتند که دموکراتها و جمهوریخواهان محلی، درست است که ظاهراً از ایشان پشتیبانی می کردند و همدردی خود را زبانی ابراز می نمودند، ولیکن از پشتیبانی و تأیید برنامه‌های عملی اتحاد خودداری می کردند.

1- The "House Ways and Means Committee"

کشاورزان هم به نوبه خود کم‌کم به فکر تشکیل حزبی افتادند که سخنگوی خودشان باشد. رئیس اتحادیه جنوبی نوشت: «اگر هم لازم شود که ما سطح زمین را از لوٹ وجود این دو حزب قدیمی پاک کنیم باید خودمان آسایش داشته باشیم.»

در فوریه سال ۱۸۹۲ هزاران نفر از کشاورزان و کارگران مبارز در اوماها^۱ گرد آمدند تا حزب ملی تازه‌ای درست کنند. بسیاری از ایشان استطاعت خرید بلیت قطار نداشتند و صدها «مایل» راه را پیاده یا با اسب یا گاری پیمودند تا خود را به آنجا برسانند. آنان در پارکها و هتل‌های ارزان قیمت می‌خوابیدند و همه در جلو پیشخوانهای ناهارخوری پنج‌ستی شهر ازدحام می‌کردند.

شهبواران کار^۲ و چند مازمان کوچکتر از کارگران دستی در محل انجمن نماینده داشتند، ولی بخش عمده نمایندگان به اتحاد کشاورزان تعلق داشت. در روز چهارم ماه ژوئیه که هوا خیلی گرم بود، پس از ماهها گردهم‌آیی، حزب مردم برنامه خود را برای بازسازی عظیم و همه‌جانبه نظام اقتصادی و سیاسی آمریکا انتشار داد:

«اوضاعی که ما در آن بسر می‌بریم به بهترین شکلی همکاری ما را توجیه می‌کند. ما یکدیگر را در میان ملتی بازمی‌یابیم که به لبه پرتگاه فساد اخلاقی و سیاسی و مادی کشیده شده است. فساد بر صندوقهای رأی‌گیری، بر مجالس قانونگذاری و بر کنگره فرمانرواست، و حتی کرسیهای قضاوت را هم آلوده کرده است. مردم دل‌سرد شده‌اند...»

ما بیش از یک ربع قرن شاهد مبارزه دو حزب بزرگ سیاسی به خاطر دست‌یافتن به قدرت و به غارت بوده‌ایم، در حالی که خطاهای مصیبت‌باری بر ملت رنج‌دیده تحمیل شده است...

آنان در نظر دارند خانه‌های ما، زندگی ما و بچه‌های ما را در محراب جیفه

۱ - Omaha شهری در ایالت نبراسکا. (مترجم)

۲ - The Knights of Labor - یا «شهبواران کار» یک سازمان کارگری قدیمی آمریکا (مترجم)

دنیا قربانی کنند، و توده مردم را از بین ببرند تا پولهای حاصل از رشوه‌گیری از میلیونرها را محفوظ نگاه دارند...

ما خواستار رواج یک پول ملی سالم و معتبر و قابل انعطاف هستیم که صرفاً از سوی حکومت عامه صادر شده باشد، پولی کاملاً قابل پرداخت برای ادای همه قرضهای عمومی و خصوصی، و بدون قابلیت کاربرد برای مجتمعات بانکی؛ وسیله‌ای درست و منصفانه و مؤثر برای توزیع بیواسطه بین مردم به نرخی که از ۲ درصد در سال بیشتر نباشد، و به گونه‌ای که در طرح «زیر خزانه‌داری» اتحاد کشاورزان بیان شده است، و یا با نظام بهتری فراهم آید...

ما خواستار مسکوکات آزاد و نامحدود طلا و نقره با عیار فعلی و قانونی ۱ بر ۱۶ هستیم...

ما خواستار آنیم که حد متوسط مبلغ در گردش به سرعت و به میزان نه کمتر از پنجاه دلار برای هر نفر افزایش یابد...

ما خواستار تعیین یک مالیات بر درآمد درجه‌بندی شده هستیم... از آنجا که حمل و نقل وسیله‌ای برای مبادله و ضرورتی همگانی است دولت باید راه‌آنها را به ملکیت خود درآورد و به سود مردم بکار اندازد. تلگراف و تلفن هم‌چون مانند نظام پستی ضرورتی برای انتقال اخبار هستند باید به سود مردم به تملک دولت و تحت اداره او درآیند.

زمین محتوی منابع طبیعی ثروت، میراث همه مردم است و نباید به خاطر مقاصد سفته‌بازی به انحصار گروهی خاص درآید، و مالکیت بیگانگان بر زمین باید ممنوع اعلام شود.

همه زمینهایی که بیش از نیاز واقعی راه‌آنها و مجتمعات صنعتی دیگر اکنون در تصرف آنها است، و همه زمینهایی که در حال حاضر در تملک بیگانگان است باید از طرف دولت مسترد شود و فقط به مهاجران واقعی اختصاص یابد.»

از این قرار، خواسته‌های اساسی عبارت بود از تملک عمومی سیستمهای

راه آهن و ارتباطات، الغای نظام بانکداری خصوصی نظارت عامه مردم بر پول و بازگشت زمین شرکتها به مردم.

علاوه بر این، کنوانسیون (انجمن) در تأیید رأی مخفی و محدودیت دوره ریاست جمهوری تنها به یک بار و انتخاب مستقیم سناتورها و پذیرش حق ابتکار شخصی و مراجعه به آراء عمومی و تعلیق از مناصب با آراء عمومی را مقرر می داشت. کنوانسیون کارآگاهان «پینکرتون» را همچون «سپاه ثابتی از مزدوران» که «تهدیدی برای آزادیهای ما هستند» رسوا کرد، و علیه تراستهای پوشاک راجستر^۱ که شهبواران کار برضد آن اعتصابی را رهبری می کردند اعلام تحریم نمود. این حزب همچنین «هر کمک هزینه دولتی یا ملی به هر مجتمع خصوصی برای هر منظوری» را رد می کرد.

اجتماع اوماها از قرائت مقدمه و اصل مرامنامه با ابراز شدید سرخوشی و شادمانی استقبال کرد. جنگ داخلی به پایان رسیده بود! و کشاورزان شمال و جنوب بهم پیوسته بودند! جامعه کشاورزی گرد هم می آمدند تا شیوه زندگی خود را از سختی نجات بخشند.

«در پایان، گویی همچون تحت یک تأثیر جادویی، هرکس در یک لحظه سرپا بود و فریاد رعد آسای هورا از ده هزار سینه در تأیید خواسته هایی که به منزله راه رهایی بود به آسمان برمی شد. کلاهها، روزنامه ها، دستمالها و چیزهای دیگر به آسمان پرتاب می شد، و شالها و شنلها و چترهای بارانی و آفتابی در تکان و اهتزاز بود. هلله پشت هلله همچون غرش رعد در درون آن تالار وسیع می پیچید و به بیرون ساختمان هم می رسید، جایی که هزاران نفر در آن به انتظار نتیجه به این کف زدنهای پیوسته و فریادهای خوشی و غوغا را تا چندین محله از هر سمت و صف ناپذیر می ساختند.

این هلله ها و کف زدنها ده دقیقه تمام ادامه یافت و انسان را به یاد شلاق زنی اقیانوس به یک ساحل سنگی به هنگام توفان و گردباد می انداخت.»

حزب واژه «پوپولیست»^۱ را که مشتق از ریشه لاتینی و به معنای «مردم» است به عنوان نام خود برگزید و «ویور» اهل آیوا را برای ریاست جمهور نامزد کرد. نامزد قبلی که از دسته «گرین بک لیبر»^۲ بود بیش از آن مسن و سالخورده بود که بتواند اطمینان و اعتماد بیشتر محافظه کاران جامعه زراعی را از نو جلب کند، و با این حال یک رادیکال ثابت قدم، یک ناطق زبردست و یک مبارز قابل اعتماد بود.

نامزد معاونت ریاست جمهوری جیمز جی. فیلد^۳ اهل ویرجینیا بود که ژنرال سابق «کنفدراسیون»^۴ بود و یک پایش را در جنگ داخلی از دست داده بود.

«ویور» با پنجاه دلار موجودی حزب مردم را به عمل فراخواند: «مردم آمریکا به شدیدترین مبارزه اجتماعی که تاریخشان در خود سراغ دارد وارد شده اند. بسیاری از نادرستیهای عظیمی که ایشان در صد برانداختن آن هستند به قدمت و کهنگی نژاد بشرند. و در پیشداوریهای ابلهانه و عادات مهارکننده هر ملتی در جهان مسیحیت عمیقاً ریشه دارند. ما باید در انتظار رویارویی با سپاهی عظیم از غاصبان و رباخواران و ستمگرانی باشیم که از هر ملتی در زیر این آسمان گردآوری و به نحوی بسیار عالی مجهز شده اند.

هر وسیله‌ای که بشر با آن آشنایی دارد - دولت با اقتدار اجتماعیش، دانش با مشعل فروزانش، ارتشها با مأموریت جان گرفتشان، وسایل داد و ستد که برای مبادلات بازرگانی ضرورت دارند، و خود همین خاکی که ما روی آن زندگی می‌کنیم و می‌جنیم و زندگیمان به آن وابسته است - همه این چیزها، و باز بیشتر از این چیزها، از راه بدر شده و برای برده کردن و فقیرنمودن مردم بکار گرفته شده اند.

۱ - Populist یعنی مردمی یا خلق‌گرا

2- Greenback - Labor 3- James G. Field

۴ - منظور از «کنفدراسیون» اتحادیه ایالات جنوبی آمریکا است که در سال ۱۸۶۰ راه انفصال پیمود و در جنگ داخلی با اتحادیه شمالی‌ها تکست خورد. (مترجم)

قانون زرین^۱ از سوی سران همه رشته‌های بازرگانی به دور افکنده شده و قانون تمایل^۲ که منکر تکالیفی است که ما در قبال هم داریم رواج یافته و بدل به قانون عملی در سراسر جهان گشته است.

فئودالیت^۳ صنعتی جای برده‌داری کاخ نشینان را گرفته است، و در هر ایالت هم به قدرت خود می‌تازد...

ولیکن به عون و قوت همه‌جا پیروز نور مسیحیت، ما اینک در سپیده‌دم عصر زرین قدرت مردمی هستیم.

«ما به فسادناپذیری و پیروزی نهایی مردم ایمانی تزلزل‌ناپذیر داریم. ما خصم را به نبرد فراخوانده‌ایم و شیوره‌ایمان مارش حرکت را نواخته‌اند...»

مشکلات جنوب

نامزدی دو تن از سرداران جنگ داخلی - یکی از اتحاد و یکی از کنفدراسیون - حرکتی بود فراتر از یک ژست نهادین. حزب مردم بایستی کشاورزان شمال و جنوب را با هم متحد می‌کرد، چون نه تنها تلخکامی جنگ بلکه میراث پلید دو قرن برده‌داری هنوز بسیار بیش از اندازه‌ای بود که بر آن می‌شد غلبه کرد.

برده‌دار سالاری جنوب بر نظام نهال‌کاری یعنی بر شبکه‌ای از کشتزارهای وسیع پنبه و تنباکو و نیشکر بنا شده بود. ثروت برده‌داران از ارزش نقدی محصولاتشان فراهم می‌شد. زمین ارزان قیمت بود، و مادام که مرزی وجود داشت پرنعمت بود. یک مدیر روزنامه جنوبی در سال ۱۸۶۰ شکایت داشت از اینکه «این نظام چنان است که نهالکار بندرت زمینش را به عنوان جزئی از سرمایه‌گذاری دایمی خود بشمار می‌آورد. بلکه بیشتر به منزله جزئی از

۱- منظور از قانون زرین اشاره به این بند اخلاقی است که «هرچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مه‌پسند.» (مترجم)

۲- اشاره به خوئی زشت حسادت و برادرکشی است که قایل از حسادت برادر خود هایل را کشت. (مترجم)

هزینه‌های جاری او است... او زمین را می‌خرد، آنقدر از آن استفاده می‌کند تا فرسوده شود، و آنگاه آن را همچون آهن قراضه‌ای که وقتی به درد نخورد می‌فروشند به هر بهایی که دستش را بگیرد می‌فروشد. زمین برای او یک کالای ضایع‌شدنی یا ناپایدار است، چیزی است که باید فرسوده شود نه اینکه ترقی کند.»

طبقه حاکم جنوب شیوه زندگی اشرافیت پیش از سرمایه‌داری را در پیش گرفته بود، ولی اقتصاد هنوز بر پایه پول نقد جریان داشت، پول نقدی که از کار بردگان بدست می‌آمد و از زمین دوشیده می‌شد. یک مورخ جنوبی نوشت: «بگذار زمین فرسوده شود، بگذار مردم به تگراس اسباب‌کشی کنند... بگذار هر چه اتفاق می‌افتد بیفتد، مشروط بر اینکه همه ساله آنقدر پنه‌ای که امکان دارد تولید شود.»

کشاورزی تک‌محصولی خاک را به سرعت تباہ می‌کرد و ساکنان جنوب دائماً به زمین تازه نیاز داشتند. و همین اسر بطور عمده تعارض «اجتناب‌ناپذیری» میان کشاورزان و صاحبان صنایع در شمال پدید آورد. ولیکن در درون این تعارض اقتصادها تعارض فرهنگی بافته شده بود. جنوب یک امپراتوری فئودالی بنا شده بر کار بردگان بود که گروه بسیار کوچکی از بزرگ مالکان ارضی بر آن حکم می‌راندند. از ۹ میلیون ساکنان جنوب در سال ۱۸۶۰ نیمی سیاه‌پوست، و تقریباً همه‌شان هم برده بودند. تنها یک ربع از خانواده‌های سفیدپوست بودند که اصلاً برده نداشتند. بقیه، یعنی «سفیدپوستان فقیر» از زمینهای پربرکت اصلی به بیرون و به میان تپه‌های اطراف رانده شده بودند، و در آنجاها بنا به نوشته فیلیپ بروس^۱ مورخ همچون بردگان سیاه‌پوست می‌زیستند.

«تنگی معیشتشان به طرق فراوانی آشکار بود - از پریدگی رنگ چهره‌هاشان که بیشتر نتیجه نارسایی و فقر غذایی‌شان بود - از زندگی جامه‌هایشان، از عریانی و ناراحتی کلبه‌هایشان که بطورکلی مسکنهایی بس

رقت‌انگیز با کیفیت‌ترین محیطها بود، و بالاخره از لاغری و ناتوانی چند رأس دامی که مالک آن بودند.

از بعضی جهات، در هیچ‌جا نمی‌شد فلک‌زده‌تر از این سفیدپوستان و امانده و مردنی جنوبی پیدا کرد، از این ساکنان بالای کوهها و کاجستانهای لم‌یزرع، از این مردان و زنانی که از نظام برده‌داری به هیچ‌وجه بهره‌ای نداشتند.»

سفیدپوستان فقیر در زندگی جنوب به چیزی شمرده نمی‌شدند... ده هزار خانواده هر کدام مالک بیش از پنجاه برده بودند، و جنوب به این طبقه تعلق داشت. یک مجموعه قوانین سخت و شدید مبتنی بر اصول ارباب‌منشی (شوالیه‌گری) زندگی طبقه بالاتر را مشخص می‌نمود.

بسیاری از این اشراف در صف جنگجویان غیرنظامی قرار داشتند، و کسی به زحمت می‌توانست به یک خانه اربابی وارد شود مگر اینکه دست‌کم با یک «سرهنگ» یا یک «سرگرد» و یا یک «سروان» روبه‌رو باشد. جنگ تن‌به‌تن رواج داشت، و سیاستمدارانی همچون آندرو جکسون^۱ و هنری کلی^۲ و سام هوستون^۳ و جان راندولف^۴ همه در «میدان افتخار» می‌جنگیدند.

به رغم بازبهای شوالیه‌گری و تظاهر به «مدنیت» که برده‌داران به آن می‌پرداختند، این مرز به اندازه بسیار زیاد بخشی از زندگی جنوبیها تا اواسط قرن نوزدهم بود. در شرق میسی‌سیپی تا سالهای چهل هم نبردهای شریانه‌ای با سرخ‌پوستان در جریان بود، و تگزاس در همان دهه در جنگی با مکزیک که باعث کشته‌شدن ده هزار نفر گردید به امپراتوری برده‌داران پیوست. ولی نه این مرز و نه آن شیوه زندگی قرون وسطایی توجیه‌کننده سلطه خشونت‌بار و نظامی‌گرانه در جنوب نبود؛ چه، توضیح روشن این امر در برده‌داری است. اگرچه مکتبی بزرگ و جاافتاده از نویسندگان جنوب به کرات «ثابت می‌کرد» که چهار میلیون برده همگی سربراه و خوشبختند، ولی نحوه زندگی برده‌داران دقیقاً عکس آن را ثابت می‌نمود. هر برده‌داری الزاماً

1- Andrew Jackson

2- Henry Clay

3- Sam Houston

4- John Randolph

به صورت یک «جبار کوچک» به دنیا آمده بود. یکی از قاضیان کارولینای شمالی می‌نوشت: «قدرت ارباب باید قدرت مطلق باشد تا اطاعت برده را به حد کمال برساند.»

از این قرار، هر برده‌داری قانوناً می‌توانست به جز کشتن او هر کار دیگری که دلش بخواهد با برده‌اش بکند. همه ایالت‌های برده‌دار قوانین سختی درباره رفتار سیاهان داشتند. قوانینی که وضع مسافرت و عادات شخصی ایشان را تنظیم می‌کرد، و حتی آموزش و خواندن و نوشتن را هم برای آنان ممنوع می‌ساخت. مقررات قانونی و نظامی ردیابی فراریان و جلوگیری از شورش ایشان پیچیده و بیرحمانه بود. برده‌داران در بیم و هراس دائم از «مملوکان» خود بسر می‌بردند، و شورش‌های گابریل^۱ و دمارک^۲ و وزی^۳ و نات‌ترنر^۴ موجهایی از بیگانه‌های هراسی را در سراسر کشتزارهای جنوب به راه انداخت. رابرت هین^۵ فرماندار کارولینای جنوبی در سال ۱۸۳۳ هشدار می‌داد که «حالتی از تدارکات نظامی همیشه باید به عنوان تضمینی از امنیت کامل داخلی با ما باشد. دورانی از آرامش عمیق و لایالی‌گری پیامد آن ممکن است ما را در معرض خطر طغیان داخلی قرار بدهد.»

در شورش سال ۱۸۶۰ در تگزاس آتش یک جنگ زیرزمینی زبانه کشید. در هشتم ماه ژوئیه بیشترین بخش بازرگانی دالاس سوخت و خاکستر شد، و در هفت شهر دیگر تگزاس گزارش دادند که آتش‌سوزی‌هایی به راه انداخته‌اند. بردگان به شدت شکنجه شدند و به شرکت در یک توطئه هواداران الغای بردگی به خاطر انقلاب «اعتراف کردند». در ماه اوت بیشتر جاهای شهر هندرسون^۶ به آتش کشیده شد و سوخت. شبگردان و پاسداران دسته‌جمعی در سرتاسر ایالت به راه افتادند تا «محاکمات» و اعدامها را اداره کنند. از هفتاد و پنج تا یکصد سیاه‌پوست و سفیدپوست شمالی به قتل رسیدند.

1- Gabriel

2- Demark

3- Vesey

4- Nat Turner

5- Robert Hayne

6- Henderson

قانون حکومت نظامی جنوب در یک چشم بهم‌زدن به کار سیاهان خاتمه می‌داد. مردان سفیدپوستی که در رفتار برادرانه خود با سیاه‌پوستان درگیر بودند اغلب در معرض دردسر قانونی و مخاطرات بدنی قرار داشتند. در همه ایالت‌های برده‌دار «گفتن یا نوشتن هر چیزی که مستقیم یا غیرمستقیم انگیزه عدم رضایت یا شورش می‌شد» جنایت به حساب می‌آمد.

وقتی جنگ داخلی رخ داد برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم جنوب دادن پانصد هزار تن کشته و چهار سال جنگ مداوم لازم آمد. جنوب تکه‌تکه شده بود. شومن^۱ (یکی از سرداران اتحاد) در درون ایالت جئورجیا در منطقه‌ای به پهنای هفتاد «مایل» ویرانی مطلق و خلاء پدید آورده بود، و یک سردار دیگر اتحاد می‌نازید به اینکه کلاغی که بر فراز دره شتاندوا^۲ در پرواز بود خود می‌بایست خوراک خود را فراهم کند. جئورجیا از همه جا بدتر صدمه دید، لیکن در سرتاسر جنوب ناحیه‌هایی بود که «تا فرسخها راه همچون رگه پهن و سیاهی از ویرانی و پریشانی به چشم می‌آمد - پرچینها همه از میان رفته بود؛ دود ملال‌انگیزی برمی‌خاست، که اطراف آن رازغالهای نیمسوخته و خاکستر گرفته بود و محلی را مشخص می‌نمود که وقتی در آن جماعات انسانی ساکن بوده‌اند. کشتزارهای طول راه از علف هرز پوشیده شده بود، و نقطه به نقطه زمین بدمنظره‌ای حاکی از پنبه‌زار یا مزرعه ذرت به چشم می‌خورد که توسط خوش‌نشینهای سیاه‌پوست کشت شده بود.

شمال پیروز بر مستعمره تازه‌اش یک برنامه «بازسازی» تحمیل کرد که منظور ظاهری آن تضمین حق شهروندی کامل برای سیاه‌پوستان بود. جنوب به پنج منطقه نظامی تقسیم شد و برای تضمین حق رأی جهت بردگان سابق و محرومیت هواداران سابق کتفدراسیون از این حق تحت سلطه قانون حکومت نظامی قرار گرفت.

این بازسازی در پاره‌ای موارد سیاه‌پوستان و سفیدپوستان فقیر را که توسط برده‌داران کاملاً تحت استعمار قرار گرفته بودند به قدرت رسانید. در

همان اوان، رادیکالهای شمالی برای منحل ساختن وضع کشتزارهای قدیم و تقسیم مجدد آنها میان سیاه‌پوستان مبارزه می‌کردند. تادیوس استونس^۱ رهبر جمهوریخواهان رادیکال در کنگره برای اثبات این اصل که «چهل جریب زمین و یک کلبه برای هر فرد از حق فوری رأی دادن پرارزش‌تر است» سخت مبارزه می‌کرد. بنا بر استدلال او اگر بردگان سابق زمینی از آن خود داشته باشند آزادی واقعی طبعاً به سوی ایشان باز خواهد آمد.

لیکن جمهوریخواهان وابسته به جناح مسلط، از توزیع مجدد زمین، حتی زمینهای آن طبقه که مرقد جنگ داخلی شده بودند، جلوگیری می‌کردند. نشریه «نیشن»^۲ هشدار می‌داد که «تقسیم زمینهای مردمان ثروتمند تکاتی به تمامی نظام اجتماعی - سیاسی ما وارد خواهد آورد که رهایی از آن بدون از دست دادن آزادی دشوار خواهد بود.»

در جنوب، ایالات بازسازی‌کننده با مقاومت‌های مسلحانه روبرو شدند. در ۱۸۶۶ در نیواورلئان شورشهای بزرگتری رخ داد که چهل و هشت کشته برجای نهاد؛ و دو سال بعد هم، در ممفیس^۳ روی داد که در آنجا سفیدپوستان مدرسه‌ها و کلیساها و خانه‌ها را به آتش کشیدند و سیاه‌پوستان را «تیرباران» کردند، کتک زدند، غارت کردند، و «مورد تجاوز» قرار دادند. در ۱۸۶۸ سفیدپوستان آرکانزاس مأموران دولتی را قتل عام کردند، دادگاهها را بستند و صدها نفر را تیرباران کردند. در اکتبر ۱۸۷۰، در شورشی واقع در لارنس از توابع کارولینای جنوبی سیزده نفر کشته شدند. یک قاضی تحقیق ایالات متحده برآورد می‌کرد که از سال ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۰ هر ساله هزار نفر سیاه‌پوست در تگزاس کشته شده‌اند. ژنرال فیلیپ شریدان حدس می‌زد در طول مدت ده سال بعد از جنگ ۳۵۰۰ نفر که بیشترشان سیاه‌پوست بوده‌اند در لوئیزیانا^۴ کشته یا مجروح شده‌اند. کشتارهای دسته‌جمعی در نواحی روستایی عمومیت داشت.

1- Taddeus Stevens

2- Nation

3- Memphis

4- Louisiana

ایالت‌های بازسازی‌شده شبه نظامیان سیاه‌پوست را سازمان دادند، و سیاه‌پوستان مسلح اغلب اوقات به قصد رویارویی با تروریستهای سفیدپوست مستقلاً راه می‌افتادند، ولی قدرت سفیدپوستان سخت و شدید بود. در ماه ژانویه، به دنبال انتخابات سال ۱۸۷۲، دسته‌های مسلح سیاه‌پوست و سفیدپوست در خیابانهای نیواورلئان سان دادند، و نامزدهای رقیب برای فرمانداری جهت اداره امور موگند خوردند و مجالس قانونگذاری خود را برای داشتند. پلیس نیواورلئان مجلس قانونگذاری دموکراتها را منحل کرد؛ لیکن در سال بعد، مجمع سفیدپوستان جناح مسلح حزب دموکرات حمله کرد و انجمن شهر نیواورلئان و اداره شهرستانی و اداره تلگراف را متصرف شد. آنان در میدان آزادی پلیس و شبه‌نظامیان را منهدم ساختند، و در جنگی که بیست و هفت نفر کشته و بیش از یکصد نفر زخمی برجای گذاشت کنترل مرکز ایالت را به دست گرفتند.

فرماندار جمهوریخواه به اداره گمرک گریخت و از رئیس جمهور گرانت خواست تا سربازان کمکی فدرال را اعزام دارد؛ و او مآلاً خود وی را دوباره به کارگماشت.

دو سال بعد، در ۱۸۷۶ (سال بزرگ کوچک شاخ^۱) حزب جمهوریخواه ملی از سربازان مستقر در لویزیانا و کارولینای جنوبی و فلوریدا استفاده کرد تا انتخابات ریاست جمهوری را به سود کاندیدای خود رادر فورد بی. هیز^۲ ببرد. هیز ۲۵۰/۰۰۰ رأی کمتر از رقیب دموکرات خود ساموئل تیلدن^۳ آورد، ولی آراء انتخاباتی متقلبانه در سه ایالت جنوبی انتخابات را به سود جمهوریخواهان پایان داد.

این «پیروزی»، جنگی تقریباً همراه با گلوله‌باران را میان سازمانهای دو حزب بیار آورد؛ و یکی از امتیازهایی که جمهوریخواهان می‌بایست بدست بیاورند این بود که آخرین سپاهیان مانده در جنوب را از آنجا بردارند.

۱- «کوچک شاخ» باید احتمالاً اشاره به یکی دیگر از فاجعه‌های سرخ‌پوستان باشد. (مترجم)

2- Rutherford B. Hayes 3- Samuel Tilden

بدین سان «انقلاب دوم آمریکا» پایان گرفت. جنگ و بازسازی جنوب را به ویرانی انداخته بود. سیاه‌پوستان دیگر برده‌کاخ‌نشینان نبودند، ولی هنوز هم بی‌زمین و بی‌چیز و تهیدست بودند. سفیدپوستان فقیر نیز همان‌گونه فقیر و پریشان‌حال‌تر از همیشه بودند.

«جنوب جدید»

ولیکن آنچه انهدام نظام برده‌داری به نام انقلاب بیار آورد در واقع هموارکردن جاده برای رسیدن به یک انقلاب صنعتی بود. اندکی پس از جنگ، صاحبان صنایع شمال شروع کردند به اینکه جنوب را نیز در درون ماشین صنعتی رو به رشد و ترقی خویش متشکل سازند. کتاب چگونه در جنوب پولدار شویم (۱۸۸۸) گزارش داد: «هیچ کشوری وجود ندارد که چنین وسایل و سوسه‌انگیزی برای تشویق به سرمایه‌گذارهای پرسود به سرمایه‌داران ارزانی دارد!» چانسی دیپو^۱ رئیس نیویورک سنترال به فارغ‌التحصیلان دانشگاه ییل گفت که «جنوب گنج بادآورده آینده است... ما همه موقعیتهای بزرگ و ناگهانی، یا بیشتر آنها را، برای پولدار شدن در ایالت‌های شمال غربی و بر سواحل اقیانوس آرام آماده بهره‌برداری ساخته‌ایم.» وی باز گفت: «جنوب دارای جنگلهای پهناور و بکر است، با رگه‌های عظیم معادن زغال‌سنگ و آهن.»

تا سال ۱۸۷۶ «ایلی نونز سنترال» به روان ساختن قطارهای ویژه‌ای مشغول بود که معامله‌گران زمین را به لوئیزیانا و میسی‌سیپی حمل می‌کرد. یکی از اعضای کنگره و دو کمپانی میسیگانی در لوئیزیانا بیش از یک میلیون و نیم جریب زمین بدست آوردند. یک تجارتخانه انگلیسی چهار میلیون و نیم زمین از تگزاس، و یکی دیگر یک میلیون و نیم جریب از اراضی ساحلی لوئیزیانا به بهای هر جریب ۱۲/۵ تا ۷۵ سنت بدست آوردند. دوازده مجتمع راه آهن ۳۲/۴ میلیون جریب زمین را به صورت امتیاز از ایالت تگزاس

گرفتند. جُرج معروف به «میلیونر»، فرماندار فلوریدا، دروا^۱، و جانشین او ویلیام بلاکسهام^۲ کمک کردند به اینکه بیش از ۲۲ میلیون جریب از زمینهای عمومی به صورت امتیاز به زمین خواران داده شود، و حال آنکه مساحت زمین خالصه در واقع هرگز از ۱۵ میلیون جریب تجاوز نمی‌کرد.

در ۱۸۷۶ یکی از روزنامه‌های «ریچموند»^۳ خاطر نشان کرد که: «نژادی جدید از مردم پولدار به تدریج دارد در میان ما سبز می‌شود، مردمی که ثروت خود را مدیون تجارتهای موفق و بویژه مصنوعات هستند.» بیرمینگهام^۴ تبدیل به تیول کمپانی کوک و زغال سنگ پرات^۵ که به هنری اف. دباردلبن^۶ تعلق داشت گردید. همین مرد می‌گفت: «من عقابیی بودم که می‌خواستم همه خرچنگها را تا آن حد که بتوانم یکجا بخورم، و همهٔ بچه‌ها را نیز یکجا بی‌لعم، و همین‌کار را هم کردم.» جیمز بی. دیوک^۷ از مزارع تنباکوی شرق یک امپراتوری درست کرد. ماشین‌آلات و کارخانه‌های اصلاً نیوانگلندی از نو در «جنوب جدید» مستقر شدند تا از پائین بودن سطح دستمزدها، که بدان وسیله به خوبی می‌شد آدمهای فقیر و بدون زمین جنوب را اجیر کرد، استفاده کنند. در اواخر سالهای هفتاد یک ترقی ناگهانی در راه آهن آغاز یافت، و مؤسسهٔ راه آهن لویزیویل و ناشویل کنترل زمینهای ایالت کنتاکی^۸ و بسیاری از زمینهای آلاباما را بدست گرفت، چنانکه در آنجا مالک پانصد هزار جریب زمین شد. کمپانیهای الوار هم به درون جنگلهای عظیم کاج و سرو جئورجیا سرازیر شدند و خرابیهایی بیار آوردند که به قول یکی از کارشناسان جنگل «شاید سریع‌ترین و بی‌پرواترین عمل انهدام جنگل بود که تاریخ به یاد داشت.»

ایالتهای دموکرات «آزادی‌بخش» چنان در دوسری به خود نمی‌دادند که در شمال و در مغرب حریف همطرازان جمهوریخواه فاسد خود بشوند. در سال ۱۸۸۳ مارشال پولک^۹ برادرزاده جیمز ک. پولک^{۱۰} رئیس جمهور سابق، از

1- Drew

2- William Bloxham

3- Richmond پایتخت ایالت ویرجینیا

4- Birmingham

5- Pratt

6- Henry F. DeBardleban

7- James B. Duke

8- Kentucky

9- Marshall Polk

پست خود به عنوان خزانه‌دار تنسی^۱، همراه با مبلغ ۳۶۶/۰۰۰ دلار از پول ایالت غیش زد. سه هفته بعد، آیزاک وینسنت^۲ خزانه‌دار آلاباما ۲۳۲/۹۸۰/۷۹ دلار بالا کشید، و یک ماه بعد کشف شد. که تامس جی. چرچیل از آرکانزاس با ۱۳۸/۷۸۹ دلار پول ایالت به چاک زده است. جیمز ته‌یت^۳ معروف به «عمودیک» خزانه‌دار کنتاکی ۲۲۹/۰۰۹ دلار برداشت کرد، و ویلیام ل. همینگوی^۴ از میسی‌سیپی به خاطر یک کسری ناموجه به مبلغ ۲۱۵/۶۱۲ دلار به پنج سال زندان محکوم شد.

بالاترین حد غنیمت نصیب سرگرد ای. ا. برک^۵ از لوئیزیانا شد که در ۱۸۸۹ با مبلغ ۷۹۳/۶۰۰ دلار سرمایه ایالتی مفقودالاثر گردید. این سرگرد یک سال بعد در تگوسی گالپا پایتخت کشور هندوراس آفتابی شد که در آنجا خبرنگاری از نیواورلئان دریافت که «حکومت گوش به فرمان او بوده و مهار قدرت در هندوراس به راستی در دست اوست.»

فرماندار فلوریدا که به کار با خرید اشیاء نیز سی‌پرداخت یک سفته‌باز الوار بود، و دو فرماندار دیگر میسی‌سیپی که ایشان نیز به همان کار می‌پرداختند وکلای شرکتهای صنعتی بودند. تام اسکات از پنسیلوانیا در بیرون کشیدن شش میلیون دلار «کمک مالی» از مجلس قانونگذاری تگزاس زحمت زیادی به خود نداد، و بر ایالت لوئیزیانا هم مدیران بخت آزمایی ایالتی فرمان می‌راندند که درآمد سالانه‌شان به راحتی بیش از بیست میلیون دلار می‌شد.

در جایی که سابقاً در جنوب سه طبقه - برده‌داران، سفیدپوستان فقیر و بردگان سیاه‌پوست - وجود داشت اکنون به قول فرد شانون^۶ تاریخ‌نگار «اصولاً دو طبقه وجود داشت: از یک سو گروه ملاک - بازرگان - بانکدار - سرمایه‌دار، به شمار تقریباً یک ششم همه جمعیت، و دارای همه قدرت

۱۰- یازدهمین رئیس جمهوری آمریکا (۱۸۴۹-۱۷۹۵)

1- Tennessee

2- Isaac Vincent

3- James Tate (Uncle Dick)

4- William L. Hemingway

5- E. A. Burke

6- Fred Shannon

سیاسی؛ و از سوی دیگر، توده بزرگ کارگران کشاورزی که از فقر و ناداری دستشان به دهانشان نمی‌رسید.»

قدرت شرکتهای بزرگ صنعتی با وساطت حزب دموکرات نگهداری شده بود، که از سال ۱۸۷۷ به بعد همچون یک دیکتاتور واقعی ایالت بر این ایالت فرمانروایی می‌کرد. ماشین سیاست این حزب وظیفه روپوش کشیدن به روی «برتری سفیدپوستان» را با برچسب‌زدن به جمهوریخواهان به عنوان «حزب جنگ و کاکاسیاه‌ها» به عهده می‌گرفت. در عین حال، مدیران دموکرات از رهبران سیاه‌پوست که با نابودی حزب جمهوریخواه جنوب دیگر جایی برای بازگشتن نداشتند تملق می‌گفتند. دموکراتهای زمین‌دار روی حمایت انتخاباتی که از طرف اجاره‌کاران و زارعان سهم بر سیاه‌پوست کشتزارهایشان نسبت به ایشان می‌شد حساب می‌کردند - و حتی آنان را به این پشتیبانی وامی‌داشتند. از همین راه دشمنی دیرینه سفیدپوستان دهاتی منشر با ثروتمندان هلندی‌تبار بوسیله حزب «برتری سفیدپوستان» و به حساب آراء سیاه‌پوستان تصفیه می‌شد تا وقتی که سفیدپوستان فقیر و سیاهان دستهایشان را از فقر و نومیدی بالا می‌بردند.

دموکراتها در کنترل بی‌چون و چرای ماشین انتخاباتی، انتخاباتی را که نمی‌توانستند در آن با اغوا و با ترغیب رأی‌دهندگان برنده شوند با ثقل در صندوقهای رأی برنده می‌شدند. کوکلوکس‌کلان‌ها^۱ شوالیه‌های کاملیای سفید، پیراهن‌سرخها و مجمع سفیدپوستان همگی حومه شهر را با نظام پلیسی اداره می‌کردند و سیاهان و سفیدپوستان فقیری را که جرئت داشتند حکومت دموکراتها را مورد اعتراض قرار بدهند ترور می‌کردند.

پایه و اساس قدرت حزبی بر نظام حبس و زندان متکی بود، نظامی که یکی از مورخان نظیر آن را در «زجر و تعقیبهای قرون وسطی یادار دوگاه‌های زندانیان آلمان نازی» باز یافته بود. زندانیان در اتاقکهای دربسته و به صورت

۱ - Ku Klux Klan سازمان مخفی سفیدپوستان نژادپرست آمریکایی که پس از جنگ داخلی برای دشمنی با سیاه‌پوستان پدید آمد. (مترجم)

درهم چپیده نگاه داشته می شدند، و آنان را در واگنهای در بسته باربری به این سو و آن سو می بردند. میزان مرگ و میر در زندانها و ندامتگاههای آرکانزاس طی یک سال به ۲۵ درصد برآورد می شد. یک هیئت قضایی میسی سیپی گزارش می داد که بیشتر زندانیانی را که دیده است «پشتشان از جای ضربه شلاقها و زخمها و تاولهای بزرگ بریده بریده شده و پاره ای از آنان پوست بدنشان در نتیجه ضرب و شتمهای شدید تکه تکه و برآمده بود... همه دراز به دراز افتاده و در حال مردن بودند و استخوانهایشان از لای پوستشان بیرون زده بود، و بسیاری هم از بی غذایی شکوه و شکایت داشتند... ما به رأی العین دیدیم که حشرات موزی انگل به روی صورتشان می لولیدند، و رختخواب کوچکی که داشتند از کهنه های پاره و ژنده بود که از فرط چرک و کثافت شق و رق شده بود.»

از محکومان و زندانیان به زنجیر بسته محکوم به اعمال شاقه معمولاً از سوی سیاستمداران و کارخانه داران جنوب به عنوان منبعی از کارگران ارزان قیمت در کارهای خصوصیشان استفاده می شد. ستاتور جوزف براون^۱ از جئورجیا روزی هفت سنت برای هر نفر به ایالت می پرداخت تا از کار محکومان زندانی در معادن زغال سنگ خود در ده^۲ استفاده کند؛ و حتی از زندانیان در اغلب مواقع برای شکستن اعتصابهای کارگری، که از همه آنها جالب توجه تر در معادن تنسی بود، استفاده می شد.

لیکن با وجود هجوم صنعت در همه جا، جنوب اصولاً به همان نحو که بود به صورت زراعتی باقی ماند. شهرهای صنعتی جنوب نسبتاً کوچک بودند؛ و اکثریت عظیم ساکنان جنوب، از سیاه پوست و سفید پوست، هنوز هم زندگی شان از زمین تأمین می شد و روی زمین رعیتی می کردند.

و ماهیت ذاتی کشاورزی جنوب نیز به همان گونه که بود باقی مانده بود. کشتزارهایی که بوسیله بردگان روی آنها کار می شد نه تنها منحل نشده بود، بلکه توسعه هم یافته و چند برابر شده بود. لویزیانا که پیش از جنگ داخلی

کشتزارهایش بیش از نهالستانهایش بود تا سال ۱۹۰۰ تبدیل به یک نهالستان نفوذناپذیر صنفی شده بود. حق مالکیت این نهالستانها، بنا به نوشته سی. وان وودوارد^۱ تاریخ‌نگار جنوبی، اکنون «به یک اشرافیت جدید و سرمایه‌دار شکر» تعلق داشت که «در مجتمعات صنفی سازمان یافته بود، و بودجه آن را هم بانکها تأمین می‌کردند. دست‌کم نیمی از نهالکاران، از سال ۱۸۷۰ به بعد، یا از مردان شمالی بودند و یا با پول شمالیان حمایت می‌شدند.»

در سرتاسر جنوب، نهالستانها هنوز سنگ زبرنای اقتصاد کشاورزی بودند؛ و اکنون همه آنها به جای برده‌داران سابق به پولداران تعلق داشتند. و به جای بردگان، زمین توسط اجاره‌کاران و زارعان سهم‌بر و قربانیان نظام وابسته به محصول کشت و کار می‌شد. این نظام توقیف محصول فاصله بسیار کمی با اجاره‌کاری داشت. زارع که فاقد پول نقد بود بخشی از محصول سال آینده خود را به ازای کمکهایی که از یک بازرگان یا یک بانکدار محلی می‌گرفت با امضای سندی به ایشان می‌داد. کشاورزانی چند یک‌بار وقتی که زیاد مقروض می‌شدند برای همیشه می‌گریختند.

«هنگامی که یکی از این سندهای گروکشی علیه یک کشاورز جنوبی به اجرا گذاشته می‌شد او ناگزیر به حالت کارگر مزدور درمی‌آمد...»

از این دم تا وقتی که آخرین دلار بدهی خود را پرداخت کند، وی تحت نظارت و فرمان مداوم آن بازرگان است. هر بسته غذایی که می‌خرد، هر ابزارکاری که برای مزرعه‌اش لازم دارد، قاطرهایش و دامهایش، پوشاک خود و خانواده‌اش، کود برای زمینش، همه را باید از همان بازرگان بخرد که محصول او را در گرو دارد؛ و به همان مبالغی هم بخرد که نامبرده به دلخواه خود تعیین می‌کند.»

کشاورزان جنوب با بودن تا خرخره در زیر قرض، با کارکردن به روی زمینی که مال خودشان نبود، و با کسادی زراعی پس از جنگ بکلی از

هستی ساقط شده بودند. قیمتها تا به زیر هزینه تولید تنزل کرده بود. قیمت پنبه از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۷ به نصف رسیده بود، تا جایی که در بعضی موارد به کمتر از میزان هزینه تولید فروخته می شد. در سال ۱۸۸۰ یک برآورد از دارایی ملی برای هر نفر ۸۷۰ دلار تشخیص شد؛ این رقم در ایالت میسیسیپی معادل با ۲۸۶ دلار بود. ایالت کنتاکی که از بهترین ایالات جنوبی بود هنوز ۴۴ دلار از کانتزاس که فقیرترین ایالت‌های فراسوی جنوب بود کمتر داشت.

این وضع برای کشاورزان جنوب در معنی چیزی کمتر از تهیدستی و گرسنگی مطلق نبود. این ساکنان جنوب پس از رنجهایی که از بردگی، از جنگ و از بازسازی تحمل کرده بودند اکنون خود را استعمارزده‌تر، بی زمین‌تر و تهیدست‌تر از همیشه می دیدند. روحیه جنوب دیگر ممکن نبود از این بدتر باشد. شخصی که ناظر این وضع بود می نوشت: «این قیافه‌ها، این چهره‌ها، آدم آنها را در همه جا می بیند، در خیابان، در تئاتر، در نمایشگاه، در واگنها؛ و یک لحظه حیرت‌زده از این حالت نوسیدی و پریشانی کامل هاج و واج می ماند.» به گفته تام واتسون^۱ «کشاورزان جئورجیا همچون قربانیان کابوسی دهشتنا بودند... ناتوان - ستم‌دیده - و پای در زنجیر.»

تولد یک ملت

در بحبوحه کساد سال ۱۸۷۳ نهضت‌های «گره‌بنج» و «گرین بکر» شروع به گردآوری نیروهای جنوب کردند. در سال ۱۸۷۸ ایالت ورجینیا را یک حزب سوم کشاورزی تخریر کرد که مالیات سرانه و منصب شلاق‌زنی را لغو کرد. هواداران الغای دیون که می خواستند دیون دولتی لغو شود به پولداران هشدار دادند، و همچنانکه هواداران «تعمیل خواهی»^۲ و خواستاران «ناوابستگی»^۳، و «گرین بک لیبر»^۴

1- Tom Watson

2- Readjuster

3- Independent

4- Greenback - Labor یعنی «گرین بک کارگری»

کسب نیرو می‌کردند دموکراتها در صدد معامله به مثل برمی‌آمدند - «کاندیداهای ناوابسته از بخشهای خود بیرون رانده شده، کتک خورده و یا به قتل رسیده بودند... صندوقهای رأی پر شده بود، گزارشهای متقلبانه داده می‌شد، و هزاران رأی از آراء مخالفان از اعتبار قانونی ساقط می‌گشت. روزنامه‌ها با تشریفات مسخره‌ای گزارش دادند که صندوقهای آراء محتوی اکثریتهای ضد دموکرات بوسیله اسبها و قاطرها خورده شده‌اند.»

بسیاری از شورشیان بخشهای دوردست آماده بودند که جنگ با تفنگ را با تفنگ پاسخ بدهند.

«ای مردان «گرین‌بک» شما باید تیراندازی بیاموزید. شما باید برای کشتن تصمیم بگیرید. هیچ چیز به جز گلوله سربی نخواهد توانست جلو این فکر دوزخی تحمل‌ناپذیر را بگیرد.»

و اما اینکه سفیدپوستان طبقه پایین بتوانند سباززه‌ای شدید علیه ماشین دموکراتها را تدارک ببینند تا اواخر سالهای هشتاد به طول انجامید. آنگاه همینکه شدت کسادى خون جامعه زراعی ملی را در شیشه کرد و جان او را به لب رسانید اتحاد کشاورزان سرتاسر جنوب را به سرعت برق دربر گرفت. سازمان‌دهندگان از اینکه خواستاران اتحاد و ائتلاف با چه سرعتی از زمین می‌جوشند، و همچنین از شور و شوق کشاورزان زمینهای جنگلی دورافتاده حیرت‌زده شده بودند.

در سال ۱۸۸۸ اتحاد در برابر افزایش سریع بهایی که از سوی یک «تراست» کیسه‌های چتایی اعلام شده بود، تحریمی موفقیت‌آمیز به راه انداخت. تا اوایل سالهای نود مراکز تجمع اعضای اتحاد در سرتاسر جنوب گسترش یافته بود. اتحاد جنوب مدعی بود که بیش از یک میلیون عضو دارد، و اتحاد کشاورزان رنگین‌پوست یک میلیون و ربع میلیون دیگر. سرانجام به نظر می‌رسید که شانسی برای شکستن سد روی آورده

است. واتسون نوشت: «عصری نوین در امور سیاسی جئورجیا دمیده است. نظم کهن امور در شرف نابودی است. توده‌ها کم‌کم دارند خودشان را بیدار می‌کنند، برای خودشان چیز می‌خوانند و برای خودشان فکر می‌کنند. جریانهای بزرگ فکری به جنبشهای نوین سرعت می‌بخشند. در پیشگاه افکار عمومی مردم روی خواسته‌های خود تأکید می‌کنند و اصرار می‌ورزند که مورد اجابت قرار بگیرد.»

بطور کلی قیام اتحاد به معنای مبارزه شدیدتر میان سفیدپوستان فقیر و سیاه‌پوستان بود. بسیاری از کشاورزان سفیدپوست مبارز خواستار محروم کردن سیاهان از حق رأی و ول کردن ایشان به این قصد بودند که خود به تنهایی از پس ماشین برآیند، بی آنکه درباره «برتری سفیدپوستان» یا آراء اجباری سیاهان سخنی مطرح کنند.

ولیکن همچنان که اتحاد و نهضت‌های حزب سوم قدرت می‌گرفت خیزشی عظیم به سوی ائتلافی از سیاهان و سفیدان به واقعیت تبدیل می‌شد، واقعیتی که به معنای انقلاب بود. کشاورزان سیاه‌پوست و سفیدپوست متحد را هیچکس حتی ماشین حزب دموکرات هم نمی‌توانست متوقف سازد. واتسون پایه این ائتلاف جدید را ریخت.

«مسئله سیاهان در جنوب نزدیک به سی سال است که منبع خطری برای بروز اختلاف و خونریزی بوده است. این یک عامل تحریک و تهدید است که همیشه در صحنه هست...»

پیش از این هرگز دو نژاد متمایز تحت چنین شرایطی با هم بسر نبرده‌اند.

و مسئله این است که آیا این دو نژاد متمایز در رنگ پوست، متمایز از لحاظ زندگی اجتماعی و متمایز به اعتبار قدرتهای سیاسی می‌توانند در صلح و خوشبختی و ترقی با هم بسر ببرند؟

اجاره‌کار سفیدپوست در مجاورت اجاره‌کار سیاه‌پوست زندگی می‌کند، و خانه‌هایشان تقریباً به گونه‌ای همسان عاری از آسایش است.

معاششان هم محدود به ضرورت‌های اولیه است. مالیات‌های سنگین یکسان به آنان تحمیل می‌شود؛ و برای یک زمین ته دره و بی‌قوت همان اجاره بهای سنگین را می‌پردازند. برای لوازم و تدارکات مزرعه نیز همان قیمت‌های هنگفت را باید پردازند. عید میلاد مسیح برای هر دوی ایشان به سبب یک سال کار پرزحمت هیچ بازگشت رضایت‌بخشی نیست، و هنگامی هم که مراسم «سال نو» به پایان می‌رسد هر دوشان گرفته و افسرده و ناشاد شخم‌کاری را از سر می‌گیرند.»

اکنون حزب خلق به این هر دو مرد می‌گوید «شما را از هم جدا کرده‌اند تا بتوانند درآمدهایتان را جدا جدا بچاپند. شما را به بیزاری از یکدیگر واداشته‌اند زیرا سنگ میان طاق آن استبداد مالی که هر دوی شما را به بردگی می‌کشاند بر آن بیزاری نهاده شده است.

شما را فریب داده و کور کرده‌اند تا نتوانید بینید این دشمنی شدید نژادی چگونه باعث ابدیت یک نظام پولی می‌شود که هر دو نژاد را به گدایی می‌کشاند.»

در حینی که غریبها از اصلاحات سخن می‌گفتند پوپولیست‌های جنوبی آزادانه از انقلاب دم می‌زدند. واتسون می‌گفت: «مادام که این نظام دوام دارد نه زندگی ناب سیاسی در جئورجیا وجود دارد و نه مردان آزاد... این نظام تا مغز استخوان پوسیده است، و برای آن درمانی به جز انهدام وجود ندارد.»

اتحاد جنوب برنامه سیاسی سال ۱۸۹۰ خود را با شهسواران کار^۱ تنظیم کرد و پوپولیست‌های رادیکال را نیز برای یک ائتلاف انقلابی با کارگران شهری فراخواند. نشریه «ساوذن مرکوری»^۲ «دالاس»^۳ «تعارضی تند و تلخ و آشتی‌ناپذیر میان سرمایه‌دار و کارگر» اعلام کرد... «همه مزدوران باید بهم بیوندند و شانه به شانه به سوی صندوق رأی گام بردارند و با آراء خود طبقه سرمایه‌دار را منقرض سازند.» واتسون هم داد

می زد و می گفت: «ای مردان کشور! بگذارید... آتشیهای این انقلاب فروزاتر و باز هم فروزاتر بشود! شما سوخت روی هم انباشته کنید تا شاخه شاخه زیانه‌های آن گرداگرد ساختار کثیف بی‌عدالتیهای دولت را از خشم فراگیرد، آن را از پای تا سر بسوزاند و روی زمین را از لوٹ وجود آن پاک کند!»

در انتخابات سال ۱۸۹۰ «اتحاد» خویشان را همچون قدرتی برتر بر صحنه سیاست جنوب استوار ساخت. لیکن گام برداشتن به سوی یک حزب سوم مستقل و ناوابسته همچنان دشوار بود. با وابستگی اش به جنگ داخلی، وفاداری نسبت به دموکراتها به منزله خوبیهای زندگی سیاسی جنوب بود. به قول یکی از اهالی ویرجینیا «گیختن پیوند از حزب کنفدراسیون همچون بریدن دست راست یا درآوردن چشم راست بود.»

این حزب تازه با یک بهم ریختگی ناشی از ائتلافهای گسیج‌کننده نیز مواجه بود. در جئورجیا و آلاباما، پوپولیستها که به وسیله واتسون و روبن کولب اداره می شدند از هر دو گروه جمهوریخواهان و دموکراتها مستقل ماندند. لیکن در کارولینای شمالی پوپولیستها با جمهوریخواهان متفق شدند. در کارولینای جنوبی و در تگزاس، سران پوپولیست یعنی بن تیلمن^۱ و جیمز هاگ^۲ به اصطلاح روی قیام سرمایه‌گذاری کردند و آن را برای خلع‌ید از دم و دستگاه دموکراتها و به تملک کامل پوپولیستها درآوردن آن مورد استفاده قرار دادند. هر دو در سال ۱۸۹۰ به مقام فرمانداری رسیدند. هر دو فصاحت رادیکالی را با سیاست ارتجاعی تلفیق کردند، و بویژه تیلمن نژادپرست تند و تیزی بود. هیچکدام از آنان پوپولیست واقعی نبودند و هر دو بشدت با حزب مردم (پوپولیست) جنگیدند.

این آشفتگی نظام حزبی به هیچ وجه با امواج تروریستی و با تقلبهای

انتخاباتی که ماشین دموکراتها به بار می آورد قابل مقایسه نبود. در ۱۸۹۲ واتسون در انتخاباتی که مجموع رأیهایش دو برابر آراء ثبت شده در ناحیه آگوستا بود از کرسیش در کنگره بیرون انداخته شد. در جریان آن انتخابات پانزده نفر کشته شدند. فرماندار جئورجیا می گفت: «واتسون باید کشته شود، و این کار می بایست دیرزمانی پیش از این صورت گرفته باشد.»

در ۱۸۹۴، کولب در انتخاباتی که برای فرمانداری آلاباما صورت می گرفت و ثقل و خشونت همچنان بر آن حاکم بود و ترتیب گشایش آن را هم خود او داده بود برای بار دوم شکست خورد، در حالی که فرماندار دموکرات مقرر فرمانداری را با سربازان محاصره کرده بود. یکی از روزنامه های حزب دموکرات جریان این انتخابات را چنین خلاصه کرد:

«لازم نیست بکشیم واقعیتهای انتخابات آلاباما را در زیر لباس مبدل پنهان کنیم. حقیقت این است که کولب ایالت^۱ را با خود همراه داشت، ولی با اعمال نفوذ جونز که کنترل ماشین انتخابات را در دست داشت و آن را با فریبکاری و فساد بی شرمانه ای بکار انداخت متقلبانه از پیروزی محروم گردید.»

روزنامه آفتاب^۲ که در ورجینیا منتشر می شد انتخابات سال ۱۸۹۲ معمول در آن ایالت را به مثابه یک «عیاشی توأم با فساد و تروریسم» توصیف کرد. و بور^۳ هم می گفت: «مسئله حزب پوپولیست (مردم) این نبود که یک معتقدات مردمی پی ریزی کند، بلکه می خواست یک رأی گیری شرافتمندانه و یک شمارش آراء منصفانه صندوق را تأمین کند.»

دستکاری دموکراتها در شمارش آراء با جریانی پایان ناپذیر از تهدید و خشونت پشتیبانی می شد. کسانی که برضد این ماشین فعالیت می کردند

۱- منظور حکومت ایالتی است. (مترجم)

از حق فک رهشان محروم می‌شدند، وام و ملزومات را از ایشان می‌بریدند و دستخوش بیم و وحشتشان می‌کردند. فرانک برکیت^۱ از رهبران پوپولیسیت در میسی‌سیپی را غفلتاً در پشت کرسی خطابه مضروب کردند، و جوزف مینگ^۲ آلابامایی را مورد حمله قرار دادند و از شهر فلورانس بیرون راندند. کشاورزان پوپولیسیت پیش از انتخابات ایالت جئورجیا در ۱۸۹۲، روزها سلاح در دست و سوار بر اسب می‌گشتند تا متحدان سیاه‌پوستشان را از حمله‌های دسته‌جمعی برای کشتن بدون دادرسی ایشان در امان بدارند. در یک دسته‌بندی برای تدارک جنگ در بخش سان آگوستین تگزاس^۳ شش نفر، از جمله یک کلاتر پوپولیسیت، کشته شدند. خشونت در زندگی کشاورزان پوپولیسیت به یک عامل پابرجا تبدیل شده بود. یکی از ساکنان جنوب اظهار می‌کرد که: «احساس دموکراسی علیه ما احساسی از نفرت آمیخته با جنایت است. به من بارها تیراندازی شده است. هیئتهای منصفه حمله‌کنندگان بر ما را محکوم نمی‌کنند، و دادگاهها هیچ حمایتی از ما بجا نمی‌آورند.»

با این وجود، قدرت حزب مردم مدام رو به ترقی بود. در سال ۱۸۹۳ اقتصاد ملی درهم ریخت و کسادی در غرب و جنوب و در میان کارگران شهری عمقی باورناکردنی پیدا کرد. در ۱۸۹۴ گروور کلیولند^۴، نخستین رئیس‌جمهور دموکرات از زمان جنگ داخلی به این طرف، از سربازان فدرال برای درهم شکستن یک اعتصاب ملی راه‌آهن استفاده کرد. مداخله‌ای تلخ و دردناک که نتیجه آن یک هفته خشونت و آزار و دست‌کم بیست و پنج نفر کشته بود.

هفت سال پیش همین کلیولند یک لایحه مربوط به یک حداقل کمک زراعی را وتو کرده بود. او می‌گفت: «هر چند مردم از دولت حمایت می‌کنند، ولی دولت ملزم نیست از مردم حمایت کند.»

1- Frank Burkitt

2- Joseph Manning

3- San Augustine

4- Grover Cleveland

اکنون، در میانه سالهای نود، کلیولند و کنگره از پایان بخشیدن به جریان پول بر پایه طلا یا توسعه دادن به کمکها امتناع می‌ورزیدند. خشم کشاورزان و کارگران به اوج می‌رسید. قیمت‌های بسیار پایین، هزینه‌های سنگین باربری و بهره پول، و یک رشته مصیبت‌های طبیعی خردکننده در غرب و جنوب مبارزه را به مرحله‌ای مرگ یا زندگی کشانید. خانم سوزان اورکات^۱ در نامه‌ای به فرماندار جدید پوپولیست ایالت کانزاس چنین نوشت:

«من قلم به دست می‌گیرم تا به شما اعلام کنم که ما داریم از گرسنگی می‌میریم... شوهرم از خانه بیرون رفت تا مگر کاری پیدا کند، و دیشب که به خانه برگشت به من گفت که ما گرسنگی خواهیم کشید. او به ده بخش سر کشید و در هیچ کجا کاری پیدا نکرد... من امروز حتی یک لقمه غذا نداشتم که بخورم، و حالا هم ساعت سه بعد از نیمه شب است...»

یکی از اهالی کتاکمی هم می‌گفت: «ما به مرحله‌ای رسیده‌ایم که استدلال‌های آرام و منطقی دیگر نمی‌تواند در ما اثربخش باشد. قید و بند‌های حزبی یا وفاداری سیاسی نیز به همین نحو در ما بی‌تأثیر است. اکنون سخن بر سر تان و گوشت است و ما آماده به جنگیم.»

کلیولند چه از درون و چه از بیرون حزب خویش به نمادی از نفرت طبقاتی تبدیل می‌شد. دموکرات‌های ملی همراه با محافظه‌کارانی که در شرق تحت نظارت خود داشتند به نظر می‌رسید «در زیر توده یخی به ژرفای هزار پا دفن شده‌اند»، و حال آنکه حزب مردم هر روز نیرومندتر می‌شد. اگر دموکرات‌ها از بین می‌رفتند، پوپولیست‌ها همان وضعی را پیدا می‌کردند که جمهوریخواهان پیش از جنگ داشتند، و این شانس خوب به ایشان رو می‌کرد که به دومین حزب بزرگ مملکت تبدیل شوند، و آنگاه کاخ سفید را در اختیار بگیرند.

در ۱۸۹۴ آراء پوپولیست‌ها به تقریباً یک میلیون و نیم افزایش یافت، و

این خود جهشی ناگهانی ۴۲ درصد بیش از ۱۸۹۲ بود. حزب درکانزاس و در کولورادو فرمانداران رادیکال برگزید. آراء پوپولیستها در کالیفرنیا دوبرابر و در مینه‌سوتا سه برابر شده بود.

بتدریج که نبرد سال ۱۸۹۶ نزدیکتر می‌شد مردم آمریکا خود را برای یک جنگ دوم داخلی آماده می‌کردند. نشریه «ویکلی پراگره‌س^۱» متشر در شارلوتس ویل^۲ از توابع ویرجینیا گزارش می‌داد که «این کشور در آستانه یک انقلاب بزرگ قرار گرفته است... یک زورآزمایی با خون لازم است میان کار و سرمایه صورت بگیرد.»

فاجعه سال ۱۸۹۶

دموکراتهای اصلاح طلب که با فروپاشی حزب خود روبرو شده بودند نومیدانه به جستجوی راه حلی پرداختند تا مگر از ماشین کلیولند خلع ید کنند، و این راه را در آزادی ضرب سکه‌های نقره یافتند.

اندکی پس از جنگ داخلی، جمهوریخواهان مرتکب «جرم و جنایت سال ۱۸۷۳» شده بودند، و دستگاه قانونگذاری ضرب مسکوکات نقره را محدود کرده و از حجم پول رایج کاسته بود. پول و طلا بکلی از جریان خارج شده بودند، و این به سود ثروتمندان و به زیان آدمهای فقیر و تهیدست بود. ارزش دلار در طی سی سال پس از جنگ به سه برابر رسیده، و پرداخت وامهای در مقابل رهن را باز هم مشکل تر کرده بود.

سختگوبان پوپولیست در جنوب و در غرب دریافته بودند که انتشار نقره بی نهایت به حال مردم مساعد است؛ کشاورزان پول ارزانتری می‌خواستند، و افزایش حجم پول با سکه زدن تمام نقره‌ای که استخراج می‌شد ساده‌ترین راه دست یافتن به این خواسته بود. آزادی ضرب نقره در ایالات استخراج‌کننده غربی نیز جاذبه آشکاری داشت و می‌توانست وسیله‌ای برای جلب پشتیبانی مالی معدن‌داران بشمار آید.

تا رسیدن به انتخابات سال ۱۸۹۴، هم دموکراتهای اصلاح طلب و هم جمهوریخواهان غربی آماده می شدند تا از احزاب خود بگسلند. در جنوب و در غرب جنبشی دامنه پیدا کرد به منظور اینکه علاقه دموکراتها را به پشتیبانی از نقره جلب کند، و پوپولیستها را از تقاضاهای اساسی برنامه حزبی سال ۱۸۹۲ اوهاها منصرف سازد.

این نقشه با موفقیت قرین شد. در تابستان سال ۱۸۹۶ هواداران آزادی نقره همچون سیل به کنوانسیون دموکراتها در شیکاگو سرازیر شدند، بر کلیولند و ماشین شرقی آن غالب آمدند و نظارت بر حزب را به دست آوردند.

رهبر هواداران نقره ویلیام جیتنگس برایان^۱ یک نماینده جوان (۳۶ ساله) کنگره بود که توفیق سیاسی خود را در نبراسکا با همکاری و با جلب پشتیبانی دموکراتها و پوپولیستها بدست آورده بود. برایان که ناطقی زبردست و افسونگر و مبارزی پزشور و نشاط بود سوگند خورده بود که «به سود توده‌ها و بر ضد طبقات» به جنگی مقدس بپردازد. او دست کم دو سال تمام انواع سخنرانیهای مورد قبول «صلیب زرین» خود را تمرین کرده بود، و سرانجام هنگامی که آن را ایراد کرد ملت را به شور و هیجان انداخت:

«ما همچون مهاجمان به سوی شما نمی آییم. جنگ ما جنگی برای پیروزی نیست. ما برای دفاع از خانه هایمان، از خانواده هایمان، و از اولاد و اخلافمان می جنگیم. ما دادخواهی کرده ایم، و دادخواهی هایمان را تحقیر کرده اند؛ التماس کرده ایم و به التماسهایمان اعتنایی نشده است؛ گدایی کرده ایم، و هنگامی که بلا به سرمان آمده است ما را به ریشخند گرفته اند.

ما دیگر گدایی نمی کنیم، التماس نمی کنیم و دادخواهی نمی کنیم. ما آنان را به مبارزه می طلبیم!...

دو گونه فکر حکومتی وجود دارد. کسانی هستند که عقیده دارند اگر شما قانون را تنها به این منظور وضع کنید که پولداران مرفه را عاقبت به خیر سازید این خوش‌عاقبتی به کسانی که در لایه‌های زیرین قرار دارند نشت خواهد کرد.

لیکن اندیشهٔ حزب دموکرات این بوده است که اگر شما توده‌ها را خوشبخت کنید خوشبختی و خوش‌عاقبتی ایشان راه خود را از ورای هر طبقه‌ای که بالاسر ایشان قرار دارد به سوی بالا خواهد گشود.

شما به نزد ما می‌آیید و به ما می‌گویید شهرهای بزرگ براساس ارزش پولی بر مبنای طلا هستند؛ ما به پاسخ می‌گوییم که آخر این شهرهای بزرگ بر بالای سر چمنزارهای وسیع و حاصلخیز ما قرار دارند.

شهرهای بزرگتان را از بیخ و بن براندازید و کشتزارهای ما را رها سازید، در این صورت شهرهایتان انگار با یک نیروی جادویی از نو سر بر خواهند آورد و سبز خواهند شد؛ ولی اگر کشتزارهای ما را نابود سازید آن وقت در خیابانهای هر یک از شهرهایتان در این کشور علف خواهد روید.

ما که توده‌های مولد این ملت و جهان را در پشت سر خود داریم، و منافع صنفی و زحمتکشان همه جا پشتیبان ما هستند به درخواست ایشان در مورد تعیین ارزش پول بر مبنای طلا با این گفته پاسخ خواهیم داد: شما نخواهید توانست این تاج خارا^۱ را بر جبین زحمتکشان بفشارید، نخواهید توانست بشریت را بر فراز صلیبی زرین مصلوب سازید.»

اشتباه کاری در سنت لویس^۲

پیروزی هواداران نقره پوپولیستها را در اشتباه‌کاری چاره‌ناپذیری انداخت. هر چند سخترانیهای برریان مانند خبر حملات پوپولیستها

۱- اشاره به «تاج خارا»ی است که قبل از مصلوب‌ساختن عیسی مسیح بر سرش نهادند. (مترجم)

خواننده و شنیده می‌شد برنامه حزب دموکرات به جز آزادی ضرب نقره حاوی هیچ چیز اساسی نبود. برایان از جانبداری از مالکیت دولت بر راه‌آنها استنکاف ورزید و صلاح در این دید که به جای آن قضایا را به طفره و تعلل برگزار کند. او می‌گفت: «اگر دموکراتها مجبور باشند از میان این دو شق یکی را انتخاب کنند مالکیت دولت بر راه‌آنها را بر حاکمیت راه‌آنها بر دولت ترجیح خواهند داد. بنابراین موافقت با وضع مقررات و کنترل دقیق راه‌آنها و دیگر مؤسسات بزرگ توسط هر دو حکومت فدرال و ایالتی در قلمرو مربوطه‌شان آسان خواهد بود.»

طرح «زیر خزانه‌داری»، برگشت دادن زمین تحت تصرف مؤسسات به مردم، کنترل دموکراتیک نظام پولی - همه اینها مطالبی بود که دیگر در برنامه حزب دموکرات و در سخنرانیهای برایان نبود و به طرزی آشکار از آنها حذف شده بود. حزب برای معاونت ریاست جمهوری مردی به نام آرتر سیوال^۱ اهل مینه‌سوتا^۲ را که یک بانکدار میلیونر محافظه‌کار و مالک راه‌آهن بود نامزد کرد.

کنوانسیون حزب مردم پیروی از نامزدیهای عمده را برای سنت لوئیس در برنامه گذاشته بود. این طرح بدین منظور بود که دموکراتها و جمهوریخواهان متفرق از حزبهایشان را گرد هم آورند و ائتلافی چنان نیرومند درست کنند که بتواند حزب دموکرات را یکلی از بین برد.

لیکن نامزد کردن غیرمنتظره برایان پوپولیستها را دچار تشتت کرد و آنها را از حد متوسط هم پایین‌تر انداخت.

مخالفت با این سازش شدید بود. آزاد بودن ضرب نقره بسیار خوب، ولی تنها این امر زارع را نجات نمی‌داد. جی. سی. کلمنس^۳ اهل کانزاس نوشت: «هیچ پوپولیستی در این مملکت وجود ندارد که با آزادی ضرب نقره مخالف باشد، لیکن در دنیای امروز با این تراستها و دسته‌بندیهای غول‌آسایش که متفقانمان اجازه برخورد با هیچیک از ایشان را به ما

نمی‌دهند، آیا این نقره آزاد اوضاع بیست و سه سال پیش را به ما باز خواهد گردانید؟ حتی اجازه به خواب دیدن آن را هم به ما خواهد داد؟ چه حماقتی!» نشریه «آدوکیٲ»^۱ منتشر در توپه‌کا^۲ موافق بود، ولی می‌گفت «افزودن بر حجم موجودی پول اصلاح مطلوبی خواهد بود، لیکن «در نظام اجتماعی ما باید یک انقلاب کامل صورت بگیرد تا آن را با اوضاع و احوال جدیدی که از پذیرش مکانیسم صرفه‌جویی کار و روشهای نوین تولید و توزیع حاصل شده است منطبق سازد. تصور اینکه یک دیگرگونی ساده در نظام پولی ما بلاهایی را که از آنها رنج می‌بریم درمان خواهد کرد احمقانه است... هر انحصاری باید توسط عامه و به خیر و صلاح عموم بکار گرفته شود.»

یک نفر تگزاسی به هیئت نمایندگان ایالتی خود نوشت: «به خاطر خدا برایان را تأیید نکنید. مردم ما استوار و دلیر و پراحساسند؛ به اعتمادی که به شما دارند خیانت نکنید، و نکوشید که ما را به بازگشت به حزب دموکرات مجبور سازید. ما دیگر به آنجا بر نخواهیم گشت.» نشریه «ساوژرن مرکوری» هشدار داد که «کشاورزان بهتر می‌دانند که از یونانیان بترسند، حتی وقتی هم که هدایایی از ایشان گرفته باشند»^۳.

سایکلون ده‌ی ویس^۴، یک تگزاسی دیگر، می‌گفت: علاوه بر این، انتخاب برایان مانند این است که حکم مرگ او را امضا کرده باشند. می‌گفت: "اگر شما برایان و سیوال را انتخاب کنید پیش از اینکه ماه مارس به پایان برسد سیوال به علت قتل برایان که با قدرت پولداران صورت می‌گیرد رئیس جمهور خواهد شد، و در نتیجه، شما یک بانکدار ملی را بجای رئیس جمهور خواهید داشت."

1- Advocate یعنی «وکیل مدافع»

۲- Topeka - مرکز ایالت کانزاس. (مترجم)

۳- اشاره به ماجرای محاصره شهر «تروا» یا «ترویا» توسط یونانیان که داستان آن در منظومه حماسی ایلیاد مروده هومر آمده است. (مترجم)

4- Cyclone Davis

ولی اگر عصارهٔ پوپولیسم از برنامهٔ حزب دموکرات رفته بود قدرت خطابه و جاذبه و تشابه با قدرت در آن وجود داشت. پوپولیستها به دام افتاده بودند. پشتیبانی از برابری ممکن بود به معنی پایان کار حزب باشد. مخالفت با او هم ممکن بود به انتخاب ویلیام مک کینلی بیانجامد و رنج و بلایی نابخشودنی بر سر جامعهٔ زراعی نازل کند.

اداره‌کنندگان حزب دموکرات به سنت لوئیس یورش آوردند تا مسئلهٔ نامزدی برای برابری را تأمین کنند. کنوانسیون از تغییر برنامهٔ اساسی سال ۱۸۹۲ استنکاف ورزید، ولی بعداً یکی از مردان هوادار برابری را به عنوان رئیس دائمی برگزید. آنگاه رادیکالها به یک تغییر رویه برای نامزدی معاونت ریاست جمهوری، نخست برای تضمین حداقل یک پوپولیست بی‌غل و غش، دست یافتند.

بر این اساس، واتسون برای معاونت ریاست جمهوری نامزد شد. این حقوقدان سرخ موی جئورجیایی که ناطقی زبردست و نویسنده‌ای پرکار بود از انقلابی‌ترین افراد دستگاه رهبری پوپولیستی جنوب بشمار می‌رفت. در طول روزهای اول کنوانسیون، او از طریق مکاتبه از خانه‌اش به مخالفتی شدید با سازش ادامه می‌داد، و می‌گفت: "آزادی ضرب نقره درست است، و ما هم باید آن را داشته باشیم؛ ولی اگر قرار است که ما مردم خود را اصولاً از ورشکستگی مالی نجات بخشیم این امر در قبال آنچه باید بدست آوریم به منزلهٔ تنها قطره‌ای در برابر دلو است."

و اما همکاری میان سازمانهای حزب مردم و حزب دموکرات اکنون برای ساکنان غرب بسی آسان بود، چون در آنجا دموکراتها و پوپولیستها از پیش برای جنگیدن با جمهوریخواهان حاکم بهم پیوسته بودند. ولیکن در جنوب، دموکراتها بودند که حکومت می‌کردند، و خط فاصل میان ایشان و پوپولیسم «خطی از گورهای خونین» بود. دعوت از پوپولیتهای جنوب برای پیوستن به دموکراتها به منزلهٔ دعوت ایشان به خودکشی بود.

لیکن کنوانسیون در حالت آشفته‌گی و هرج و مرج بسر می‌برد. واتسون

در زیر سیل درخواستهای انجام‌ناپذیر هوادارانش تلگراف کرد که نامزدی را خواهد پذیرفت. او با بریایان مخالف بود، ولی اگر کنوانسیون انتخابش می‌کرد در همان خط مبارزه می‌نمود. او با این فرض چنین کاری می‌کرد که بریایان سیوال را کنار خواهد زد و صریحاً ائتلاف با حزب مردم را خواهد پذیرفت.

ویلیام وی. آلن^۱ رئیس کنوانسیون و جیمز ک. جونز^۲ رئیس ملی حزب دموکرات که در سنت لوئیس برای بدست آوردن نامزدی بریایان از سوی پوپولیستها فعالیت می‌کردند هر کدام تلگرافهایی از بریایان دریافت داشتند که کاندیدای درجه دوم شدن از سوی پوپولیستها را رد می‌کرد. این تلگرافها را انتشار ندادند، ولی حتی پس از منتشر شدنشان هم باز پوپولیستها درباره مقصود «واقعی» بریایان در گمراهی و اشتباه بودند.

مخالفت اساسی با بریایان ادامه یافت و قسمت عمده آن روی مسئله نامزدی یوجین وی. دبس^۳ رئیس اتحادیه راه آهن آمریکا و رهبر اعتصاب سال ۱۸۹۴ پولمن^۴ تمرکز پیدا کرد. پشتیبانی از دبس چنان اوجی پیدا کرد که یک سوم از اعضای کنوانسیون را دربر گرفت.

ولی همینکه دبس پا پس کشید نهضت هم فروکش کرد. بریایان در پوششی از مبارزه مخفی نامزد شد، و پوپولیستها سرخورده و اوقات تلخ به خانه‌های خود رفتند.

پولداران جهان متحد شوید!

پیروزی نقره‌خواهان حزب دموکرات و پذیرش بریایان از سوی حزب مردم موجی از هیجان سرکش «بیگانه هراسی»^۵ را به سمت شرق

1- William V. Allen

2- James K. Jones

3- Eugene V. Debs - چنانکه خواهیم دید این شخص بعداً حزب سوسیالیست آمریکا را تشکیل داد. (مترجم)

4- Pullman

5- Paranoid Hysteria - گونه‌ای از بیماری‌های روانی.

اریاب‌نشین به جریان انداخت. اردوهای جنوبی و غربی در شرف حمله‌ور شدن به وال استریت بودند! نشریه «نیشن» نوشت: «شاید هیچ مردی به اندازه بریایان در انگیزش اینقدر وحشت در زندگی مدنی، بی آنکه جان کسی را هم بگیرد، موفق نبوده است. روزنامه «نیویورک تایمز» هم فریاد برمی‌آورد و می‌نوشت: «در هیچ زمانی از ۱۸۶۰ به این طرف نتایج مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری این گونه مشخص از نظر اخلاقی نبوده است. اگر به هنگامی که تعلیمات انجیل درباره صلح و عدالت و در ارتباط با وظیفه شهروندان مطرح است بحرانی در تاریخ این کشور وجود داشته باشد همین بحران فعلی است.»

روزنامه‌ها و سیاستمداران جناح راست بندهند کاغذ از نفرت و وحشت پر می‌کردند و بیرون می‌ریختند. جی استرلینگ مورتن^۱ وزیر کشاورزی کلینتون فریاد می‌زد که: «قاطرها و خوکها و سگها را نیز می‌شد به همین نحو به رأی دادن اتوماتیک آموزش داد، برای آنها لیستهای انتخاباتی نوشت و انتخاباتی عیناً به همان پرمعنایی تدارک دید که اعمال‌کنندگان قدرت بر آراء انتخابات در ایالات متحده به راه می‌اندازند.»

اسقف کاتولیک اوهاها سوگند می‌خورد که: «به پوپولیسراها، به آنارشیستها و به کمونیستها نباید اجازه داد که اعتبار مالی کشور ما را ضایع گردانند.» آدولف اوکس^۲ از نشریه «نیویورک تایمز» بریایان را متهم می‌کرد که می‌کوشد «نفرت و رشک و حسد و بدخواهی را در بین آمریکائیان و بیگانگان، و نیز در بین طبقات و فرقه‌ها رواج بدهد.» «تایمز» هم می‌گفت: «او عقاید یک متعصب نادان را موعظه می‌کند؛ او یک عوام‌فريب و یک انقلابی ذاتی است، بی آنکه لنگرگاهی از آگاهی و تجربه یا حسن‌نیت داشته باشد که وی را مهار کند.»

نیمی از مطبوعات حزب دموکرات و بخش بزرگی از این ماشین منظم

از حزب گریختند و برایان را با سازمانی کوچک و تقریباً بی پول رها کردند. جناح کلیولند کنوانسیون «دموکرات طلایی» خود را منعقد نمود و کاندیدایی را نامزد کرد که اصرار داشت هوادارانش به مک کینلی رأی بدهند. هیئتهای نمایندگی حاضر در کنوانسیون به برایان همچون «یک آنارشویست کوچک و کریه» اشاره می کردند.

با این وصف، برایان مبارزه‌ای خیره کننده به روی صحنه آورد، به مسافرتها و سخنرانیهای انتخاباتی با قطار در شهرها و روستاهای غرب و جنوب پرداخت، ۱۸۰۰۰ «مایل» راه پیمود، و بطور متوسط روزی سی و شش سخنرانی ایراد می کرد.

او با پنج میلیون نفر از مردم سخن می گفت - مردمی که شیفتگی و حرارتشان اغلب به شور و هیجان می کشید. این مبارزه جنگ مقدسی برای نجات جامعه زراعی بود. نقره آزاد به معنای «خوراک و پوشاک برای هزاران زن و کودک گرسنه و بدلباس... بازگشایی کارخانه‌های بسته، بازافروزی آتش در بخاریهای خاموش... امید به جای نومیدی، راحتی به جای رنج کشیدن، و زندگی به جای مرگ بود.» زنان کودکان خود را به ایستگاههای بین راه می آوردند تا برای ایشان دعای خیر بخوانند، و نام پسران خود را «ویلیام» و «جینگس» یا «ویلیام جینگس» و یا «ویلیام جینگس برایان» می گذاشتند؛ و سه قلوها را نیز به هر سه نام «ویلیام» و «جینگس» و «برایان» می نامیدند.

«هیچ تاج خاری به روی پیشانی‌ش نفشده مباد،

و ما می گوئیم: دیگر هرگز

هیچ صلیب زرینی آدمیان را به خطر نیفکند

و باز می گوئیم: دیگر هرگز،

ما همه بندهایی را که ما را به آنها بسته اند خواهیم گت؛

به همه آدمیان بختی یکسان خواهیم داد،

و در اینجا نجات بخشی تازه‌ای خواهیم یافت
که راهنمای ما به سوی پیروزی خواهد بود.»

در این اثناء، مک کینلی از ایوان جلو منزلش در کانتن^۱ همچنان مبارزه می‌کرد. این سناتور بیروح و بیرنگ اوهایو «مقدر بود که تنها مجسمه‌ای در پارکی باشد، و همین حالت را هم تمرین می‌کرد.» راه‌آهنها جماعاتی خوش لباس و خوش ادا و اطوار به در خانه‌اش می‌آوردند، و او برای ایشان نطقهای حاضر و آماده‌ای قرائت می‌کرد که هر کدام از شنوندگان نسخه‌ای از آنها را در اختیار داشتند.

در پشت سر مک کینلی، مارک هنا^۲ صف تازه‌ای از «جاده صاف‌کن»های سیاسی را به پیش می‌راند. شرکتهای بزرگ یک مالیات غیررسمی پنج درصدی برای این مبارزه پرداختند که در حدود پانزده میلیون دلار آن در اختیار هنا گذاشته شد. «استاندارد اوپل» در حول و حوش کیولند ۲۵۰/۰۰۰ دلار سهمیه پرداخت، و «تراست گوشت گاو» شیکاگو ۴۰۰/۰۰۰ دلار دیگر در میان گذاشت. ای. اچ. هریمن^۳ ۳۵/۰۰۰ دلار به هنا داد، و مارشال فیلد^۴ ده هزار دلار دیگر گذاشت. کمپانیهای مختلف بیمه عمر، از جمله کمپانی بیمه عمر نیویورک سرمایه‌های بیمه‌گذاران را در ماشین حزب جمهوریخواه ریختند، و آن هم در مقابل، به میزانی که هرگز پیش از آن در ایالات متحده دیده نشده بود سختران و نوشته‌های تبلیغاتی و ابزار اجبار و تهدید بیرون داد. در حالی که برایان ده میلیون نسخه اوراق چاپی توزیع می‌کرد هنا دست‌کم ۱۲۰ میلیون نسخه - تقریباً ۱۰ نسخه برای هر یک نفر رأی‌دهنده - بیرون فرستاد، علاوه بر سلیلی مداوم از مقالات و کاریکاتورها که دست‌کم ۱۳۰۰۰ روزنامه آنها را چاپ کرده بودند. هر روز نامه مهمی در شیکاگو

1- Canton

2- Mark Hanna

3- E. H. Harriman

4- Marshall Field

از مک کینلی پشتیبانی می‌کرد، و جیم هیل^۱ تنها روزنامه‌هوا دار نقره در مینیاپولیس^۲ را خرید و برایشان را از آن هم محروم ساخت. در هر جا که برایشان سخنرانی می‌کرد یکی یا چند رأس از اصطبل یکصد و هشتاد هزار نفری سخنرانان هائو وی را دنیال می‌کردند. به هر کلیسایی در کشور نامه‌هایی پست می‌شد و تلقین می‌کردند که این نقره آزاد ایشان را از اعمال مذهبی باز خواهد داشت، و به برایشان به دروغ برجسب ضدیهودی می‌زدند. دانشگاهها استادان را مجبور می‌کردند که به سود مک کینلی سخنرانی بکنند، و یکی از روزنامه‌ها به اصرار از خوانندگان خود می‌خواست که به وی رأی بدهند، زیرا یک مراجعه به آراء عمومی نشان می‌دهد که تنها زندانیان محبوس در سینگ سینگ^۳ طرفدار برایشان هستند.

حملات شفاهی مؤثرترین هدفش را در تنها مطلب برایشان - نقره - می‌یافت. مک کینلی بطرزی آشکارا در کنگره به سود آزادی ضرب نقره رأی داده بود، و جمهوریخواهان در تأیید «نظام بین‌المللی دوفلزی» خیلی به زحمت افتاده بودند. ولیکن این فقط یک فریب بود - مک کینلی و جمهوریخواهان تنها هنگامی به ضرب نقره اقدام می‌کردند که ملل اروپایی هم آن را می‌پذیرفتند - توافقی که می‌دانستند به این زودی عملی نیست. ولی مک کینلی دو پهلو حرف می‌زد و می‌گفت: "با من بحث درباره‌ی مسایل سیاسی و اقتصادی بیجا است... من همواره موافق ضرب آزاد و نامحدود محصول نقره ایالات متحده بوده‌ام و دست‌کم در دو موقع به آن رأی هم داده‌ام..."

در عین حال، موضوع نقره برای کارگران شهری که با برایشان همدردی می‌کردند چندان مسئله‌ی جالبی نبود، چون دستمزدهایشان همراه با تورم پول کم‌ارزش‌تر می‌شد. اتحادیه‌های کارگری که پیوسته مبارزتر می‌شدند

1- Jim Hill

2- Minneapolis

3- Sing Sing - بزرگترین زندان ایالات متحده آمریکا. (مترجم)

درواقع برای پذیرش خواسته‌های اساسی پوپولیستی آماده‌تر بودند تا برای نقره که مطلب منحصر به فرد مورد بحث حزب دموکرات بود.

از این مهمتر، کارخانه‌داران سرتاسر کشور به کارگران خود می‌گفتند اگر در روز سه‌شنبه «نقره» در انتخابات پیروز بشود در روز چهارشنبه دیگر کاری برای شما وجود نخواهد داشت. سفارشهای صنعتی هم در صورت پیروزی برایان در معرض فسخ قرار می‌گرفتند. کارخانه‌ها لبریز از اوراق تبلیغاتی و از سخنرانی شده بود که همگی پیام مشابهی داشتند و می‌گفتند: اگر برایان پیروز شود کارخانه بسته می‌شود. کارگرانی که معروف به جانبداری از برایان بودند از کار برکنار می‌شدند و نامشان در لیست سیاه ثبت می‌شد، و راه‌آهنها کارآگاهانی اجیر می‌کردند تا کشف بکنند که چه کسانی در نظر دارند به او رأی بدهند. پاره‌ای از این ابزار اجبار و تهدید را حزب جمهوریخواه سازمان داده بود، ولی بطور کلی «توطئه‌ای از سوی کارفرمایان در میان نبود. مارک هئا برای کنترل کارخانه‌دارانی که در سرتاسر کشور پراکنده بودند قدرت گسترده و مرموزی بکار می‌برد، و اصولاً چنین تدابیری هم ضرورت نداشت.»

کمپانیهای بیمه که رهنمایی در ایالات بسیار مهم زراعتی غربی در دست داشتند کارگزارانی را فرستادند تا تمديد رهنها را با بهره‌ پایین‌تر ولی به شرط پیروزی مک‌کینلی پیشنهاد کنند.

در ماه اکتبر، هواداران مک‌کینلی در شیکاگو یک دسته یکصد هزار نفری از راهپیمایان ضد برایان سازمان دادند که نشانهای زرین به خود می‌زدند و کفش و کلاه زرین می‌پوشیدند. در روز شنبه پیش از انتخابات، در شهر نیویورک، ۱۱۰/۰۰۰ نفری از راهپیمایان در خیابانهای شهر رژه رفتند و دسته جمعی می‌خواندند: "ما بیلی برایان را از یک درخت سیب ترش خواهیم آویخت."

ولی مبارزه برایان بخاطر اینکه بر سر پا بماند ادامه داشت. جان هی^۱

می نوشت: «آخرین هفته این مبارزه هر کسی را عصبانی می کند. بیشتر دوستانم گمان می کنند که برایشان انتخاب خواهد شد و ما همگی به فانوسهای چراغانی خیابان یوکلید^۱ آویخته خواهیم شد.»
در اکثر موارد این مبارزه در واقع به منزله رقابتی میان آدمها و پول بود. و پول پیروز شد.

شب انتخابات، در نیمه های شب؛

شکست برایشان جوان،

شکست نقره غرب،

شکست گندم،

پیروزی دسته های نامه،

و پولداران در طول «مایل»ها،

با نشانه های دلار بر نیمتنه هایشان،

با زنجیر ساعتهای الماس بر جلیقه هایشان

و گتوها بر پاهایشان

پیروزی در بانها

صخره پلیموت^۲

و همه آن دودمان ملاک بالفطره.

پیروزی شسته روفتگان

شکست بیشه زارهای سپیدار دره های کلرادو^۳،

ناقوسهای آبی رنگ کوههای راکی^۴،

و شبکله های آبی رنگ تگزاس کهن،

در کنار کوچه های پیتزبورگ^۵.

1- Euclid

۲- صخره پلیموت صخره ای است بزرگ و صاف بر ساحل پلیموت Plymouth در ماساچوست که می گویند محل پیاده شدن نخستین مهاجران به خاک آمریکا است. (مترجم)

3- Colorado

4- Rockies

5- Pittsburg

شکست یونجه‌ها و زنبق‌های ماری پوزا،
شکست اقیانوس آرام و میسی‌میسی طویل،
شکست جوانان از پیران و ابلهان
شکست گردبادهای سخت از خمهای زهر علیا
شکست کودکی من، شکست رؤیاهای من.

واچل لیندزه‌ی^۲

مک‌کینلی با ۵۰/۸ درصد آراء عمومی که شامل شهرهای بزرگ و غرب میانه بود برنده اعلام شد. وزیر کشاورزی آهی حاکی از خرسندی برکشید و گفت: «ما از بلای کمون^۳ جان بدر بردیم.» جمهوریخواهان بنا به گفته بروکس آدامز «مانند یک جوخه پلیس برضد یک جمع آشوبگر اداره مملکت را بدست گرفتند.»

کتاکی و ورجینیای غربی و اوهایو و میسیگان و ایندیانا و ایلی نویز همه از ناحیه‌هایی بودند که تعداد آراء شمرده شده در آنها بیش از تعداد ساکنانشان بود. «ویور» مدعی شد که شماره آراء خوانده شده در آیوا مسخره‌آمیز و متقلبانه است، و سرو صداهایی مشابه آن از همه جا برخاست. ادوارد روز واتر^۴ یکی از کمیته‌چی‌های ملی حزب جمهوریخواه بعدها به روزولت گفت: چگونه تعداد بسیار زیادی از آراء طوری چاپ شده بود که انگار رأی‌های برابان هستند، ولی در واقع آراء مک‌کینلی بودند. قیمت آراء در نیویورک و فیلادلفیا و بالتیمو و لویزویل و شیکاگو به قراری که نقل می‌کردند هر یک پنج دلار بود به شرط اینکه هر کدام شانزده بار تکرار شوند. برابان و جان آلتگلد^۵ فرماندار ایلی نویز هر دو مدعی بودند که اگر شمار آراء را درست اعلام می‌کردند برابان رئیس

1- Mariposa

2- Vachel Lindsay

۳- Commune - زندگی اشتراکی روستایی، و در عین حال اشاره‌ای به کمون انقلابی کارگران یاریس در سال ۱۸۷۱ است. (مترجم)

4- Edward Rosewater

5- John Altgeld

جمهور شده بود.

با این وصف، شمارش آراء قطعی بود و ریاست جمهوری مک‌کینلی مسلم. هتا از هوراس کیفر^۱ اهل کانزاس می‌پرسید: "شما خیال می‌کنید که ما می‌گذاشتیم آن دیوانه لعتی به کاخ سفید راه یابد؟ هرگز! شما می‌دانید که می‌شود نیمی از مردم ایالات متحده را اجیر کرد تا اگر لازم باشد نیم دیگر را تیرباران کنند، و ما پول کافی برای اجیرکردن آن نیمه از مردم را داریم!"

آنچه جمهورخواهان با دموکراتها کرده بودند با آنچه جمهورخواهان و دموکراتها با هم نسبت به پویولیتها انجام دادند به زحمت قابل مقایسه بود. در جزوه‌ای تحت عنوان «کانزاس را چه می‌شود؟» که هتا آن را دوباره چاپ و در سرتاسر کشور پخش کرد روزنامه‌نگار جوان ویلیام آلن وایت^۲ فریاد هشدار می‌داد: "ما همه می‌دانیم که اینک باز چه به گردنمان افتاده است! یک جکسونی^۳ پیر محافظه‌کار و کهنه‌پرست داریم که خرناسه می‌کشد و زوزه می‌کشد، برای اینکه در مقرر حکومتش حمام وانی وجود دارد. ما از این کلاغ زاغی پیر برای حکومت کردن گریزانیم.

ما یک متعصب چشم‌دریده دیگر داریم که پست فطرت و خشک مغز است و در یک دوجین از نطقهایش به صراحت گفته است که «حقوق مصرف‌کننده بالاتر از حقوق مالک است.» و آن وقت ما او را به عنوان رئیس شعبه دیوان عالی کشور انتخاب می‌کنیم...

آنگاه به خاطر ترسی که ممکن بود از این ایالت آبرومند به بخشهای متمدن ملت نفوذ کند ما تصمیم گرفته‌ایم سه تن از چهار دیو حریص و طماع را به خارج بفرستیم تا سخنرانی کنند و به مردم بگویند که کانزاس دارد جهنم برپا می‌کند و ذرتها را ول می‌کند تا تبدیل به علف هرز بشوند.»

1- Horace Keefer

2- William Allen White

۳- یعنی بیرو عقاید آندرو جکسون که هفتمین رئیس جمهور آمریکا در سالهای ۱۸۲۹ و ۱۸۳۷ بود. (مترجم)

تئودور روزولت می‌گفت: «برایان مظهر «فریب و تسلیم» است، ولی حزب مردم دارد «طرح یک انقلاب اجتماعی و واژگونی جمهوری آمریکا را می‌ریزد.» «به آن تنها همان‌طور می‌توان پایان داد که به وجود کمون در پاریس پایان داده شد؛ به این طریق که ده دوازده نفر از رهبران‌شان را گرفت و آنان را در کنار دیواری... نگاه داشت و اعدامشان کرد، و بدین‌سان از شرشان خلاص شد.» وی قول داد که اگر این شورش همچنان نیرو بگیرد شما «مرا در رأس هنگم خواهید یافت.»

مع‌الوصف، برایان نامزدی پوپولیستها را تا ماه اکتبر رسماً نپذیرفت. او هیچگاه سیوال را به عنوان نامزد علی‌البدل خود رها نکرد، و نامزدی واتسون یا برنامه پوپولیستها را نیز هیچگاه مورد تصدیق قرار نداد.

سازش میان پوپولیستها و دموکراتها در غرب تا اندازه‌ای همچنان برقرار بود، ولی جنگ علنی میان ایشان برای کنترل جنوب شدت ادامه داشت. در لوئیزیانا و آرکانزاس و میسوری و کنتاکی و کارولینای شمالی لیست برایان - واتسون در آراء دیده می‌شد. لیکن در مابقی ایالات جنوب، از جمله در جئورجیا، ماشین دموکراتها جلو آن را گرفت. جیمز ک. جونز^۱ سناتور آرکانزاس و رئیس ملی حزب دموکرات، که در تحصیل نامزدی برایان از سوی پوپولیستها نقشی کلیدی ایفا کرده بود به روزنامه‌ها می‌گفت که پوپولیستهای غربی بسیار خوبند، ولی «این هیئتهای نمایندگان جنوبی طبقه قابل اعتمادی نیستند... آنان را باید همراه با سیاه‌پوستان به همانجایی برگردانید که به آن تعلق دارند.»

در پاره‌ای از ایالت‌های جنوبی پوپولیستها در حینی که از یک نامزد حزب دموکرات برای ریاست جمهوری حمایت می‌کردند خویشان را در کار ائتلافهای محلی با جمهوریخواهان می‌یافتند. سردرگمی و دلواپسی بر همه جا حکمفرما بود. رئیس حزب پوپولیست در فلوریدا به کشاورزان می‌گفت که به مک‌کینلی رأی بدهند. ویلیام گاتریز^۲ نامزد پوپولیستها برای

فرمانداری کارولینای شمالی نوشت: «من اعتراف می‌کنم که خودم در حال حاضر گیج هستم. درست نمی‌دانم که به کجا باید بروم، چه باید بگویم، کی باید سخنرانی بکنم، و یا اصلاً در کجای کار هستم.»

واتسون به سود برایان و برای مرام حزب پوپولیست مبارزه می‌کرد، ولی در اضطراب و تشویشی عمیق بسر می‌برد. می‌گفت: «ما به همه چیز جز به خاموشی حزمان تن در داده‌ایم. آنقدر هم نقره آزاد که ایشان در ازاء مرگ حزب مردم می‌خواهند وجود ندارد... چنین پیداست که رهبران حزب دموکرات اگر فقط می‌توانستند پوپولیسم را از بین ببرند بی‌میل نبودند که برایان و نقره هر دو را در این راه فدا کنند.»

واتسون بیست و هفت رأی هیئت انتخابات را برای معاونت ریاست جمهوری بدست آورد، ولی دیگر نیروهای پوپولیستهای محلی خنثی شده بود. دسته‌های مسلحی از «مأموران انتظامی» حزب دموکرات در بخشهای شمالی لوئیزیانا و بر تپه ماهورهای سایر ایالات جنوبی گشت می‌زدند و در دژهای پوپولیستها وحشت می‌پراکندهند. شمار رأی‌ها در لوئیزیانا «دو، یا سه، یا چهار برابر کسانی بود که به سن و سال رأی رسیده بودند.» ویلیام اوتس^۱ فرماندار دموکرات آلاباما شرح این انتخابات را چنین خلاصه کرده است: «گفتم بچه‌ها، برسید به این کار و همه آنها را تا آخر بشمارید. ما می‌بایست این کار را بکنیم، متأسفانه این یک امر ضروری بود و ما چاره دیگری نداشتیم.»

حزب مردم که همه چیز را بر سر یک کاندیدای بازنده باخته بود از هم پاشید. ائتلاف غرب و جنوب از هم گسیخته شد، اعضای حزب با ناراحتی پراکنده گشتند و سازمان منهدم شد.

ماریون باتلر^۲ مناتور کارولینای شمالی سوگند می‌خورد که حزب به شکل «هسته‌ای» باقی خواهد ماند، و «گروه میهن پرستان باید و ناگزیرند به گرد آن جمع شوند تا یک جمهوری لورفته را دوباره آزاد کنند و کامیابی

مردمی را که ستمدیده و مورد تجاوز قرار گرفته‌اند از نو تأمین نمایند.»
 لیکن حال و هوای کلی به گونه‌ای انکارناپذیر گرفته و ناخوشایند بود.
 یکی از روزنامه‌های کاتزاس غرغرکنان می‌گفت: «به پشت آن انباری
 بروید و خودتان را با تپا به میسوری بیندازید، برای اینکه آنقدر بصیرت
 نداشتید که پیامدهای برحق و اجتناب‌ناپذیر فحشای سیاسی را بشناسید.»
 واتسون شخصاً فشار شکست را تحمل کرد. وی که در ایالت خودش
 از حق انتخاب شدن محروم شده بود با مبارزه به سود کاندیدایی که نه
 خودش و نه برنامه حزبی را قبول داشت به نظر مضحک می‌آمد، و
 برآستی که مضحک هم بود. او نوشت: «حزب ما به عنوان یک حزب
 دیگر وجود ندارد. احساس هنوز در آن هست، و آراء هنوز هستند، ولی
 اعتماد از میان رفته است و سازمان حزبی هم تقریباً از هم پاشیده است...
 کار سالیان دراز بی‌ثمر شده و امیدهای هزاران هزار مردم خوب با آن به
 باد رفته است.»

ایگنیشر دانلی^۱ هم نوشت: «همه آن امیدهای پرباد ما در زیر
 پایمان ترکیدند. انگار دیگر بیهوده است که با قدرت پول پنجه درافکنیم...
 من برای آینده در تشویش و اضطرابم.»

من خانه‌ای ندارم

اندکی پس از این انتخابات تکنیکهای نازۀ استخراج و کشف معادن
 طلا و نقره در افریقای جنوبی و استرالیا و آلاسکا به افزایش حجم پول
 منتهی شد، و این امر تا اندازه‌ای به تقاضا برای نقره آزاد پاسخ مثبت داد.
 شکست در برداشت محصول در اروپا و توسعه جهانخوارانه بازارهای
 آمریکا صورت ظاهری از کامیابی به بخشهای وسیعی از جامعه زراعی
 بخشید.

در ۱۸۹۸ ارتش آمریکا کوبا و پورتوریکو و فیلیپین را در یک جنگ

«صلیبی» به تصرف درآورد، واقعه‌ای که کشاورزان را بیشتر پراکنده ساخت و توجه آنان را از امور داخلی به مسایل خارجی جلب کرد. در سالهای بعد از آن بسیاری از پوپولیستهای غربی ترقیخواه، و بسیاری دیگر سوسیالیست طرفدار دبس^۱ و پشتیان وفادار اصل «فراخوان به خرد»^۲ ژیرارد^۳ کانزاسی شدند. لیکن قلب نهضت از میان رفته بود و ماشین جمهوریخواهان به سرعت کنترل غرب را از نو به دست می‌گرفت.

در این بین، دموکراتها اقدام به محو پوپولیسیم جنوبی از روی نقشه جغرافیا کردند. تام واتسون، سرخورده و آشفته‌حال، وضع حزب مردم جنوبی را از سال ۱۸۹۶ به بعد در شخص خود بدین‌گونه مجسم کرد: «من از لحاظ سیاسی خانه خراب شده بودم و از نظر مالی به رسوایی افتاده بودم. اینکه چگونه نزدیک بود مغزم را هم از دست بدهم تنها خدایی که مرا آفریده است می‌داند - لیکن به آشفتگی آنچنان نزدیک بودم که شاید هر انسان فانی‌ای هم می‌توانست بدون برخورد با خطر بدان نزدیک باشد.»

پیروزی عمده سال ۱۸۹۶ در کارولینای شمالی بود که در آن یک ائتلاف پوپولیسیت - جمهوریخواه و سفیدپوست - سیاه‌پوست در درون کنترل حکومت ایالتی صورت گرفت. دموکراتها «بازگشت سلطه سیاهان» در سرتاسر جنوب را جار زدند و سرگند یاد کردند که کارولینای شمالی را برای نژاد سفید باز پس بگیرند. این حزب یک دوره «جشنهای برتری سفیدپوستان» ترتیب داد، و در وسط انتخابات سال ۱۸۹۸ دار و دسته‌ای از دموکراتها به دفتر یکی از روزنامه‌های سیاه‌پوستان در ویلمینگتون^۴ حمله بردند و آن را به آتش کشیدند؛ سپس بخش سیاه‌پوست‌نشین شهر را مورد حمله قرار دادند و دست‌کم بیست نفر، و شاید یکصد نفر از مردم

1- Debs

2- Appeal to Reason

3- Girard

4- Wilmington

را کشتند. رئیس دموکراتها به نام فرنیفولد سیمونز^۱ «تنی چند از بچه‌های ما» را فرستاد تا ماریون باتلر^۲ سناتور پوپولیست را ترور کنند، و سیمونز با تفاخر ادعا می‌کرد که «باتلر تقریباً تا دم مرگ» به وحشت افتاده بوده است. فرماندار جمهوریخواه از این کار «دچار چنان هراسی شد که بلافاصله پس از انتخابات از رالهی^۳ به بیرون گریخت.»

دوازده نفر سیاه‌پوست در نزدیکی منزل بن تیلمن^۴ در کارولینای جنوبی کشته شدند، و «جشن» در آتلانتا عبارت بود از چهار روز غارتگری و آتش‌سوزی و کشتار بدون محاکمه. نشریه «ساوذرن مرکوری» مجبور شد بپذیرد که حزب دموکرات می‌تواند هر چه دلش بخواهد بگوید و هر چه اراده کند بدست آورد.

اکنون دموکراتها ضمن کنترل کامل، جامعه سیاه‌پوست را بطور کامل از زندگی جنوب محروم کرده بودند. در سال ۱۸۹۰ ایالت میسی‌سیپی در مورد شرایط رأی‌دادن مقررات گسترده و پیچیده‌ای به تصویب رسانید که هدفش از آن جلوگیری سیاهان از دادن رأی بود. در سال ۱۸۹۵ نیز تیلمن نوع دیگری از قانون «طرح میسی‌سیپی» را در کارولینای جنوبی وضع کرد.

با فروپاشی پوپولیسم مابقی منطقه جنوب هم به راه آورده شد. سیاهان با شرایط «پدر بزرگ بودن»، مالیاتهای سرانه‌دادن، امتحانهای باسرادی، و شرایط مالک‌بودن برای داشتن حق رأی در واقع از کلیه حقوق انتخاب‌کنندگان محروم شدند.

طرح میسی‌سیپی همچنین سفیدپوستان فقیر را هم از حق رأی محروم ساخت و کنترل انتخابات را محکمتر از همیشه در دستهای ماشین حزب دموکرات گذاشت. اوتس^۵ اهل آلاباما می‌گفت: این قوانین «جلو همه آنها را که نامناسب و فاقد شرایط لازم هستند می‌گیرد؛ و اگر قانون یقه

1- Furnifold Simmons

2- Marion Butler

3- Raleigh

4- Ben Tilman

5- Oates

مرد سفیدپوستی را همچون یک سیاه‌پوست بگیرد بگذارید بگیرد. برخی سفیدپوستان هستند که بیش از سیاهان و حتی نه به اندازه بعضی از ایشان نه دارای حقی هستند و نه کاری به رأی دادن دارند.» یکی از روزنامه‌های وبکسبرگ^۱ خاطر نشان می‌نمود که «مالیات سرانه شرّ آراء کاکاسیاهان را (از میسی‌سیپی) می‌کند، ولی در عین حال شرّ بسیاری از سفیدپوستان، و در واقع شرّ اکثر آنان را هم می‌کند.»

لیکن سفیدپوستان فقیر هنوز هم تحت لوای «برتری سفیدپوستان» از طرح میسی‌سیپی پشتیبانی می‌کردند. ائتلاف‌های سیاهان و سفیدان در برخورد با دیواری آجری درهم شکست. تنها راه روشنی که به نظر می‌آمد این بود که قرار بگذارند سیاه‌پوست را از صحنه سیاست بیرون بگذارند و خود به تنهایی ماشین را بگردانند.

ولی محروم‌ساختن سیاه‌پوستان از حد امور انتخاباتی و سیاسی نیز فراتر رفت. قوانین «جیم کراو»^۲ - که چند تایی از آنها تا سالهای نود هنوز به اعتبار خود باقی بود - نژادها را رسماً در نواحی مسکونی، در قطارها و اتوبوسها، و در پارکهای عمومی و بیمارستانها از هم متمایز می‌نمود. دادگاهها انجیل‌های جداگانه مقرر داشتند، و آموزشگاهها متنهای دروسی را که هر نژاد بر پایه آنها از تحصیل استفاده می‌کرد تدوین نمودند. در بعضی از ایالات نزع کردن و ماهی گرفتن، یا بازی «دومینو»^۳ یا «چکر»^۴ با هم کردن برای سیاهان و سفیدپوستان غیرقانونی اعلام شده بود. جایی که در جنوب دو طبقه وجود داشت - طبقه مالکان در بالا و طبقه سفیدپوستان فقیر و سیاه‌پوستان در زیر - اکنون سه طبقه بودند، طبقه مالکان در بالای همه و طبقه سفیدپوستان فقیر، و در زیر آنها طبقه سیاهان. اگر سفیدپوستان نتوانستند حکومت استبدادی جنوب را از بین ببرند، لااقل این احساس را کردند که پایین‌تر از خودشان کس دیگری هم

1- Vicksburg

2- Jim Crow

3- Dominoe

4- Checker

هست که در ته قرار دارد.

برایان و دموکراتهای جنوب تا سال ۱۹۰۰ از نوبا ماشین شرقی حزب دموکرات رسماً متفق شده بودند. آن مرد «انقلابی» نبراسکایی با تدارک یک ائتلاف آشکار با «تامانی هال»^۱ کشاورزان پشیمان خود را در نیمه راه مبارزه مبهوت ساخت.

از آنجا که جمهوریخواهان منطقه غرب و پایگاه حزب دموکرات را از نو تسخیر کرده بودند منطقه جنوب تبدیل به مستعمره بی چون و چرای مالی شرق شده بود. در سال ۱۸۹۴ جی. پی. مورگان سی شرکت را به دور سیستم ترمینال ورشکسته ریچموند^۲ گره زد تا کمپانی راه آهن جنوب را که شامل ۷۵۰۰ «مایل» راه بود درست کند. در ۱۹۰۲ لویزویل و ناشویل را نیز به آن افزود، و در اندک مدت ۲۰ هزار «مایل» خط آهن را در جنوب - که اکنون با ثروت طبیعی کلانش پایگاه امپراتوری او بود - تحت کنترل درآورد. در دوران وحشت سال ۱۹۰۷ وی کمپانی زغال سنگ و آهن «تنسی» را بدست آورد، و حوزه های سنگ معدن و زغال سنگ تنسی و آلاباما و کارخانه های فولاد برمینگهام را نیز به تجارتخانه مورگان اضافه کرد.

تگزاس به سرعت میان «استاندارد اویل» و کمپانی تگزاسی مقاطعه کاری جان دبلیو گیش^۳ و گالف اویل^۴ ملک خانواده بانکداران میلن^۵ در شهر پیتسبورگ^۶ تقسیم شده بود، خانواده ای که مجتمع صنعتی آلومینیم آمریکا و حوزه های «بوکسیت» جئورجیا و آرکانزاس و آلاباما و تنسی را نیز مالک بود.

فلوریدا به ولایت هنری فلاگلر^۷، یکی از شرکای راکفلر تبدیل شد که خطهای ریل راه آهن را به امپراتوری هتلهایش در زمینهای بازی اربابی

۱- Tammany Hall - مراکز حزب دموکرات در نیویورک. (مترجم)

2- Richmond

3- John W. Gates

4- Gulf Oil

5- Mellon

6- Pittsburgh

7- Henry Flagler

سنت آگوستین و وست پالم بیچ^۱ و میامی^۲ و کلیدهای فلوریدا^۳ کشانید. جیمز دیوک^۴ به فرمانروایی خود بر امپراتوری تنباکوش از ساختمان اربایش در نیوجرسی ادامه می‌داد، ساختمانی که اکنون در جلو آن مجسمه‌ای برنزی از مک‌کینلی سه برابر بزرگتر از هیکل طبیعی او خودنمایی می‌کند.

با وجود بیانیه‌های خطابی ترقیخواهان که بیداری حزب مردم را به دنبال داشت برنامه‌های کلیدی نهضت پوپولیستها هرگز تحقق نیافت. مالکیت عمومی بر پول، بانکداری، ترابری و سیستمهای ارتباطی، طرح زیر خزانه‌داری، بازگشت زمینهای اطراف خانه‌های روستائیان به کشاورزان، همه به کنار زده شده بود. کشاورزان به صورت طعمه‌ای به چنگ ترخهای خانه خراب‌کن باربری و مالیاتها و قیمت‌های متورم‌شده زمین و تحمیلات رباخواری و یک نظام بازاریابی نامعقول و ناپایدار افتاده بودند.

از همان آغاز سال ۱۹۰۰ سه چهارم از کشاورزان جنوب زارع سهم‌بر، اجاره‌کار یا اسیر نظام توقیف محصول بودند. اکثر کشتزارهای موجود در هشت ایالت جنوبی را تا سال ۱۹۱۰ اجاره‌کاران راه می‌بردند.

پس از جنگ اول جهانی بازار عمومی کشاورزی دوباره، و این بار برای همیشه از هم فروپاشید. کساد زراعی سالهای بیست و کساد بزرگ سالهای سی، که برنامه پوپولیستها می‌خواست از آن جلو بگیرد مزرعه خانوادگی آمریکایی را به کلی از بین برد. خرده‌کشاورزان مستقل به زور از زمینهایشان بیرون رانده شدند و ناگزیر گشتند به اجاره‌کار تبدیل شوند، یا در شهرهای گرسنه و لبریز از جمعیت آواره و سرگردان بمانند و زمینهای خود را به دست بانکداران و بازرگانان و کمپانیهای وام و بیمه و راه‌آهنها رها کنند.

1- West Palm Beach

2- Miami

3- Florida Keys

4- James Diuck

در سال ۱۹۰۰ چهل میلیون آمریکایی بودند که بر تعدادی در حدود شش میلیون کشتزار زندگی می‌کردند. در اواخر سالهای ۱۹۸۰ در میان ملتی که جمعیتش سه برابر شده بود عده‌ای کمتر از شش میلیون آمریکایی بودند که بر تنها دو میلیون مزرعه زندگی می‌کردند. کشتیهای بادبانی چمنزار که از کانزاس به سوی شرق می‌رانندند و واگنهای قراضه‌ای که از اوکلاهما به سختی به سوی غرب راه می‌پیمودند خانواده‌های پناهنده‌ای را با خود می‌بردند که زمینشان غصب شده و شیوه زندگی‌شان بهم ریخته بود.

برادران من و خواهران من
 بر این راه وامانده شده‌اند
 راهی بس گرم و غبارآلود
 راهی که با یک میلیون پا لگدکوب شده است
 مرد ثروتمند خانه مرا گرفته
 و مرا از در بیرون رانده است
 و من دیگر در هیچ جای این دنیا خانه‌ای ندارم
 کشت و کار روی خیشها
 و همیشه هم فقیر بودم
 محصولم را می‌گذاشتم
 در دکان رباخوار
 زنم کار را دنبال کرد و مرد
 بر کف کلبه
 و من دیگر در هیچ جای این دنیا خانه‌ای ندارم
 و اکنون که به دور و بر خود می‌نگرم
 آنچه به چشم می‌خورد دشتی عظیم است
 دنیا آن چنان بزرگ

و آنچه‌تان مضحک جایی است که هست

مرد قمارباز پولدار است

و مرد زحمتکش فقیر

و من دیگر در هیچ جای این دنیا خانه‌ای ندارم

وودی گاتری

طغیان کارگران

سالها پیش من به خورشاوندی خود با همه موجودات زنده پی بردم و به این نتیجه رسیدم که ذره‌ای هم از پست‌ترین موجود روی زمین بهتر نیستم. آنگاه می‌گفتم، و اکنون نیز می‌گویم مادام که طبقه پست‌تری وجود دارد من جزو آنم؛ مادام که محیطی طبیعی برای جنایتکاری هست من جزو آنم، و مادام که جاننداری در زندان است من آزاد نیستم.

یوجین و. دبس ۲.

وقتی اتبارها انباشته از مواد خوراکی هستند به درون برو و از آن بردار؛ در هر جا که ماشینها عاطل مانده‌اند آنها را به سود خود به کار بینداز؛ وقتی خانه‌ها خالی هستند در آنها داخل شو و بخواب.

بیل هیوود درشته ۲

در نخستین روزهای تابستان سال ۱۸۷۷، در بحبوحه بدترین کساد

1- Woody Guthrie

۲- Eugene V. Debs - سوسیالیست آمریکایی که در ۱۹۲۶ درگذشت. وی عضو جناح چپ حزب سوسیالیست بود که به خاطر ضدیت با سیاست نظامیگری در ۱۹۱۸ به ده سال زندان محکوم شد. (مترجم)

3- Big Bill Haywood

که آمریکا تا به آن دم هرگز نظیر آن را به خود ندیده بود، ده چوبه دار در دره شویل کیل^۱ برپا شد. در پاتسویل^۲ و در ویلکس بار^۳، در مرکز حوزه‌های زغال سنگ پنسیلوانیا پلیس محلی برای به دار آویختن ده نفر از مولی مگایر^۴ها آماده می‌شد.

در طول سالهای دراز تلاشی سخت برای سازمان‌دادن به معدنچیان شویل کیل موجب بروز خشونت و جاسوسی از طرف معدن‌داران و پلیس شده بود. کارگران معادن در مقابله با ایشان سازمان مولی مگایرها را تشکیل دادند، سازمانی که نام آن از نام یک قهرمان انقلابی ایرلندی اقتباس شده، و مرکب از یک دسته مخفی و زیرزمینی از سازماندهندگان و از تروریستهای چریک بود. در سال ۱۸۷۵ این کارگران توانسته بودند به «اعتصاب درازمدت» خود دست‌یازند، اعتصابی که در واقع تلاشی سخت و خونین به منظور افزایش دستمزد و تأمین حقشان برای تشکیل اتحادیه بود.

در نیمه‌های این اعتصاب یکی از کارآگاهان «پیکرتن» به نام جیمز مک پارلن^۵، که همچون یک مأمور دو جانبه در تشکیلات رخنه کرده بود سازمان مگایرها را درهم شکست. در ۲۱ ماه ژوئن ده نفر از مگایرها به دار آویخته شدند - و ده نفر دیگر هم از پی ایشان می‌آمدند. تشریه «آیریش ورلد»^۶ (جهان ایرلندی) که بلندگوی گروه قدیمی ایرلندیان بود خشم خود را از این پشامد چنین سر داد: «یک موش صحرایی را به درون گوشه‌ای برانید، به شما خواهد پرید.^۷ بتدگان زرخرید خود را، شما ای انحصارطلبان آسیابگردان، به نومیدی درآندازید، آنان را نیمی از سال در بیکاری و بطالتی اجباری زنجیر کنید - یا مردهای در حد نیمه گرسنگی -

1- Schuylkill

2- Pottsville

3- Wilkes - Barre

۴- Molly Maguire، چنانکه در مطور بعد می‌آید یک سازمان مخفی کارگری بوده است. (مترجم)

5- James Mc Parlan

6- Irish World

۷- این جمله یادآور کلام معدی بزرگوار است که می‌فرماید:
نبینی که چون گربه عاجز شود
بر آرد به چنگال چشم پلنگ

نیمه گرسنگی برای خودشان و بچه‌هایشان - و آنگاه در نیم دیگر سال آنان را با شلاق گرسنگی به کار وادارید، و آنان یک روز در عین نومیدی به شما خواهند پرید و نابودتان خواهند کرد!"

انتقام‌کشی برای «مولی مگایرها» بزودی فرارسید. بزرگترین اعتصاب تاریخ آمریکا در همان دم در دست تدارک بود و در نیمه‌های ماه ژوئیه پیتسبورگ آتش گرفته بود.

زلزله

در آستانه جنگ داخلی آمریکا هنوز دست‌کم دو ثلث خاکش روستایی بود. در کشوری با حدود سی میلیون ساکن، ۲۵ میلیون از آنان روی زمین زندگی می‌کردند. طی شش سال بعد، جمعیت روستائین دو برابر شد، ولی جمعیت شهرنشین به ده برابر آنچه بود رسید.

بیشتر شهرنشینان جدید از روستائیان اروپایی بودند که نقل مکان کرده بودند. در آنجا انقلاب صنعتی آخرین ریشه‌های فرهنگ زراعی فتودالی را از هم گسیخته و میلیون‌ها خانواده را بی‌زمین و بی‌خانه کرده بود. در سالهای ۱۸۴۰ قحطی سیب‌زمینی در ایرلند و انقلاب تاکامیاب در آلمان امواجی از خانواده‌های روستایی را برای دستیابی به یک زندگی نو از ورای اقیانوس اطلس به مهاجرت واداشت. از ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۰ در حدود چهارمیلیون آلمانی و سه میلیون ایرلندی به آمریکا سفر کردند.

پس این ماجرا به اروپای جنوبی و شرقی هم سرایت کرد، و از ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۰ در حدود چهارمیلیون نفری از مردم ایتالیا و چهارمیلیون نفری از اتریش - هنگری و سه میلیون نفری از روسیه به ایالات متحده آمریکا آمدند. در مجموع، از زمان جنگ داخلی تا جنگ جهانی اول، درست بیش از سی میلیون مهاجر در ساحل شرقی آمریکا پیاده شدند، موجی که خودبه‌خود جمعیت کشور را تقریباً تا به دو برابر افزایش داد:

از آنجا که مجتمعات صنعتی زمینها را بلعیده بودند میلیون‌ها مهاجر در

درون شهرها حبس می شدند. خانه استیجاری یک خانواری شهری به هسته زندگی آمریکایی بدل شده بود. جیکوب رایس^۱ چنین می دید: "یک مرد و زنش و سه بچه کوچکش در اتاقی می لرزیدند که بادهای بیرحم زمستانی از فراسوی بام آن سوت می کشید. این اتاق تقریباً از اثاث بی بهره بود. پدر و مادر بر کف اتاق می خوابیدند، بچه های بزرگتر در صندوقها، و بچه کوچک یا شال کهنه ای تاب می خورد که به صورت تنوبا طناب از تیرهای سقف آویخته بود..."

این را شاید بتوان یک مورد استثنایی شمرد، ولی موردی که چندماه پیش در یک ساختمان استیجاری بخش هفتم توجه مرا جلب کرد نمونه ای به قدر کافی درخور سرزنش بود: "در یک خانواده نه نفر بودند، شوهر و زن و یک مادر بزرگ سالخورده و شش کودک. اینان آلمانیهایی بودند شرافتمند و پرکار و به حد وسواس تر و تمیز، ولی فقیر، همه این نه نفر در دو اتاق می زیستند، یکی به مساحت تقریباً ده «فوت^۲» مربع که به عنوان اتاق پذیرایی و اتاق خواب و ناهارخوری از آن استفاده می شد، و اتاق دیگر سرسرای کوچکی بود که در آشپزخانه درست شده بود. اجاره بهای این خانه ماهی هفت دلار و نیم بود که از دستمزدهای کار یک هفته شوهر و پدر بچه ها بیشتر بود."

گزارشی از نیویورک در سال ۱۹۰۳ یک خانه استیجاری معمولی را همچون جایی توصیف می کند شامل "مستراحهای متعفن گوشه حیاط، ظرف شویی های متعفن، زیرزمینهای کثیف پر از آشغال، پلکانهای قراضه خطرناک، لوله کشیهای با سوراخهای بزرگ که گاز فاضلاب را در سرتاسر خانه پخش می کند؛ اتاقها هم چنان تاریکند که انسان نمی تواند در آنها کسی را ببیند؛ با زیرزمینهایی که همچون خوابگاه از آنها استفاده می شود... با خوکها و بزها و اسبها و حیوانات دیگر که در زیرزمینها

نگهداری می‌شوند؛ خانه‌های کهنه بی‌دفاع در برابر حریق که راه‌گریز از آتش در آنها نیست... ساختمانهایی بدون لوله‌کشی آب به‌طور مناسب - و این فهرست را می‌توان در مورد جاهای دیگر ادامه داد."

آپارتمانهای طبقه کارگر که انباشته از کثافت و آلوده به انواع بیماریها بود صدها هزار بچه را می‌کشت، و برای مردان و زنان و کودکانی که برای پیدا کردن شغل‌هایی مرگبار در کوچه‌های پرکثافت ولو بودند منزل‌هایی سرد و بی‌مرپناه تشکیل می‌داد.

شهرها خود به برج‌های بابل^۱ واقعی بدل شده بودند. این خانواده‌های روستایی بطبیعی‌الحرکت به همه زبانها و همه مذهبهای اروپایی سخن می‌گفتند و اعتقاد داشتند. آنان که در گتوهای^۲ ملی یا مذهبی درهم‌چیده بودند با یک دنیای صنعتی روبرو شده بودند که با آن به کلی بیگانه بودند. این طبقه جدید کارگر آمریکایی، بی‌ریشه و عاجز از گفتگو کردن با هم، که به هر چه از سنت‌های جهان کهن که می‌توانست نجات بدهد نومیدانه چنگ می‌انداخت در اختیار مجتمع‌های بزرگ صنعتی و در امان اربابان قرار گرفته بود.

بسیاری از این مهاجران را به عنوان نیروی کار قراردادی از آنجا آورده بودند، ترتیبی که معنی آن در واقع همان بردگی بود. آنهایی که تا به آن حد خوشبخت بودند که کاری برای خود پیدا می‌کردند این خوشبختی را هم داشتند که می‌توانستند دستمزد بخور و نمیری بدست بیاورند. بچه‌ها پیش از ده سالگی شروع به کار می‌کردند. همیشه مردانی بودند که به دنبال کار می‌گشتند؛ و آنهایی هم که شغلی نداشتند در اختیار کارفرمایان بودند.

۱- برج بابل در اصل برجی است که بنا به افسانه‌های بامستانی پیران نوح ساخته و سر آن را به آسمان کشانده بودند، ولی مجازاً به جایی گفته می‌شود که در آن به همه زبانها سخن می‌گویند. (مترجم)

۲- Ghetto، گتو در هر تهری به محله‌ای گفته می‌شود که اقلیتها در آن سگی دارند، مانند محله بهردیان یا ارمنیان و غیره. (مترجم)

هنگامی که اقتصاد ملی در سال ۱۸۷۳ سقوط کرد در واقع اوضاع بدتر شد. در حدود سه میلیون نفر شغل‌هایشان را از دست دادند، و تود هزار خانواده کارگر در نیویورک از خانه‌هایشان اخراج و در خیابانهای شهر آواره شدند.

بسیاری از راه‌آهنها با کاهش ده درصد از دستمزد با این کسادى مقابله کردند. در اوایل سال ۱۸۷۷ تام اسکات^۱، از پنسیلوانیا، برای آنکه از عهده هزینه جنگ با راکفلر برآید باز ده درصد دیگر از دستمزدها کم کرد. هیئتی از کارگران اعتراض کردند؛ اسکات در پاسخ به اعتراض ایشان توضیح داد که از دستمزدها فقط بیست درصد کاسته شده، و حال آنکه از منافع دوبرابر آن کم شده است.

به هر حال، این استدلال قانع‌کننده نبود.

در هفدهم ژوئیه، در مارتینسبورگ^۲ واقع در ویرجینیای غربی، کارگران خط بالتیمور و اوهایو با بسیاری از مردم شهر همدست شدند تا قطارهای باری را که می‌خواستند از محوطه‌های ایستگاه بیرون بروند متوقف سازند. شبه نظامیان محلی بر قطاری سوار شدند و با کمک دو مأمور اعتصاب‌شکن شروع کردند به اینکه قطار را روی خط اصلی قرار بدهند.

یکی از اعتصابیون به نام ویلیام واندگریف^۳ در یک محل دو راهی که از آنجا می‌توانست قطار را به خط کناری بیدازد ایستاد. همینکه قطار نزدیک شد او تپانچه خود را به روی سربازی آتش کرد. سرباز هم تفنگش را درست به روی او نشانه گرفت و آتش کرد. واندگریف زخمی مهلک برداشت. این منظره خونین برای مارتینسبورگ کافی بود. مهندس خائن و سوخت‌انداز قطار پایین پریدند و قطار به محوطه ایستگاه برگشت داده شد.

لیکن اعتصاب ادامه یافت. در نیویورک نشریه «تایمز» به خاطر

«برتری کامل و مطلق قانون» به صدا درآمد و می نوشت «محاصره مارتینسبورگ تظاهری تسنجیده و کین توزانه از خشم و خروش مردانی است که برای درک منافع خود بسیار جاهل یا بسیار بی ملاحظه اند.»

در حینی که فرماندار ویرجینیای غربی سربازان فدرال را فرا می خواند اعتصاب به کامبرلند^۱ واقع در مریلند^۲ - که در آنجا یازده نفر کشته شدند - و سپس به بالتیمور هم کشانده شد. کسادى بالتیمور را به وضع بسیار سخت و ناگواری انداخته بود، بطوری که علاوه بر بیکاری عمومی، حلبی سازها و جعبه سازها و کارگران لباس دوزیهای محلی نیز دست به اعتصاب زده بودند. جماعاتی که به کارگران راه آهن می پیوستند بسیار زیاد و بسیار خشمگین بودند.

هنگامی که شبه نظامیان کوشیدند تا ساکنان شهر را از متوقف ساختن قطارها باز بدارند مردم با سنگ پراندن به آنان پاسخ گفتند. پانزده هزار نفر ایستگاه راه آهن را محاصره کردند، و آن را به آتش کشیدند. شبه نظامیان آتش گشودند و دست کم یازده نفر را کشتند.

”هنگامی که سربازان مستقیماً به روی جمعیت آتش می کردند این کار را چنان مهلک و جدی انجام می دادند که افزونی فوق العاده کشتگان بر زخمیان گواه بر این مسئله بود. تقریباً هرکسی که مورد اصابت قرار می گرفت یا از سینه بود یا از سر، و تقریباً همه زخمها هم مهلک بود.“

در پیتسبورگ شبه نظامیان محلی از جنگیدن با مردم شهر امتناع ورزیدند. انحصار تام اسکات بر شهر حاکم بود و مردم همه همراه با شبه نظامیان و با پلیس در نفرت و بیزاری از پنسیلوانیا متحد بودند.

وقتی شبه نظامیان از جنگ با مردم خودداری کردند الکساندر کاسات^۳ نایب رئیس راه آهن که التماسهای احساس برانگیز کسبه را ناشنیده می گرفت درخواست اعزام سرباز از فیلادلفیا کرد، و در توضیح علت این درخواست گفت که «ما باید ما یملکمان را نگاه داریم.»

همچنان که شبه‌نظامیان فیلادلفیا از این ایالت می‌گذشتند مردم هاریسبورگ^۱ و جانس تاون^۲ و آلتونا^۳ قطار ایشان را سنگ باران کردند. در پیتسبورگ با خشونتی مواجه نشدند و رفتند تا به مقصد رسیدند.

در بیست و یکم ماه ژوئیه، یعنی یک ماه پس از به‌دار آویختن اعتصابیون «مولی مگایر»، شبه‌نظامیان فیلادلفیا در تقاطع راه آهن با خیابان بیست و هشتم که مردم شهر در آنجا قطارها را متوقف می‌کردند مسلسل خودکار کار گذاشتند. سربازان که در زیر بارانی از سنگ قرار گرفته بودند آتش گشودند و در حدود بیست و پنج نفر را کشتند.

به شهر حال جنون دست داده در همه‌جای آن جمعیت بود. شبه‌نظامیان به سوی مجوطه راه آهنهای مرکزی گریختند، و بعداً پلیس پیتسبورگ را متهم کردند که به روی ایشان تیراندازی کرده است. مردم شهر واگنهای باری را آتش زدند و آنها را به سوی ایستگاه راه آهن (دپو^۴) راندند تا سرانجام ایستگاه آتش گرفت. سربازان راه خود را با تیراندازی باز کردند و دست‌کم ده نفر دیگر را کشتند، و سپس از ورای رودخانه مونونگاهالا^۵ گریختند.

مردم شهر کلیه اموال راه آهن را که توانستند بر آنها دست یابند غارت کردند و آتش زدند؛ سپس با کلیه مایملک متعلق به انحصارها در شهر، از جمله با یک کمپانی قطار سریع‌السیر و یک جرثقیل غول‌پیکر غله نیز همین‌کار را کردند. مردم شهر با سوخت‌اندازان جنگیدند تا ساختمانها همه از اثاث خالی شد. گزارشگری به این نکته پی برده بود که "فقط یک فکر و یک هدف مطمح نظر ایشان بود، و آن اینکه موجه می‌دانستند به هر وسیله‌ای که ممکن بود متشبث شوند تا قدرت شرکتهای بزرگ را درهم بشکنند."

در آن دم که اوضاع آرام می‌گرفت نزدیک به پنجاه نفر کشته شده

1- Harrisburg

2- Johnstown

3- Altoona

4- Depot

5- Monongahela

بودند. و این به قول روزنامه‌های پیتسبورگ "لگزی‌نگتن" ^۱ مبارزات کارگری بود.

"استبدادی در این کشور وجود دارد بدتر از آنچه تا به حال از روسیه دانسته‌ایم... آن قانون کلی که ملت ما را از استبداد نجات بدهد کارگران را نیز از تجاوزات داخلی نجات خواهد داد... نامردی و بیشعوری زالوصفتان راه آهن که در صد دند تمامی این جامعه را با برچسب خطاهای وارداتی بترسانند طعم سرزنش و نژۀ آن را هم خواهند چشید."

فرماندار هارترافت ^۲ از تعطیلاتش در غرب به سرعت باز می‌گشت، و با چهار قطار از سربازان فدرال و یک مسلسل خودکار که بر قطار پیشاهنگ سوار کرده بود می‌آمد تا به شهر درآید.

لیکن جنگ در پیتسبورگ پایان یافته بود و اکنون در نقاط دیگری از جمله در معادن اطراف پیتسبورگ و اسکراتون ^۳ و میان کارگران راه آهن هاریسبورگ و آلن‌تاون و فیلادلفیا و همچنین در کلمبوس ^۴ و کلیولند و سین‌سیناتی ^۵ و توله‌دو ^۶ و نیوآرک ^۷ و اوهایو، و تا غرب دور در سانفرانسیسکو مشتعل می‌شد. در سن لویی، حزب کارگر که به خوبی سازمان یافته بود شهر را در واقع با یک اعتصاب عمومی یک هفته‌ای از کارگران سیاه و سفید در تحت نظارت خود داشت. در شیکاگو پلیس گردهم‌آیی‌های کارگری را منظمأً پراکنده می‌کرد و به روی یک جمعیت بی‌سلاح آتش گشود، به طوری که هیچ‌کس نفر را کشت.

ابعاد این قیام و سرعت گسترش آن طبقه بالاتر را گیج کرد. مطبوعات وابسته به اربابان زنگ خطر را به صدا درآوردند: "[آنان] برضد جامعه اعلان جنگ داده‌اند... آنان در آمریکای آزاد عملاً پرچم کمون را برافراشته‌اند... مردمی که به نظم علاقه می‌ورزند یا اموالی دارند که ممکن است از دست

۱- Lexington، شهری در شمال شرقی بوستون که در سال ۱۷۷۵ نخستین نبرد استقلال آمریکا در آن رخ داد. (مترجم)

2- Hartranft
5- Cincinnati

3- Scranton
6- Toledo

4- Columbus
7- Newark

بدهند نمی‌توانند با لاقیدی دیدار پیشرفتهای پیوسته کمونیسم را در این کشور تاب بیاورند.

کوششهای اربابان برای تقویت ارتش فدرال با مقاومت از سوی مردم روبرو می‌شد، لیکن در سرتاسر کشور شبه‌نظامیان ایالتی و محلی توسعه می‌یافتند و تفنگهای بیشتر و سلاحهای جدید به آنان داده می‌شد، در حالی که اربابان هم با جدیت به کار پدیدآوردن لشکرهای خصوصی خویش مشغول بودند.

شهبازان کار و صاحبان صنایع

تاریخ سازمان‌دادن به طبقه کارگر به عصر استعمار برمی‌گردد. در زمان جکسون، هنگامی که اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی برای مبارزه با انحصارها و با بانک ملی و برای فشارآوردن به خاطر آزادسازی زمین در غرب به دموکراتهای رایکال پیوستند، این سازمان به نیروی بزرگی تبدیل شد.

پس از جنگ داخلی، همچنان که انقلاب صنعتی سرعت می‌گرفت و بر شمار مهاجران هر دم افزوده می‌شد نهضت اتحادیه‌های آمریکایی نفوذ مارکسیسم انقلابی و سوسیالیسم اروپایی را لمس می‌کرد.

سقوط سال ۱۸۷۳ نیز همچنان که کسنادیهای قبل از آن بار آورده بودند، بیشتر کامیابیهای پیشین در امر پدیدآوردن اتحادیه‌ها را ختشی ساخت. میلیونها مردمی که در انتظار بودند کاری به ایشان ارجاع شود این امکان را به کارفرمایان دادند که به انتخاب خود و بنا به میل خود اجیر یا اخراجشان بکنند، و اعتصابها و اتحادیه‌ها را تقریباً به طور دلخواه درهم بشکنند.

لیکن با انفجار سال ۱۸۷۷ و با کاهش فشار متعاقب آن در امر عدم اشتغال، نهضت اتحادیه‌ها به گونه‌ای اساسی رشد کرد.

نخستین سازمان ملی نیرومندی که سربرآورد فرقه مقدس شهبازان

کار^۱ بود که نخستین کنوانسیون ملی خود را در ۱۸۷۸ منعقد ساخت: این شهسواران در نهان بر طبق رسمها و آیین‌های پیچیده‌ای عمل می‌کردند. شعارشان این بود: "لطمه‌زدن به یک نفر متضمن نگرانی عامه است"، و برنامه‌شان نسخه بدل برنامه شهری پیشین پوپولیس (حزب مردم) بود: مالکیت دولت بر راه‌آنها و بر سیستمهای تلفن و تلگراف، براندازی شبه‌نظامیان و منع استفاده از پینکرتونها، نیروی ابتکار و مراجعه به آراء عمومی و تأسیس یک بانک پس‌اندازهای پستی به جای نظام بانکی خصوصی...

میلیونها رنجبرانی که به کار مشغولند
 بیندشان که دارند رژه می‌روند؛
 همه جباران اکنون بر خود می‌لرزند،
 پیش از اینکه قدرشان از دست برود.
 آن دژ را تسخیر کنید، شما ای شهسواران کار،
 برای آرمان خود نبرد کنید
 حقوق برابر برای هر همسایه تأمین کنید
 مرگ بر قوانین استبدادی!

شهسواران کار نیز مانند اتحادیه‌های پیشین خواستار پایان بخشیدن به نظام دستمزدها و شروع به ایجاد یک جامعه تعاونی بودند. به جای کارفرمایانی که کارگران را اجیر می‌کردند صنایع را بایستی کسانی مالک شوند و اداره کنند که عملاً کار می‌کنند. تهرنس وی. پاودرلی^۲ رئیس شهسواران می‌نوشت: "دلیل موجهی برای این امر وجود ندارد که کارگران نتوانند از طریق تعاونیها معادن و کارخانه‌ها و راه‌آنها را مالک شوند، و اداره کنند... ما قربانیان عمده‌ی یک نظام تجاوزکار هستیم... ما نباید با مردم به خاطر آن چیزی بجنگیم که خودمان

مردم / ۱۶۳

برایشان ساخته‌ایم، بلکه باید ضربتی قوی و کاری بر پایه و اساس آن نظامی فرود آوریم که کارگر را برده‌اربابش می‌کند.

رهبری شهسواران مخالف با اعتصابات به عنوان «جنگ خصوصی» بود، لیکن شعبه‌های محلی آن در اواسط سالهای هشتاد آنها را پشت سر نهاده بود. در سال ۱۸۸۵ شهسواران کار در راه‌آهن با تهدید به تعطیل کلی تشکیلات راه‌آهن غرب موفق شدند پرداخت اضافه دستمزدی را به جی گولد تحمیل کنند. این پیروزی کارگران سراسر کشور را به درون سازمان کشید، به طوری که عده‌ای از اعضای آن از یکصد هزار در ژوئیه سال ۱۸۸۵ به هفتصد هزار در ژوئیه سال ۱۸۸۶ افزایش یافت.

همچنان که عضویتها به سرعت افزایش می‌یافت ساختار اتحادیه در زیر فشار خرد می‌شد. دستگاه رهبری میانه‌رو باقی ماند و کارگران غیرمتخصص را آزاد گذاشت که عضویت اتحادیه‌های کارگری را بر عدم عضویت آن ترجیح بدهند یا نه.

آنان به زودی به خاطر جلب هواداری کارگران تخصصی درگیر یک مبارزه مرگ و زندگی با فدراسیون جوان کارگران آمریکا یعنی AF of L شدند. در این مبارزه فدراسیون پیروز شد. در سالهای نود نیروی شهسواران به غرب انتقال یافت و به گونه‌ای فزاینده جهت‌گیری زراعی به خود گرفت. اعضای آن تا سال ۱۸۹۳ به ۷۵۰۰۰ نفر تقلیل یافته بود.

فدراسیون کارگران آمریکا

AF of L

همچنان که شهسواران کار کم‌کم رنگ می‌باختند بخشی بنیادین در تهضت کارگری اهمیتی منتقدانه پیدا می‌کرد. این بخش اغلب در تعارض میان سوسیالیستها و غیرسوسیالیستها خود را به میان می‌آنداخت، و مسئله انتقاد

برانگیز این بود که آیا همه کارگران را باید با هم مشکل ساخت و یا آنان را برحسب حرفه و کاری که دارند سازمان داد.

این اختلاف بنیان اقتصادی معینی داشت. هرچند اکثریت عظیم کارگران آمریکایی غیرمتخصص بودند. ولی عده قابل توجهی از آنان کارگران صنعتی بودند که در مقایسه با غیرمتخصصها دستمزد نسبتاً خوبی به ایشان پرداخت می شد. آنان را می شد همچون «نخبه های کوچک ولی معنی دار از خانواده های کارگری دانست که در حاشیه های پایینی دنیای شغلی طبقه متوسط جای پای برای خود به دست آورده بودند.»

هیچ گونه بی ثباتی معنی داری در درون یا پیرامون طبقه کارگر وجود نداشت. فقط عده معدودی از آنان به چاک می زدند و می رفتند تا برای همیشه به کاسب یا به پیشه ور تبدیل شوند.

ولی آنان که قادر بودند خویشان را در صنعتی ثابت و پابرجا کنند اغلب می توانستند از «گتو»یی که در آن بسر می برند بیرون بیایند و مالی بدست بیاورند. استفان ثرن استروم^۱ مورخ نوشته است: "اندوخته ای که یک خانواده طبقه کارگر از این طریق به دست می آورد بدین نیت بود تا در سالهایی به کار برود که منتظر بود کودکانش بزرگ بشوند و به سنی برسند که خودشان درآمدی اضافی به خانواده بیاورند، ولی هنوز آنقدر جوان باشند که ازدواج نکرده و برای خود خانواده ای تشکیل نداده باشند.

قطعات ناچیز زمین، خانه های محقر و مبالغ پس اندازهای به زحمت گردآمده ثمره آن سالها بود. همه اینها به یک مرد در مقابل فشارهای غیرقابل پیشبینی و غیرقابل کنترل اقتصادی که هر آن ممکن بود وی را از شغلش محروم سازد تا حدودی شخصیت و ایمنی می بخشید...

خانواده های متعلق به قشر چیزدار طبقه کارگر... یک پله از نردبان اجتماعی بالاتر رفته و خود را به عنوان اعضای خوب و قابل احترام و پرکار و کلیسای جامع مجازده بودند."

این نخبه‌های تخصص یافته کم‌کم خویشان را از طریق اتحادیه‌های کارگری از مابقی طبقه کارگر جدا می‌کردند. رهبر ایشان مردی به نام ساموئل گومپرز^۱ بود. گومپرز در انگلستان به دنیا آمده و سپس در محله یهودیان در نیویورک زندگی کرده بود. او از خانواده خود نخست به‌عنوان یک سیگاری‌ساز و سپس به‌عنوان یک مدیر سازمان‌ده نگهداری می‌کرد.

در روزهای نخست سهم او از مال دنیا حتی به‌عنوان یک کارگر متخصص و یک تشکیلاتچی اتحادیه هم غیرکافی بود، چنانکه گومپرز یک بار مجبور شد به علت اینکه نمی‌توانست حق‌الزحمه پزشکی را پردازد وی را به زور مجبور کرد که در زایمان دشوار یکی از شش بچه‌اش مجاناً به او کمک بکند. "بعضی وقتها یأس و نومیدی سیاه تقریباً ما را به وحشت می‌انداخت در تشکیلات همان‌طور تلاش و تقلا می‌کردیم ولی دلگرمی کمی در آینده می‌دیدیم. درک و فهم افکار ما برای آدمهای گیرنکرده در وضعی که انسان را عاجز و معذب از خواسته‌ها و آرزوها و جاه‌طلبیهای برپیاورده‌اش نگاه می‌دارد دشوار بود."

متحد عمده و اصلی گومپرز آدولف استراسر^۲ یک نفر سوسیالیست بود، و گومپرز سراسر دوران زندگی را صرف حملات کوبنده به تشکیلات حکومتی آمریکا نمود.

لیکن گومپرز در خط مشی زندگی خود خیلی زود هم از رادیکالیسم کناره گرفت و هم از سوسیالیسم رسمی. تصمیمش در ۱۸۷۴ قطعی شد. تظاهرات کارگری اواسط دوران کساد، در سیزدهم ژانویه به یک اجتماع توده‌ای در پارک میدان تامپکینس^۳ منتهی شد. این اجتماع مآلمت‌آمیز بود "تا اینکه آنان (افراد پلیس) بدون یک کلمه اخطار قبلی به کارگران بی‌دفاع حمله‌ور شدند، پرچمداران را بر زمین می‌افکندند، و چماقهایشان را بی‌ملاحظه و از چپ و راست بر سر و کله همه کسانی که دم دستشان می‌آمد می‌کوبیدند.

اندکی پس از آن، پلیس سوار در خیابان هشتم به جمعیت حمله کرد، آنان

1- Samuel Gompers

2- Adolph Strasser

3- Tompkins

را زیر گرفت و مردان و زنان و کودکان را بی آنکه فرقی برای ایشان قایل شود مورد حمله قرار داد. مست‌بازی عجیبی توأم با بیرحمی به‌راه افتاده بود. من در میان جمعیت در خیابان گیر کرده بودم و با پریدن به پایین یک راه زیرزمینی به‌زحمت سرم را از شکسته‌شدن نجات دادم.

حملات پلیس در طول تمام مدت روز ادامه داشت و هر جا که گروهی ژنده‌پوش را ایستاده یا در حال حرکت باهم می‌دید به آنان هجوم می‌آورد. "این حمله پلیس تأثیری عمیق روی گومپرز برجا گذاشت. در حالی که رادیکالها آن را به منزله دلیل موجهی بر لزوم قطع رابطه با نظام حاکم می‌دیدند گومپرز آن را به طریق معکوس تفسیر می‌کرد و می‌گفت: "من از هیچ راهی با ترتیب‌دادن این تظاهرات ارتباط نداشتم. من می‌دیدم که چگونه گفته‌ها و ادعاهای رادیکالیسم و شورانگیز بازها همه نیروهای جامعه سازمان‌یافته را برضد نهضت کارگری متمرکز می‌کند و فعالیت عادی و ضروری را پیشاپیش خنثی می‌نماید."

شدیدترین نبرد گومپرز برای کنترل آ.اف.ال. (فدراسیون کار آمریکا) با دسته‌بندی سوسیالیستی بود. عده اعضای فدراسیون از یکصد و پنجاه هزار نفر در ۱۸۸۶ به بیش از یک میلیون نفر بعد از ۱۹۰۰ ترقی کرده بود، و هرچه سازمان پر قدرت‌تر می‌شد همراه با گومپرز محافظه‌کارتر می‌شد و ساختار بنیادین نظام سرمایه‌داری و مزدوری را بیشتر تأیید می‌کرد.

"ما تحت لوای نظام مزدوری زندگی می‌کنیم و مادام که این نظام دوام دارد هدف ما این است که سهمی همواره بیشتر و بزرگتر برای کارگران تأمین کنیم..."

این وظیفه ما است که زندگی خود را در اجتماعی که در آن بسر می‌بریم همچون کارگر بگذرانیم، و نباید برای ساقط کردن یا منهدم ساختن یا مغلوب نمودن این جامعه، بلکه برای توسعه و تکامل بیشتر آن باید کار کنیم. "در فواصل کوتاه مبارزه مردان فعال اتحادیه‌های کارگری راه منتهی به جامعه بهتر را از ورای شرایط بهترشده کار و ساعتهای کوتاهتر و پرداختهای

بهرتر می دیدند. جامعه خود، از خلال این عوامل، به تدریج به ترقی و تعالی معنوی می رسید:

ولی این «تریدیونیونسم»^۱ «صاف و ساده» گومپرز برای کارگران غیرمتخصص ناهنجار بود. فدراسیون کارگری (AF of L) به کرات از تأیید اعتصابات اتحادیه‌های غیروابسته امتناع ورزید، و در واقع، اغلب نیز به درهم شکستن آنها کمک می کرد. این «امتیاز» کارگر متخصص حسودانه حفظ می شد، حق عضویت در اتحادیه چندان در دسترس نبود، و سیاهان و زنان و مهاجران تازه وارد نمی توانستند در آن داخل شوند، چنانکه همین امر آنان را اغلب اوقات از داشتن شغل محروم می کرد.

گومپرز تنها رهبر بزرگ کارگری بود که برایان را در ۱۸۹۶ مورد تأیید قرار نداد. وی در سال ۱۹۰۴ به عنوان رئیس موقت «فدراسیون ملی مدنی»^۲ خدمت می کرد، و آن سازمان محافظه کار و قدرتمند اربابان و کاسبکاران بزرگ بود که نخستین رئیسش مارک هتا بود. فدراسیون کارگری (AF of L) به مثابه «سازمان شفلی مزدبگیران» به گسترش شعبه‌های محلی «تامانی مانند»^۳ شروع کرد که از آیین‌های نمونه زندگی اقتصادی آمریکا پیروی می کردند... "رهبران کارگری در سان فرانسیسکو، همچون در جاهای دیگر، باج‌بگیران طراز اولی بودند که محرکشان همان روانشناسی مدیران تراستها و مجتمعهای صنعتی بود. آنان برای کارگران مردهای بالا و برای خودشان باج‌سبیل مطالبه می کردند، و با حفظ یک موقعیت ممتاز در کسب هر دوی آنها هم موفق بودند.

عضویت در اتحادیه‌های کارگری محدود و مربوط به هیئت سهامداران در یک «باج‌خواهی» کاپیتالیستی بود... آنان به ریش سوسیالیستهای ساده لوحی می خندیدند که طبقه را در امور اقتصادی هدایت می کردند و گروههای

۱. Trade Unionism، یعنی مبارزه صرفاً اقتصادی کارگران در چارچوب اتحادیه‌های کارگری بدون اختلاط آن با هدفهای میامی و اجتماعی. (مترجم)

2- National Civil Federation

۳. Tammany - like، مانند شعبه‌های محلی حزب دموکرات. (مترجم)

کارگری را آموزش می دادند...

آنان به این «نعشهای زحمتکش» بیرون از اتحادیه‌ها علاقه چندانی نداشتند. هزاران کارگر در سانفرانسیسکو بودند که نمی‌توانستند به اتحادیه‌ها پیوندند، و به همین جهت نیز به لحاظ تشریفات و حقوق و رده‌های بازدارنده هیچ کاری هم نمی‌توانستند به دست بیاورند.

جناح چپ، به نوبه خود، با گومپرز و دار و دسته محافظه‌کاران در فدراسیون کارگری (AF of L) سخت می‌جنگید، و هر سال هم بر شدت این مبارزه افزوده می‌شد. رادیکالهایی مانند جو اتورا^۱ اتحادیه‌های کارگری را متهم می‌کردند به اینکه طبقه کارگر را دچار تفرقه نموده و با انهدام وحدت و فروختن آن به رؤسای احزاب، نیرومندی آن را به حراج می‌گذارند.

«بی همه چیزترین دغل‌بازان کارگری که اکنون به کارگران خیانت می‌کنند، آنان که روزگاری رفقای «اندوسترالیست»، «آنارشویست» و «سوسیالیست» ما بودند و از پیشرفت کندی که ما در ظاهر داشتیم کسل می‌شدند به آن سو رفتند، و نه تنها گمراه شدند، بلکه... به بزرگترین حامیان کهنگی و به خشن‌ترین دشمنان نوی بدل شدند.»

تولد ایدئولوژی

در ۱۸۸۶ فراخوانی به یک اعتصاب عمومی برای تحصیل هشت ساعت کار در روز در سرتاسر کشور انتشار یافت. در روز اول ماه مه در حدود دویست هزار کارگر در سرتاسر کشور کارشان را تعطیل کردند و به راهپیمایی پرداختند.

دو روز بعد، پلیس چهار نفر اعتصابی را در کارخانه ماشین‌درو سازی مک کرمیک^۲ در شیکاگو به قتل رسانید. اعتصاب در کارخانه مک کرمیک از ماه فوریه یعنی از زمانی شروع شده بود که کمپانی ۱۴۰۰ نفر از کارگرانش را در مبارزه‌ای به منظور به رسمیت شناختن حق کارگران برای داشتن اتحادیه

1- Joe Ettor

2- Mc Cormick

اخراج کرده بود.

این حمله توأم با کشتار الگوی نمونه‌ای برای خشونت سیاسی در کارخانه‌ها قرار گرفت. فعالان اتحادیه با اعتصاب‌شکنان مقابله می‌کردند. پلیس به پشتیبانی از کارخانه‌داران حضور می‌یافت، و پس از آن خشونتی شدید بالا می‌گرفت.

اغلب اوقات تجاوز به حیات انسانی با دخالت پلیس صورت می‌گرفت. اکثریت غالب تلفات در نبردهای کارگران آمریکایی کارگرانی بودند که به دست پلیس یا سربازان کشته یا زخمی می‌شدند.

بخش اعظم جامعه کارگری شیکاگو در ۱۸۸۶ از مهاجران آلمانی تشکیل یافته و به وسیله آنارشیست‌های انقلابی رهبری می‌شد. در روز اول ماه مه^۱، شصت هزار نفری از کارگران شیکاگو به خاطر تحصیل «هشت ساعت کار در روز» کارشان را تعطیل کردند و به راهپیمایی پرداختند. کشتار کارخانه مک کرمیک نهضت کارگری را تندتر کرد. آگوست اسپایز^۲ سردبیر نشریه آنارشیستی «روزنامه کارگری»^۳ کارگران را دعوت به مبارزه با اسلحه کرد. در چهارم ماه مه، وی و دیگر رهبران کارگری کارگران را به یک میتینگ همگانی در میدان هی مارکت^۴ واقع در سمت غربی شهر فراخواندند. در حدود هزار و دویست نفر در آنجا حضور یافتند که از آن جمله شهردار شهر به نام کارتر اچ. هرلسون^۵ بود.

پس از چند ساعت بارانی ملایم شروع به باریدن کرد و بیشتر جمعیت، از جمله شهردار، آنجا را ترک گفتند. شهردار به یک کلانتری نزدیک به آنجا رفت و به افسران پلیس گفت که اغتشاشی روی نخواهد داد و می‌توان نیروی ویژه‌ای را که در کلانتری نگاه داشته شده است مرخص کرد؛ و سپس خودش هم به منزل خود رفت.

۱- اول ماه مه همان روزی است که از آن پس به نام «روز جهانی کارگران» معروف شد و همه‌ساله از سوی بسیاری از کشورها رسماً جشن گرفته می‌شود. (مترجم)

2- August Spies

3- Die Arbeiter Zeitung

4- Haymarket Square

5- Carter H. Harrison

حاضران در میتینگ میدان هی مارکت در آن دم که آخرین سخنران نطق خود را به پایان می‌رسانید به ثلث آنچه از اول جمع شده بودند تقلیل یافته بودند. ناگهان دو افسر پلیس با یکصد و هشتاد نفر پاسبان سر رسیدند و به جمعیت اخطار کردند که پراکنده شوند. مردم هم شروع به متفرق شدن کردند.

سپس بی‌خبر بمبی به هوا پرتاب شد و در پیش پای صفهای افراد پلیس منفجر گردید. یکی از پاسبانان کشته شد و هفتاد نفر زخم برداشتند که احتمالاً شش نفرشان می‌مردند.

پلیسها بلافاصله گرد آمدند و به روی جمعیت فراری آتش گشودند. بدین‌گونه دستکم یک نفر را کشتند و دوازده نفر را زخمی کردند. روزنامه‌ها فریاد کشتار برداشتند و نوشتند «کسی یک فرد پلیس را کشته است اکنون خونریزی است.»

داستانهای بی‌سر و تهی درباره شماره بمبهای پرتاب شده و درباره اینکه چه کسانی آنها را انداخته‌اند در صفحات اول نشریات کشور درج می‌شد و سر و صدا به راه می‌انداخت. می‌گفتند این کار آدمهای «درازموی چشم‌دریده بدبوی خدانشناس گستاخ اجنبی‌پرست» است، و باید تاوان آن را پردازند.

هشت نفر از آنارشوییها را گرفتند و آنان را متهم به قتل نمودند، و حال آنکه پلیس شیکاگو این نخستین وحشت‌پراکنی تازه را کار همه مردم می‌دانست. سروان مایکل جی. شاک^۱ متصدی رسیدگی به این کار بود. خانه‌ها تماماً بازرسی می‌شد؛ رادیکالهای مظنون بازداشت می‌شدند؛ میتینگها درهم شکسته می‌شد، و توطئه‌ها کشف می‌گردید. شیکاگو به حالت یک وحشت رسمی افتاده و جان ابرسولد^۲ رئیس پلیس مات و مبهوت مانده بود.

”من اغلب حیرت‌زده بودم که آیا این تصورات بی‌پایه (سروان شاک) ناشی از یک نوع خیالبافی یا جنون است، ولی او مسلماً بیش از آن آنارشوییست

1- Michael J. Schack

2- John Ebersold

می‌دید که در جهنم جا بگیرند. او آنچه در برابر چشمان خویش می‌دید بمب و دینامیت و خنجر و تیانچه بود."

سرانجام ابرسولد رئیس پلیس کوشید تا به این وضع پایان بخشد. "او دلش می‌خواست اینجا و آنجا و در همه آن دور و برها بمب پیدا بشود. من فکر می‌کردم که اگر مردم نمی‌ترسیدند از اینکه خانه‌هایشان در هر دقیقه منفجر و درهم ریخته شود بهتر خوابشان می‌برد... پس از آنکه ما انجمنهای آنارشئیستها را درهم شکستیم سروان شاک می‌خواست مأمورانی را بفرستد تا بی‌درنگ انجمنهای تازه‌ای سازمان بدهند. شما می‌بینید که کار به کجا می‌کشد. او می‌خواست که دیگ را همچنان جوشان نگاه دارد و خود را در نظر مردم برجسته بنماید."

ماجرای «هی مارکت» اعتصاب عمومی را خنثی کرد. گومپرز و پاودرلی با تقییح رادیکالیسم به جان هم افتادند. پاودرلی می‌گفت: "من از آنارشئیسم بیزارم و از آنارشئیستها نفرت دارم."

هر هشت نفر مرد دستگیر شده به اتهام قتل محکوم شناخته شدند. یکی به جرم پرتاب بمب، و هفت نفر دیگر به اتهام «مشارکت» در این «توطئه». یکی از روزنامه‌های شیکاگو متهم می‌کرد که "حتی اگر آنان در سه شنبه شب لب هم باز نمی‌کردند تنها همان حضورشان با آن نظرات آشکار و مخربشان می‌توانست دعوت به تجمع بوده باشد... و دعوت به ارتکاب اعمال خلاف قانون."

هفت تن از آن هشت نفر محکوم به اعدام شدند. چهار نفرشان را به‌دار آویختند، و یکی دیگر از آنان در زندان خودکشی کرد. این محاکمه چنان تمسخرآمیز بود که به محض محکوم شناخته شدن این مردان نهضتی برای آزادکردن ایشان اوج گرفت. شهسواران کار شهر شیکاگو که از آغاز آنارشئیستها را متهم می‌کردند پیشنهاد نمودند لوحه‌ای در میدان «هی مارکت» نصب شود که پلیس را به سبب «قساوت و رسوایی بی‌سابقه» اش محکوم سازد. آنان می‌گفتند "موجودات انسانی را با مدارکی زندانی کرده و به‌دار

آویخته‌اند که نظام پلیسی سرهم بندی کرده است، نظامی که فاسدتر و بدکارتر از آن را تاکنون این کشور به خود ندیده است.^۱ در ۱۸۹۳ یک ائتلاف پوپولیستی - کارگری جان آلتگلد^۱ را به سمت فرماندار ایلی نوبز انتخاب کرد. آلتگلد در مواجهه با توفانی از اعتراضات جناح راست سه زندانی باقیمانده را آزاد کرد.

سالهای خونین نود

تا اواخر سالهای هشتاد و اوایل سالهای نود خشونت‌های سیاسی در معادن و کارخانه‌ها و راه‌آنها به رویدادی روزانه بدل شده بود.

در ۱۸۸۷ سیاه‌پوستان در کشتزارهای نیشکر لوپزیانا شعبه‌ای از «شهبازان کار» محلی تشکیل دادند که بسیاری از سفیدپوستان هم بزودی به آن پیوستند. آنان در ماه اکتبر یک دستمزد قانونی روزانه به مبلغ یک دلار نقد مطالبه کردند (دستمزد ماهانه ایشان ۱۳ دلار با حواله بود)، و در اوایل همان سال دو هزار کارگر به حال اعتصاب به راهپیمایی پرداختند. صاحبان کشتزارها شبه‌نظامیان را وارد میدان کردند که به گروه ضابطان غیرنظامی در قتل عام پیوستند. تا پایان سال چهل نفر کشته شدند و اعتصاب درهم شکسته بود.

در خلال سالهای هشتاد زد و خوردهای پراکنده‌ای در معادن زغال‌سنگ تنسی سخت شیوع داشت، جایی که در آن صاحبان معادن از محکومان اجیر شده از دولت ایالتی برای درهم شکستن اعتصابها استفاده می‌کردند. در ۱۸۹۱، معدنچیان برایسویل^۲ نرده‌های چوبی‌ای را که در معادن به‌عنوان زندان ساخته شده بود آتش زدند و محکومان را آزاد کردند. جنگ علنی به حوزه‌های زغال‌سنگ ایالت گسترش یافت، جنگی که در سال ۱۸۹۲ به نبردی بزرگ در تراهی سی‌سیتی^۳ منجر شد. در سال بعد، یک ائتلاف پوپولیستی کارگری در مجلس مقننه سیستم اجیرکردن محکومان را ملغی

1- John Altgeld

2- Briceville

3- Tracy City

کرد.

در آن هنگام که جنگ و ستیز در تنسی ادامه داشت کارگران «شرکت مشترک آهن و پولاد» که وابسته به فدراسیون AF of L بودند در کارخانه آندروکارنگی در هومستد^۱ نزدیک پیتسبورگ دست به اعتصاب زدند. کارنگی از روابطی که با کارگران خود در کارخانه‌هایش داشت برخوردار می‌بالید و مدعی «پاداشی بود که از احساس دوستی انسان با کارکنانش به دست می‌آید...» می‌گفت: «من معتقدم که دستمزدهای بالا برای مردانی که به کارفرمایانشان احترام می‌گذارند و راضی و خشنود هم هستند در واقع راهگشایی برای دستیابی به سودهای کلان است.»

وقتی مبارزه برای افزایش دستمزد و شناختن حق تشکیل اتحادیه شدت گرفت کارنگی فوراً با کشتی به قصر خود در اسکاتلند رفت و هنری فریک^۲ مدیر کارخانه را مأمور شکستن اعتصاب نمود.

فریک آماده می‌شد تا خائنان به اعتصاب را به میدان درآورد. دستور داد دیواری چوبی به طول سه «مایل» مجهز به سیم خاردار به دور کارخانه بکشند. این دیوار سوراخهایی به محاذات شانه‌های آدم «به منظور دیده‌بانی» داشت؛ ولی اتحادیه‌ها مدعی بودند که آن سوراخها را برای گذاشتن لوله تفنگ و نشانه‌گیری کار گذاشته‌اند.

در ساعت چهار بامداد روز ششم ژوئیه دو کرجی حامل سیصد تفنگدار پینکرتونی به سمت بالای رودخانه مونتگاهالا، رو به کارخانه هومستد، پیش می‌آمدند. همین‌که کرجیها نزدیک شدند اعتصایون کمپانی که در ساحل بودند سوراخی در دیوار احداث کردند و با پینکرتونیها که می‌کوشیدند از کرجیها پیاده شوند درگیر شدند.

نبردی دوازده‌ساعته با تفنگ پیامد این برخورد بود. اعتصایون به میان رودخانه نفت ریختند و آن را آتش زدند، دینامیت هم پرتاب کردند و واگنی را از روی ریل، یا تلاشی بی‌ثمر، به درون آب انداختند تا مگر کرجیها را غرق

کنند، سه پینکرتونی و دست‌کم ده کارگر کشته شدند.

سرانجام، دیرگه در اواخر بعد از ظهر، پینکرتون‌ها پرچم سفیدی برافراشتند و تسلیم شدند. تنها سخنان تأثرانگیز تنی چند از اعتصابیون بود که آنان را از قتل عام نجات داد؛ با این حال بسیاری از ایشان به هنگامی که از کرجیها بیرون می‌آمدند مورد ضرب و شتم افراد خانواده اعتصابیون قرار گرفتند.

آنگاه فریک ۸۰۰۰ نفر از شبه‌نظامیان ایالتی را به میدان درآورد، زیرا در هومستد حکومت نظامی اعلام کرده بود، و بسیاری از خانواده‌های اعتصابیون را از خانه‌هایشان بیرون راند. رهبران اعتصاب به اتهام قتل و معاونت در آن مورد تعقیب قرار گرفتند، و سی و سه نفر از آنان به خیانت به جامعه همسود پنیلوانیا متهم شدند. کارخانه با خائنان به اعتصاب گشوده شد، و اعتصاب و اتحادیه از هم فروپاشید. از آن چهار هزار نفر اعتصابی نخستین تنها هشتصد نفر توانستند شغلشان را بازیابی بگیرند.

در جریان اعتصاب، آنارشستی به نام الکساندر برکمن^۱ به فریک تیراندازی کرد، ولی او جان به در برد. فریک می‌گفت: "ما لازم بود به کارکنانمان درسی بیاموزیم، و چنان درسی به ایشان آموختیم که هیچگاه فراموش نخواهند کرد." کارنگی که اکنون در قاره اروپا گردش می‌کرد تلگراف زد: "تبریک به همه دور و بریها - اکنون شایسته است که زندگی از سر گرفته شود - چه ایتالیای زیبایی!"

اندکی پس از اعتصاب هومستد چهل و دو شعبه محلی نیواورلئان برای ده ساعت کار روزانه و پرداخت اضافه کاری و تأمین حقوق ایام تعطیل در یک اعتصاب عمومی بهم پیوستند. شورای مشترک کارگران سیاه و سفید که با انتخاباتی دموکراتیک هماهنگ شده بود بیست هزار نفر کارگر و خانواده‌هایشان را در این اعتصاب درگیر کرد، و حیات اقتصادی شهر را به وقفه کشانید.

خشونت در کار اعتصاب نبود، لیکن در روز سوم پس از آن، فرماندار حکومت نظامی اعلام کرد، و ضمناً به اعتصابیون گوشزد کرد که اگر دست از اعتصاب نکشند شبه‌نظامیان را به جانشان خواهد انداخت. آنگاه شورا به یک راه‌حل مازشی تن در داد که در آن بر میزان دستمزدها افزوده می‌شد و از ساعات کار می‌کاستند، ولی شامل اجازه گفتگوهای دسته‌جمعی یا حقوق ایام تعطیل نبود.

در همین اوان اعتصاب دیگری در معادن نقره کوردالن^۱ در آیداهو در شرف درگرفتن بود. کارگران گذشته از دستمزدهای ناچیز و ساعتهای کار طولانی مجبور بودند تا حد زیادی با آرسنیک کار بکنند، و آن ماده‌ای است که به قول «ننه» مری جونز^۲ تشکیلاتچی "دست و پا را فلج می‌کند" باعث ریزش دندانها و ریزش موی سر هم می‌شود. مردانی عجیب‌نما در آن معادن کار می‌کردند که همه لاغر و بدقیافه بودند، صورتشان فرورفته، مژه‌ها و ابروهایشان ریخته بود و پوست صورتشان رنگ سبز بدنمایی داشت.

معدنچیان اعتصابی یک کارخانه کوارتز را منفجر کردند، اعتصاب‌شکنان را بیرون راندند و مالکیت معادن را به دست گرفتند. آنگاه فرماندار حکومت نظامی اعلام کرد و سربازان فدرال را به میدان درآورد. طی هفته‌ها خشونت بیست و پنج نفری کشته شدند. همه اعضای اتحادیه در آن منطقه بازداشت شدند، و چند صد نفری هم دسته‌جمعی در یک اردوگاه محصور در سیم خاردار ماهها محبوس نگاه داشته شدند.

پولمن^۳

سال بعد، یعنی در ۱۸۹۳، اقتصاد ملی از هم پاشیده شد، و بیکاری و فقر شدید در میان طبقات کشاورز و کارگر به ابعاد فاجعه‌آمیز رسید.

در اوایل تابستان سال ۱۸۹۴ کارگران کمپانی واگن «پولمن پالاس» دومین

1-Coeur d'Alène

2- "Mother" Marry Jones

۳-Pullman، نامی تجارتنی و به معنی واگنهای لوکی است که در آنها تختخواب و سالن و دیگر وسایل آسایش وجود دارد. (مترجم)

اعتصاب بزرگ راه آهن را به راه انداختند.

مجتمع شهری کارخانه نمونه پولمن را این کمپانی به صورت آزمونی در روابط کارگری در اوایل سالهای هشتاد ساخته بود. جورج پولمن این طرح را به صورت «مظهر سادگی» وصف می کرد، و می گفت: «ما بزرگ مالک و کارفرما هستیم.»

پولمن واقع بر ساحل دریاچه کالومت^۱، در نه «مایلی» جنوب شهر شیکاگو، به عنوان «نخستین شهر تمام آجری» ساخته شده و جایی است که در آن «همه چیز به هم می آید.» مغازه‌ها، کلیساها، خانه‌ها و کتابخانه عمومی شهر (که سالی ۳ دلار از مراجعه کنندگان حق عضویت می گیرد) همه به کمپانی تعلق داشتند. پولمن توضیحاً می گفت: «با چنین محیط و چنین توجه و رعایت انسانی نسبت به نیازهای جسمی و روحی، رویدادهای اضطراب‌انگیز اعتصابات و دیگر دردهایی که دنیای کار را متناوباً آشفته می‌بازد در اینجا وجود پیدا نخواهد کرد.» یکی از عاملان اداری کمپانی هم می گفت: «ساختمان پولمن به احتمال بسیار زیاد سرآغاز یک عصر نوین کارگری خواهد بود.»

این شهرک تا سال ۱۸۹۳ بیش از دوازده هزار نفر ساکن پیدا کرده بود. پولمن خودش اداره امور آنجا را برعهده گرفته بود، اقساط اجاره و پرداختهای مفید برای مصارف عمومی را جمع آوری می کرد، و «خبریارانی» استخدام کرده بود تا وضع کارگران را مورد بررسی قرار دهند. خبرنگاری از نشریه «کلیولندپست» نوشت «کمپانی مالک همه چیز است و بر حرکات و عادات مردم به نحوی نظارت می کند که آدم گمان می کند او به جسم و به روح مردم علاقه‌ای مالکانه دارد.»

با سقوط وضع اقتصادی در سال ۱۸۹۳، پولمن شروع به پایین آوردن میزان دستمزدها و اخراج موقت کارگران از کار نمود و اجاره‌بها در همان حد خود باقی ماند. در ماه مه سال ۱۸۹۴ کمیته یا هیئتی منتخب از کارگران از

پولمن درخواست کردند که یا ایشان دربارهٔ تظلماتشان به گفتگو بنشینند. او از بحث و رسیدگی به مسئلهٔ افزایش دستمزدها یا کاهش مال الاجاره‌ها امتناع ورزید، و سپس سه نفر از اعضای کمیتهٔ تظلم را نیز اخراج کرد.

کارگران پولمن که عضو اتحادیهٔ راه‌آهن آمریکا (ای. آر. یو.) A. R. U بودند در ماه بعد تظلماتشان را به کنوانسیون اتحادیه در شیکاگو ارجاع کردند. اتحادیهٔ راه‌آهن یک هیئت نمایندگی به نزد پولمن فرستاد، ولی او به ایشان گفت: "موردی برای ارجاع به داوری وجود ندارد." در ۲۷ ژوئن اتحادیه با یکصد و پنجاه هزار عضو، بایکوت یا ممنوعیت استفاده از همهٔ واگنهای پولمن را اعلام کرد. اعتصاب درگرفته بود.

کارگران راه‌آهن شروع کردند به اینکه «پولمن»ها را از قطارها باز کنند، و قطارهایی را که هنوز از این واگنها داشتند از حرکت باز بدارند. مالکان توافق کردند همه کارگرانی را که در این بایکوت شرکت داشتند از کار اخراج کنند و اعتصاب‌شکنان را از کانادا فراخوانند.

لیکن اعتصاب خارج از حدی که قابل کنترل باشد گسترش یافت. این بایکوت که رهبری آن را یوجین دبس^۲ رئیس اتحادیه راه‌آهن آمریکا برعهده داشت در سرتاسر کشور به اجرا درآمد و سیستم راه‌آهن شیکاگو فلج شد. مالکان حاج و واج مانده بودند. رئیس انجمن مدیران شیکاگو می‌گفت: "ما می‌توانیم با انجمنهای کوچک راه‌آهن کنار بیاییم ولی نمی‌توانیم این اتحادیه را به‌راه بیاوریم. ما نمی‌توانیم دبس را رام کنیم و لذا مجبوریم او را از میان برداریم."

در روز دوم ماه ژوئیه، این مدیران برضد دبس و بقیهٔ رهبران اعتصاب قراری چندجانبه به‌عنوان توطئهٔ چینی جهت نقض قانون ضدتراست شرمین به‌دست آوردند، که نخستین‌بار بود این قانون به موقع اجرا درمی‌آمد. پیتر گروسکاپ^۳، قاضی قراری صادر کرد که اتحادیهٔ راه‌آهن در مسیر

1- American Railroad Union

2- Eugen Debs

3- Peter Grosscup

«محدودیت تجارت» عمل می‌کند، این قرار او هرگونه پشتیبانی تلگرافی یا کتبی یا شفاهی رهبران اعتصاب از بایکوت پوِلمن را غیرقانونی اعلام می‌کرد. ریچارد اولنه‌ی^۱ دادستان کل متن این قرار صادره را در آن زمینه‌هایی توجیه می‌کرد که اتحادیه ارسال و تحویل محمولات پستی را متوقف می‌سازد. او استدلال می‌کرد که راه‌آهنها هرچند در ملکیت عمومی نیستند ولی شاهراههای عمومی هستند، و به همین علت، اعتصاب یک «زیان‌رسانی عمومی» است. می‌گفت: «من حس می‌کنم که راه درست برای حل و فصل این قضیه توسل به زور است، چون زور قاطع است و مانع از هر اقدامی برای مقاومت خواهد بود.»

اتحادیه پیشنهاد کرد مردانی را برای به‌راه انداختن قطارهای پستی آماده سازد. مدیران آن استدلال می‌کردند که ایشان واگنهای پستی را متوقف نمی‌سازند بلکه فقط مانع حرکت «پوِلمن»ها می‌شوند - می‌گفتند برعکس، این مدیران هستند که با امتناع از اجازه بازکردن پوِلمن‌ها از قطارها محمولات پستی را از ارسال و تحویل باز می‌دارند.

رئیس جمهور کلیولند فتوا داد که حق با مالکان است. او سوگند می‌خورد و می‌گفت: «اگر برای تحویل یک کارت پستال هم باید هر دلاری که در خزانه کشور موجود است و هر سربازی که در ارتش ایالات متحده هست به کار گرفته شود آن کارت پستال باید تحویل گردد.»

در چهارم ژوئیه، کلیولند ژنرال نلسون مایلز^۲ (قصاب کشتار سرخ‌پوستان ووندونی) و چهار گروهان پیاده‌نظام را مأمور کرد که به شیکاگو بروند. همین‌که سربازان به مقصد رسیدند خشونت‌های پراکنده به صورت جنگی تمام‌عیار درآمد. اعتصابیون صدها واگن باری را آتش زدند، راه‌آهنها را منهدم ساختند و قسمت اعظم نمایشگاه جهانی ۱۸۹۳ را به آتش کشیدند و با خاک یکسان نمودند.

شیکاگو تا ششم ماه ژوئیه اردوگاه مسلحی شده بود که با چهارده هزار

1- Richard Olney

2- General Nelson Miles

سرباز محلی ایالتی و با گروه‌های اعزامی فدرال اداره می‌شد. در حدود دو هزار و ششصد نفری از آن سربازان از «سردسته‌های» مخصوص جاسوسان محلی کارگری و از گنگسترهایی بودند که پلیس شیکاگو آنان را همانند «آدمکشان، دزدان و آدمهای بدسابقه» توصیف می‌کرد. یکی از آنان که شناخته شده ولی مورد تعقیب قرار نگرفته بود یک نفر از تماشاچیان را مجروح کرد، سپس به سویی که آن بیچاره بر زمین افتاده بود رفت و با شلیک یک گلوله وی را به قتل رسانید. رئیس پلیس شیکاگو رسماً متهم می‌کرد که «مردان و زنان بیگناه شیکاگو به دست همین سردسته‌ها کشته شده‌اند» می‌گفت: «عده‌ای از این مأموران در طی اعتصاب به علت دزدی اموال واگنهای راه‌آهن بازداشت شدند. در یک لحظه دو تن از ایشان را در وضعی مظنونانه نزدیک یک واگن باری که همان دم به آتش کشیده شده بود پیدا کردند.»

در روز هفتم ژوئیه، جماعتی یک گروه از گاردهای ملی را که از یک واگن شکسته حفاظت می‌کردند با پرتاب سنگ مورد حمله قرار دادند. افسری به سربازان فرمان داد که به روی ایشان آتش بکشایند - «به نظر می‌رسید برای افسر فرمانده به جز اینکه به مردانش فرمان بدهد که به میل خود آتش کنند و حساب هر گلوله‌ای را هم داشته باشند راه‌حل دیگری وجود نداشت.»

اعتصاب اکنون به صورت هرج و مرج درآمده و در شرف فروپاشی بود. فرماندار میشیگان شبه‌نظامیان را به بیرون فراخواند؛ کشتار تا به نواحی اطراف شیکاگو، به همونند^۱ در ایندیانا و سپرینگ والی^۲ در ایلی نویز گسترش یافت - «مردانی هم در شیکاگو بازداشت شدند، چون وقتی که به ایشان گفته شده بود سوئچ را بگردانند امتناع کرده بودند؛ ایشان بازداشت شدند، چون از سوارشدن به یک لکوموتیو و از آتش کردن یک لکوموتیو خودداری کرده بودند... در آلبوکرک^۳ واقع در نیومکزیکو نیز مردی را بازداشت و به پانزده روز زندان محکوم کردند، چون او هم از سوارشدن به یک لکوموتیو و از

1- Hammond

2- Spring Valley

3- Albuquerque

آتش کردن آن امتناع ورزیده بود. در واقع، همین قضیه سوار شدن به لکوموتیو را به منزله اهانت به حکم دادگاه تلقی کرده بودند.

دبس که در تمام طول مدت اعتصاب روی مسئله عدم خشونت اصرار می‌ورزید قرار چندجانبه را به چیزی نگرفت و همه را به یک اعتصاب عمومی سرتاسری کشور فراخواند. ولیکن این خود حرکتی ناشی از نومییدی بود. فدراسیون کارگری (AF of L) از پشتیبانی از اتحادیه راه آهن امتناع ورزید. و گومپرز هم این تقاضای دبس را به عنوان اقدامی برای شفاعت نزد مدیران تعبیر کرد.

در دهم ژوئیه دبس به اتهام اهانت به دادگاه بازداشت شد و کتابها و اوراق شخصی و نامه‌های باز نشده‌اش را ضبط کردند. تا نوزدهم ژوئیه بیست و پنج نفر کشته شدند، و اعتصاب به نفس زدن افتاده بود. سربازان فدرال شیکاگو را ترک گفتند. اولنهی می‌گفت: دولت "تمام کوشش و تلاش خود را کرده است تا در بین اعتصابیون از یک سو و سرمایه از سوی دیگر به نحوی کاملاً یکسان رفتار کند."

کشاورزان و کارگران در سرتاسر کشور برضد «حکومت و قرار دادگاه» فریاد توهین و تجاوز برداشتند. تام واتسون به لحنی تهمت مانند می‌گفت: "اگر گروور کلیولند قانوناً دارای قدرتی است که اعمال کرده است پس تنها فرق میان رئیس جمهور ما و یک امپراتور یا پادشاه یا تزار اروپایی فقط در اسم است." دبس که سه بار به سود کلیولند در انتخابات میارزه کرده بود پیش از اینکه به زندان برده شود خطاب به جماعتی گفت: "من یک پوپولیست هستم و طرفدار آنم که هر دو حزب کهن^۱ به گونه‌ای از صحنه رانده شوند که دیگر هیچگاه به قدرت نرسند. من در تمام مدت زندگیم یک فرد دموکرات بوده‌ام و اکنون از پذیرش آن بسی شرمنده‌ام."

از اتهام توطئه‌چینی دبس در دادگاه یک وکیل مدافع جوان شیکاگویی به

۱- منظور دو حزب جمهوریخواه و دموکرات است. (مترجم)

نام کلارنس دارو^۱ دفاع می‌کرد. دارو خطاب به دادگاه گفت: «توطئه چینی از روزهای رواج استبداد در انگلستان تا روزگار «انجمن مدیران کل» ما که آن را همچون چماقی به کار می‌برند سلاح مطلوب هر جبار خودکامه‌ای بوده و هست. این توطئه چینی کوششی برای کیفر دادن به جرم فکر و اندیشه است.» دولت نتوانست توطئه چینی دبس را ثابت کند. با این حال وی را شش ماه در زندان - به جرم اهانت - نگاه داشت. او در محلی به نام وودستوک^۲، در ایلی نویز زندانی بود، و در آنجا پاره‌ای تغییرات اساسی در وی پدید آمد.

سوسیالیسم آمریکایی

دبس در ترهوت^۳ (زمین مرتفع) از پدر و مادری فرانسوی و مهاجر به دنیا آمده بود. پدر و مادرش از پیروان آداب و سنن قدیمی فرانسوی بودند، و دبس از همان اوان کودکی تحت تأثیر مکتب انقلابی هوگو و ولتر و روسو قرار داشت.

مع هذا دبس در غرب میانه (میدوست) که در آنجا بزرگ شده و همه ایام عمرش را در آن بسر برده بود ریشه‌های عمیق‌تری داشت. در چهارده سالگی به کار راه آهن پرداخت. در نوزده سالگی به پرداختن به مشاغل گوناگون در اطراف «ترهوت» آغاز کرد، و در عین حال، بیشتر برای شعبه محلی «انجمن آتشکاران لکوموتیو» فعالیت می‌کرد.

در ۱۸۷۷ پایان اعتصاب بزرگ راه آهن را به شیوه‌ای اعلام کرد که تحسین گرم و شادمانه رئیس محلی راه آهن را برانگیخت. سیاست آن انجمن «نادیده انگاشتن اعتصابات» بود، و دبس به کسانی که به «یک برخورد ضروری میان کار و سرمایه» عقیده داشتند حمله می‌کرد و می‌گفت که این قبیل اشخاص یا «خیال پردازانی سطحی» هستند یا «عوام‌فربانی بسیار بزرگ».

لیکن ممانعت‌هایی که پس از سال ۱۸۷۷ به کار رفت - مانند جلوگیری از

1- Clarence Darrow

2- Woodstock

۳- Terre Haute، یا به زبان انگلیسی «هایلند» ناحیه‌ای کوهستانی و جنگلی در ایالت نیویورک و نیوجرسی است. (مترجم)

استفاده از جاسوسان کارگری و ثبت نام اشخاص مظنون و پینکرتونهای در همه جا حاضر - بر نهضت کارگری به سختی اثر گذاشت. انجمن در سال ۱۸۸۵ از سیاست «عدم اعتصاب» خود دست برداشت. در خلال سالهای هشتاد، به هنگامی که گومپرز اتحادیه های کارگری را در یک کنفدراسیون ست و بی ثبات بهم پیوند می داد. دبس در کار سازمان دادن به صنایع راه آهن در یک اتحادیه سراسری از آن صنعت بود که همه کارگران راه آهن را در خود می پذیرفت و با مالکان به عنوان یک واحد مذاکره می کرد.

در ۱۸۹۳ اتحادیه راه آهن آمریکا (ای. آر. یو)^۱ زاده شد. در اوایل سال بعد، دبس اقدام موفقیت آمیزی را برضد جیمز. جی. هیل^۲ و راه آهن بزرگ شمال رهبری کرد. در آن سال شمار اعضای اتحادیه راه آهن (ای. آر. یو) به یکصد و پنجاه هزار نفر رسید.

لیکن قتل عام پولمن اتحادیه را به یک ضربت از پا انداخت. ذخیره مالی آن ته کشید، رهبری اش به زندان افتاد و اعضای آن در لیست سیاه ثبت شدند. در ۱۸۹۵ دبس در زندان وودستوک ساعتهای طولانی از وقت خود را به قرائت و بحث و فحوص در مسایل اقتصادی و نظرات سیاسی می گذراند. مکاتبات و ملاقات کنندگان از همه تیره های جناح چپ به سراغش می آمدند و به سویش سرازیر می شدند.

دبس در خلال ماههایی که در زندان وودستوک بسر می برد نخستین تماس مهم و مستقیم خود را با سوسیالیسم رسمی به گونه ای بیار نمایان از طریق دیدار با ویکتور برگر^۳ اهل میل ووکی^۴ حاصل کرد و آرام آرام به سمت چشم پوشی از اخلاقیات حاکمه آمریکا خزیدن گرفت.

اکنون دبس، به عنوان معروف ترین رهبر کارگری رادیکال در کشور، می توانست نامزدی پوپولیستها را در انتخابات سال ۱۸۹۶ که به خاطر آن به طیب خاطر مبارزه کرده بود داشته باشد، لیکن او، در عوض، از برابیان

1- American Railway Union

2- James J. Hill

3- Victor Berger

4- Milwaukee

پشتیبانی کرد؛ و در این باره می‌گفت: "نه به خاطر اینکه من حزب آزاد مسکوک نقره را همچون اکسیری برای دردهای ملی خودمان می‌دانستم، زیرا چنین اصلی را نه تأیید می‌کردم و نه از آن دفاع می‌نمودم، بلکه بدان جهت که عقیده داشتم پیروزی آقای برابان و نقره آزاد دندانهای تیز قدرت پول را کند خواهد کرد... موضوع نقره آزاد نه تنها به ما ندایی برای گردهمایی و اتحاد درمی‌داد، بلکه برایمان زمینه‌ای همگانی فراهم می‌ساخت که بر پایه‌های آن همه مردم می‌توانستند برضد تراستها و سندیکاها و کورپوراسیونها و انحصارها، و خلاصه کلام، برضد قدرت پول باهم متحد شوند."

لیکن قدرت پول ثابت کرد که ضربه‌ناپذیر است. پیروزی ماشین جمهوری خواهان و، متعاقب آن، انهدام پوپولیسیم، دبس را از خط بیرون انداخت. جویانهای اصلاحی از زمان عقب‌مانده و انقلاب ضرورت پیدا کرده بود. در اول ژانویه سال ۱۸۹۷ دبس، بیانیۀ شخصی نوشته خود را در نشریۀ «تایمز راه آهن» منتشر نمود. در آن بیانیۀ چنین آمده بود: "مسئله مقابله سوسیالیسم با سرمایه‌داری است. من طرفدار سوسیالیسم هستم زیرا طرفدار انسانیتیم. ما بیش از آنچه باید و شاید از سلطۀ طلا صدمه دیده‌ایم. پول هیچ پایه و ریشه‌ای برای تمدن نیست. اکنون زمان آن فرارسیده است که جامعه از نو زاده شود - ما در آستانه یک دیگرگونی جهانی قرار داریم."

نخستین پل استوار میان سوسیالیسم اروپایی و جریان مسلط طبقه کارگر آمریکا احداث شده بود. سوسیالیسم اتحادیه‌های نخستین کارگری به قدر کفایت واقعی و اصیل بود، ولی ریشه‌های آن هنوز به گونه‌ای بسیار قاطع در اروپا بود، و جلوداران عمده آن از روشنفکران بودند. دسته‌بندیهای یثمار و خرده‌گروهها لاینقطع به آن «خط ویژه» پرخاش می‌کردند و زیرچشمی به دهقانان پوپولیسیت و به دیگر بدعت‌گذاران به گونه‌ای می‌نگریستند که انگار "فعالیت انقلابی همان ادای فورمولها است."

برای دبس سوسیالیسم یک واقعیت ساده بود. می‌گفت: "شیوه رفتار ما تا حد وسیعی به وسیله روابط اقتصادی‌مان تعیین می‌شود. اگر من و شما

بنابراین باشد که برای زنده ماندن باهم بجنگیم هیچکدام یکدیگر را زیاد دوست نخواهیم داشت."

با انجام اصلاحات سازش امکان پذیر نیست. پایه‌های مقدماتی استدلال غلط است، این نظام تا مغز استخوان پوسیده است و می‌باید مرتاپای آن برچیده شود.^۱ "اکنون هر اشاره‌ای به مالکیت عمومی سوسیالیسم نامیده می‌شود، بی‌توجه به این واقعیت که مادام که طبقه سرمایه‌دار زمان حکومت ملی را در دست دارد هیچ سوسیالیسمی نمی‌تواند وجود داشته باشد، و مالکیت عمومی عملاً معنایی نخواهد داشت. مالکیت دولت بر خدمات عمومی در زیر لوای مالکیت کاپیتالیستی دولت هیچ مفهومی برای کارگران نخواهد داشت."

ایدئولوژی دبس و رفتار او طی سه دهه بعد به‌عنوان رهبر نهضت سوسیالیستی آمریکا سوءظن عمیقی نسبت به قدرت متمرکز را تحت هر شکلی منعکس می‌نمود. وی و سوسیالیستهای آزادروشی که پیرو او بودند فراخوان مارکسیسم سنتی برای دیکتاتوری پرولتاریا را رد می‌کردند. دبس "مخالف و سخت مخالف با هرگونه دیکتاتوری بود، صرف‌نظر از هر طبقه‌ای هم که آن را پدید می‌آورد."

مالکیت همگانی بر اقتصاد مملکت و کنترل مردمی دولت بایستی نتیجه نظام سوسیال دموکراسی باشد. نظام رقابتی باید راهگشای نیل به همسودی تعاونی باشد. طبقات اجتماعی باید منسوخ شوند، و فرهنگی نو و یک راه حل زندگی نو، "زمین برای همه مردم... و آن آغاز انسان نو سرانجام فرارسد." "من اگر برمی‌خیزم با صفها خواهد بود نه از میان آنها. من چنین می‌کنم، چون از آن خوشم می‌آید... وقتی می‌بینم که اطرافیان من رنج می‌برند من خودم هم رنج می‌برم، و بدین‌گونه، اگر مساعی خود را به کار می‌برم تا دیگران را از درد و رنج برهانم فقط کاری است که به سود خود می‌کنم... به هنگامی که مشکل

۱- به فرموده سعدی بزرگوار: خانه از پای بست ویران است

خواجه دربند نقش ایوان است. (مترجم)

نان و کره حل شود و به همه مردان و زنان و کودکان سراسر جهان از بیم جنگ و نیازمندی تأمین داده شود، آنگاه اندیشه و روان برای شکفتن به گونه‌ای آزاد خواهند بود که پیش از آن هرگز نبوده‌اند.

آنگاه ما چنان ادبیات و چنان هنری خواهیم داشت که قلب و مغز آزاردیده آدمی هرگز مانند آن را پیش از این درک نمی‌کرد...

ما چنان اندیشه‌ها و احساسهای زیبایی خواهیم داشت، و چنان معبودی در مذهب، که انسان له شده در زیر بار ماشین هرگز، نمی‌توانست تصورش را هم بکند.

در ۱۸۹۸ حزب سوسیالیست کارگری در انتخابات گوناگون محلی ۸۲۰۰۰ رأی به دست آورده بود. لیکن حزب در آستانه دچار شدن به بگومگوها و مبارزه‌های داخلی بود، و در سال ۱۹۰۰ گروهی مخالف حکومت به حزب سوسیال دموکرات دبس پیوستند. دبس و جاب هریمن^۱ ۹۶۰۰۰ رأی به دست آوردند، و در سال ۱۹۰۱ قسمت اعظم گروههای بزرگ سوسیالیست برای تشکیل حزب سوسیالیست آمریکا پشت سر دبس به راه افتادند. جولوس ویلند^۲ در نوشته خرد تحت عنوان «فراخوانی به خرد» نوشت: "سوسیالیسم در حال فرار سیدن است؛ فرار سیدن آن همچون آتشی در چمنزار است، و هیچ چیز نمی‌تواند جلوش را بگیرد... شما می‌توانید آن را در هوا استشمام کنید؛ می‌توانید آن را در روزنامه‌ها ببینید؛ می‌توانید آن را در بهایی که برای گوشت گاو می‌پردازید ببینید... این چند سال آینده ملت را به دست حزب سوسیالیست خواهد سپرد."

تا سال ۱۹۱۲ قدرت انتخاباتی دبس به ده برابر رسیده بود، یعنی به ۹۶۰۰۰۰ رأی، در میان نهضتی عمیقاً پراکنده که اصلاً اعتباری برای رأی دادن نداشت. برنامه‌های حزبی آن سالها اصول بنیادین سوسیالیسم آمریکا را با صراحت بیان می‌داشت.

"زندگی انسان بسته به خوراک و پوشاک و سرپناه است. تنها اگر اینها تأمین

باشد آزادی و فرهنگ و پیشرفت عالیتر انسان امکان‌پذیر خواهد بود. برای تهیه خوراک و پوشاک و سرپناه زمین و ماشین‌آلات مورد نیازند. زمین به‌تنهایی جوابگوی نیازهای بشری نیست. کار و زحمت انسانی ماشین‌آلات را پدید می‌آورد و آن را برای تولید موادخام و خوراک در زمین به کار می‌گیرد.

هرکسی که کنترل زمین و ماشین‌آلات را به دست داشته باشد کار انسانی، و همراه با آن زندگی و آزادی انسانی را نیز تحت کنترل دارد.

امروزه ماشین‌آلات و زمینی که برای مقاصد صنعتی به کار می‌روند در ملکیت اقلیتی هستند که به سرعت از عده آن کاسته می‌شود...

با وجود تشکیلات تراستها و صندوقهای مشترک و مجتمعه‌ها، سرمایه‌داران از تنظیم امر تولید به خاطر هدفهای اجتماعی ناتوانند. صنایع تاحد زیادی به شیوه‌ای بی‌نقشه اداره می‌شوند. در طی دوره‌های فعالیت تب‌آلود نیروی بدنی و سلامت کارگران بیرحمانه فرسایش می‌یابد، و در طی دوره‌های بیکاری اجباری کارگران اغلب به گرسنگی انداخته می‌شوند.

برگشتگاههای این نظام تولیدی بازگشت منظم کسادیهای صنعتی و بحرانهایی است که هر پانزده یا بیست سال ملت را فلج می‌کند...

سرمایه‌داران برای حفظ سلطه خود بر انسانهای دیگر باید همه ارگانهای اقتدارات عامه، همه اندیشه‌های مردم و وجدان عمومی را در خدمت خود نگاهدارند. آنان زمام احزاب بانفوذ، و از طریق آن، زمام مأموران منتخب عامه را در دست دارند. آنان متصدیان قوه مجریه را انتخاب می‌کنند، به قوه مقننه یا قانونگذاران رشوه می‌دهند و دادگاههای دادگستری را تطمیع می‌کنند. مطبوعات را در تملک و تحت ممیزی خود دارند. بر مؤسسات آموزشی فرمان می‌رانند. آنان از لحاظ سیاسی و فکری مالک ملتند، درست همان‌طور که از نظر صنعتی و اقتصادی نیز مالک او هستند. ...

(۱۹۰۸)

"نهادهای سیاسی ما نیز به‌عنوان ابزار تباه‌کننده مالکیت فردی که همه"

آزادیها و موقعیتها به آن وابسته است به کار گرفته می‌شوند.

وعدۀ استقلال اقتصادی برای هر انسان یکی از اعتقادهایی بود که مؤسسات ما بر پایه آن بنا شده بود. لیکن سرمایه‌داری در زیر پوشش دفاع از مالکیت خصوصی نهادهای سیاسی ما را به گونه‌ای به کار می‌گیرد که تملک‌داری خصوصی در وسایل زندگی را جهت اکثریت وسیع آدمیان برای همیشه غیرممکن می‌سازد.

سرمایه‌داری دشمن و ویرانگر مالکیت خصوصی ذاتی است، و گسترش آن از طریق ضیبط به ظاهر قانونی شده همه آن چیزهایی است که رنج و زحمت طبقه کارگر اضافه بر دستمزد امرار معاشش تولید می‌کند.

تملک خصوصی وسایل کار و اشتغال چنان جامعه را در یک برده‌داری اقتصادی پا در گِل و وامانده می‌کند که استبداد معنوی و سیاسی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

سومیالیسم برای سازمان‌دادن به صنایع و به جامعه چنان فرامی‌رسد که هر فردی در تملک خصوصی وسایل زندگی - که آزادی وجود و اندیشه و عملش بسته به آن است - ایمن خواهد بود. ...

(۱۹۰۴)

”حزب سومیالیست پیشنهاد می‌کند که چون امروزه همه احتیاجات اجتماعی اجتماعاً تولید می‌شوند وسایل تولید و توزیعشان هم باید در ملکیت اجتماع و تحت کنترل دموکراتیک مردم قرار بگیرد... ما سدافع... مالکیت اشتراکی و اداره دموکراتیک راه آهنها، تلگراف و تلفن‌های باسیم و بی‌سیم، سرویسهای سریع‌السیر، خطوط کشتیرانی و دیگر وسایل اجتماعی حمل و نقل و ارتباطات و همه صنایع باظرفیت بزرگ هستیم.

و نیز مدافع به دست گرفتن فوری و بدون واسطه همه جرثقیلهای غلات و محوطه‌های مخصوص نگهداری و فروش دامها و انبارهای گمرکی و دیگر کارگزاریهای توزیع توسط شهرداریها و دولتهای ایالتی یا فدرال به منظور کاستن از هزینه‌های بسیار گزاف کنونی زندگی هستیم.

و خواهان توسعه قلمرو سلطه عمومی برای دربرگرفتن معادن و کانه‌های سنگ و چاه‌های نفت و جنگلها و نیروی آبشارهاییم.
و حفظ و حراست و توسعه بیشتر منابع طبیعی برای کاربرد و بهره‌گیری همه مردم...

و مالکیت دسته‌جمعی بر زمینها در هر جا که عملی باشد، و در مواردی که چنین مالکیتی عملی نباشد اختصاصی کردن با وضع مالیات به تناسب ارزش اجاره‌بهای سالانه تمامی زمینی که به منظور سفته‌بازی یا بهره‌کشی نگهداری می‌شود.

و مالکیت دسته‌جمعی و اداره دموکراتیک بانکداری و نظام جریان پولی.
و اما درخواستهای سیاسی:
آزادی مطلق مطبوعات و سخنرانی و اجتماعات.
وضع یک مالیات تصاعدی بر درآمد، افزایش نرخهای کنونی مالیاتی
مجتمعهای صنعتی و گسترش مالیاتهای بر ارث...
لغو مالکیت انحصاری بر حق ثبت اختراعات و جایگزین ساختن مالکیت
دسته‌جمعی بر آن، با برقراری پاداشهای مستقیم برای مخترعان بوسیله
جوایز یا حق‌الامتیازها.

حق رأی نامحدود و برابر برای مردان و زنان.
پذیرش حق ابتکار و همه‌پرسی و بازخوانی و نمایندگی نسبی نمایندگان،
خواه ملی و خواه محلی.

لغو مجلس سنا و حق وتوی رئیس جمهور.
انتخاب رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور با رأی مستقیم مردم.
برانداختن قدرتی که دیوان عالی ایالات متحده به‌زور به خود داده است تا
بتواند از قوانینی که کنگره به موجب قانون اساسی مقرر داشته است تخطی
کند. قوانین ملی باید تنها با قانون وضع شده توسط کنگره یا از طریق مراجعه
به آراء عمومی مردم قابل الغاء باشد.

لغو محدودیتهای کنونی بر اصلاح قانون اساسی، به‌گونه‌ای که این قانون

بتواند بوسیله اکثریت رأی دهندگان در اکثر ایالات قابل اصلاح باشد...
گسترش حاکمیت دموکراتیک بر تمامی سرزمین ایالات متحده.
جلوگیری فوری از قدرت دادگاهها برای صدور قرارهای موقت.
اجرای آزادانه قانون.

فراخوانی یک انجمن برای تجدیدنظر در قانون اساسی ایالات متحده.
حقوق برابر مدنی و سیاسی برای همه مردان و زنان.

(۱۹۱۲)

” و فسخ همه قانونهایی که زنان را مورد تبعیض قرار می دهند...
برانداختن جنگ و ابداع داوری بین‌المللی.“

(۱۹۰۰)

دبس بر مبنای برنامه اعلام شده سومیلیستی، با قدرت تمام چهار دوره
پیاپی در انتخابات شرکت کرد. کلارنس دارو می گفت: ”او هیچگاه احساس
ترس در خود نکرد. او دلیری بچه‌ای را داشت که هیچ درکی از واژه ترس یا از
معنای آن ندارد.“

دبس با ریشه‌های عمیقی که در روح کشور داشت برای طبقه کارگر بدل به
آن چیزی شد که واتسون و برابان برای دهقانان بودند، و شاید هم بیشتر.
”تصویر جین^۱ بر دیوارهایشان در کنار تصاویر سر موریس موته‌فیوره^۲،
خاخام لیبوویچ^۳، و «گوآن^۴ اهل ویلنا^۵» و دیگر قهرمانان مهاجرین بود. برای
ایشان دبس یک فرد آزادی‌بخش و نخستین کسی بود که از صفوف کارگران
آمریکا به سوی ایشان آمده، دستهایش را به طرفشان دراز کرده و به آنان گفته
بود: ”من برادر شما هستم.“ آنان البته برای رادیکالهایی از تبار خودشان
حرمت و عزت قایل بودند، ولی دبس را می پرستیدند.“

این «قدیس آمریکایی» طی سفر به دور کشور با قطار انتخاباتی معروف به

۱- جین مخفف یوجین و اسم کوچک دبس است که به رسم ابراز محبت و صمیمیت ذکر شده
است. (مترجم)

2- Sir Mores Montefiore

3- Libawich

4- Goan

۵. Vilna یا Vilnius پایتخت کشور لیتوانی. (مترجم)

قطار «سرخ و بژ» در هر جا که سخنرانی می‌کرد از سوی خانه‌های مالا مال از جمعیت و اجتماعات هیجانزده به گرمی استقبال می‌شد. وقتی هم که از شهرهای بزرگ دیدن می‌کرد خیابانها پر از صفهای مردم با پرچمهای سرخ می‌شد.

من به دس رأی خواهم داد، به خاطر ایمانی که دارم
 به اینکه از این راه به ارض موعود خواهیم رسید؛
 رأیی سرورآمیز و باشکوه،
 و دستی قلاب شده در دست یک رفیق
 من به دس رأی می‌دهم به خاطر امیدی که دارم
 به اینکه او جهان را با پرتو نور خود روشن خواهد کرد!
 و من باید به ندایی که می‌شنوم پاسخ بدهم
 ندایی که می‌گوید: ای طبقه کارگر متحد شوید!

حزب سوسیالیست تا سال ۱۹۱۲ بیش از یکصد هزار عضو داشت که حق عضویت می‌پرداختند، و در میلوآکی^۱ و هشتاد شهر و شهرک دیگر شهردار انتخاب کرده بود؛ علاوه بر این، بیش از ۱۲۰۰ مأمور حکومتی محلی و نمایندگان ایالتی در سرتاسر کشور برگزیده بود. در سال ۱۹۱۶ نخستین نماینده سوسیالیست کنگره به واشینگتن اعزام شد. هشت روزنامه یومیه سوسیالیستی و بیش از سیصد نشریه ادواری کوچک مربوط به آن هم وجود داشت. سه تا از معروفترین این نشریه‌ها یعنی منادی خرد^۲ و سخن قاطع ملی^۳ و پیشتاز روزانه یهود^۴ دارای تیراژی بیش از یک میلیون بودند.

مبارزات سوسیالیستی در بسیاری از محله‌ها ماشینهای انتخاباتی دموکراتها و جمهوری خواهان را مجبور می‌کرد که بهم پیوندند. روزولت نوشت: "نشو و نمای این حزب سوسیالیستی بیار تهدید آسیرتر از هر نهضت پوپولیستی یا

۱- میلوآکی شهری است در شمال شیکاگو بر ساحل دریاچه میشیگان. (مترجم)

2- Appeal to Reason

3- National Rip Saw

4- Jewish Daily Forward

مشابه آن در زمانهای گذشته است. تاریخ‌نگاری هم از هاروارد^۱ در سال ۱۹۱۲ هشدار داد که: "اقلیتی بزرگ از مردم آمریکا که احتمالاً بزودی تبدیل به اکثریت خواهند شد ناراضی و آزرده‌خاطرند و عزم دارند که اوضاع را دیگرگون سازند. اگر تا شانزده سال دیگر جلو این نهضت گرفته نشود ایالات متحده یک رئیس‌جمهور سوسیالیست پیدا خواهد کرد."

جنگ طبقاتی

در سال ۱۸۹۷ یکصد هزار معدنچی در پنسیلوانیا و اوهایو و ایندیانا و ایلی‌نویز و کتاکمی و تنسی به یک ندای دعوت به اعتصاب از طرف کارگران متحد معادن، وابسته به فدراسیون کار (AF of L) پاسخ مثبت دادند. این پاسخ هم معدن‌داران و هم رهبران اتحادیه‌ها را شگفت‌زده کرد، و عملیات معدن‌کاری را در آن ایالات به یکباره فلج نمود. در ۱۸۹۸ کارگران متحد معادن^۲ (یو. ام. دبل‌یو.) یکصد هزار نفر از معدن‌کاران آتراسیت^۳ پنسیلوانیا را به اعتصاب هدایت کردند. این خود آغاز مبارزه‌ای طولانی به‌خاطر دستمزدهای بالاتر و به رسمیت شناختن حق تشکیل اتحادیه بود.

طی چند سال بعد، جان میچل^۴ رئیس جوان کارگران متحد معادن (یو. ام. دبل‌یو.) همراه با یکی از همبستگان صمیمی گومپرز با وساطت رئیس‌جمهور تئودور روزولت با جی. پی. مورگان گفتگو کردند. مورگان برای پرداخت دستمزدهای بالاتر حاضر بود، ولی از شناختن حق تشکیل اتحادیه امتناع می‌ورزید. رادیکالها بر ردّ این سازش اصرار داشتند، و ننه مری جونز تشکیلاتچی فریاد زد: "به روزولت بگویید برود به جهنم!"

میچل جواب داد: "چنین حرفی را نمی‌شود به رئیس‌جمهور گفت"، و در

۱- Harvard، دانشگاه معروف آمریکا که در سال ۱۶۳۶ در کمبریج ماساچوست تأسیس شد. (مترجم)

2- United Mine Workers

۳- anthracite، نوعی زغال‌سنگ است. (مترجم)

4- John Mitchell

حالی که سخنگوی اتحادیه را یک «جامعه‌شناس برجسته» معرفی می‌کرد، افزایش دستمزدها را پذیرفت زیرا معدن‌داران از مذاکره مستقیم با یک «نماینده اتحادیه» امتناع می‌ورزیدند.

در ۱۸۹۹ این مبارزه طولانی در معادن آیداهو دوباره در کور دالن به‌هنگامی درگرفت که کارخانه کمپانی بانکرهیل^۱ متفجر شد. فرماندار، فرانک اشتوی نبرگ^۲ که با پشتیبانی پوپولیستی - کارگری انتخاب شده بود مک کینلی را برای فراخوانی سربازان فدرال دعوت کرد تا «طغیان و شورش» را فرونشانند.

هرچند هنگامی از سربازان سفیدپوست در همان نزدیکی مستقر بودند مک کینلی به چند گروهان از سربازان سیاه‌پوست از براونسویل^۳ تگزاس فرمان داد که حاضر شوند. بیل هیوود^۴ از فدراسیون معدن‌کاران غرب مک کینلی را به علت احضار سربازان سیاه‌پوست متهم می‌کرد به اینکه مخصوصاً می‌خواهد انقلاب نژادی پدید آورد.

«ما همیشه معتقد بودیم که مأموران حکومتی فکر می‌کنند اگر سربازان سیاه‌پوست را به‌عنوان محافظ بر زندانیان سفیدپوست بگمارند این کار معدنچیان را بیشتر برانگیخته خواهد کرد.»

معدنچیان و خانواده‌هایشان را گروه‌گروه در «گاودانی‌ها» انداختند، و پس از آن، افسران مأمور در «کوششی عمدی برای افزودن تعصب نژادی به وضع موجود» به بازی گرفتن سیاه‌پوستان برضد سفیدپوستان ادامه دادند.

کوردالن طاعون نژادپرستی در طبقه کارگر را به درون آرامشی غمبار فروافکند. این نظام مزدوررداری هرچند وقت یکبار سیاه‌پوستان و شرقیان و سفیدپوستان (و همچنین بومیان و مهاجران) را یکی برضد دیگری به بازی می‌گرفت.

در غرب به باربران چینی برای ساختن راه آهنها دستمزد بردگان را

1- Bunker Hill

2- Frank Steunenberg

3- Brownsville

4- Bill Haywood

می‌پرداختند تا دستمزد پرداختی به سفیدپوستان بومی را پایین بیاورند و در سراسر کالیفرنیا و غرب شورشهای شدید و خشن بر ضد شرقیان برانگیزند. در سرتاسر بقیه کشور، اربابان گاه و بیگاه قطارهای مملو از سیاهپوستان را از مناطق پرت افتاده روستایی به معادن و به کارخانه‌ها می‌بردند و می‌آوردند تا از ایشان به عنوان اعتصاب‌شکن استفاده کنند. به‌هنگامی که سیاهپوستان در طول گردش قرن کم‌کم جنوب را ترک گفته و به شهرهای شمالی می‌رسیدند این کشمکش تشدید می‌شد. این سیاهپوستان برای کارگران سفیدپوست رقیبانی بودند که دستمزدهای ایشان را پایین می‌کشیدند. گومپرز در سال ۱۹۰۵ سوگند یاد می‌کرد که: "قفقازی‌تباران^۱ خیال ندارند اجازه بدهند که سیاهپوستان و چینیان و ژاپونیان یا هر گروه دیگری معیار زندگی ایشان را تباہ سازند."

در عوض، سیاهپوستان کارگران سفیدپوست را همچون دشمنان سرسخت خود می‌دیدند که درهای ورود به اتحادیه‌ها را به روی ایشان می‌بستند. همان‌گونه که در کوردالن رخ داد اربابان و دولت اغلب از این اختلاف و کشمکش بسیار بهره می‌گرفتند. نتیجه این وضع دوره ناهنجاری از سوءظن شدید بود که هنوز هم جامعه آمریکایی از تأثیر نامطلوب آن فلج مانده است.

در ماه مه سال ۱۹۰۱ یکی از شعبه‌های فدراسیون معدن‌کاران غرب (دبل‌یو. اف. ام.)^۲ معادن طلا و نقره تلوراید^۳ در کلورادو را به اعتصاب کشانید. یک ماه بعد، مدیریت اتحادیه قاچاقچیان مسلح و اعتصاب‌شکنان را به مقابله با ایشان درآورد.

در سوم ماه ژوئیه اعتصاب‌کنندگان در کمین این «نمایندگان» نشستند و پس از چندساعت نبرد برایشان غالب شدند. در عوض، برای خروج سالم از معرکه، کارگران معادن را تحت کنترل گرفتند. چندروز بعد کمیونی به

۱- منظور از قفقازی‌تباران سفیدپوستان هستند. (مترجم)

فرماندار گزارش داد که در «تلوراید» همه چیز آرام است و معادن در تصرف بی‌دردسر معدنچیان قرار دارد.

در خلال این اوقات کارگران جاسوس و مزدور کمپانیها در اتحادیه‌های سرتاسر کشور رخته کرده بودند. یکی از مخیرین که در سال ۱۹۰۱ با کارگران اعتصابی فولاد مصاحبه می‌کرد شکایت داشت از اینکه تا سخن به اتحادیه‌ها کشانده می‌شد کارگرانی هم که احساسات دوستانه داشتند از گفتگو امتناع می‌ورزیدند. یکی از مردان واندراگرفت^۱ با امضای متعار در نشریه «سخنگوی ملی کارگران» که در شهر پیتسبورگ منتشر می‌شد نوشت: «انسان در اینجا نباید به صدای بلند فکر بکند، چون حتی درختان هم گوش دارند.^۲ وقتی دو نفر یا بیشتر به دور هم جمعند مادام که کارگران در حال اعتصابند باید مطمئن بود که یهودایی^۳ در همان نزدیکیها وجود دارد... این آدمها جرئت نمی‌کنند به هم اعتماد بکنند.»

این مثل هم رواج داشت که می‌گفتند: «تو اگر می‌خواهی در هومستند حرف بزنی فقط با خودت حرف بزن.»

در سال ۱۹۰۲ یک اعتصاب ۱۶۰۰۰ نفری کارگران متحد معادن (یو. ام. دبل‌یو.) در ویرجینیای غربی توسط شبه‌نظامیان ایالتی درهم شکسته شد. در سال بعد، یکی از شعب محلی معدن‌کاران غرب (دبل‌یو. اف. ام.) معادن کریپل کریک^۴ کلورادو را به اعتصاب کشانید. جیمز پیبادی^۵ فرماندار که بانکدار هم بود شبه‌نظامیان را از دیتور^۶ احضار کرد. اینان اداره شهرداری ویکتور را تصرف کردند، بر روزنامه محلی سانسور نظامی برقرار نمودند و مدیر آن روزنامه و بیشتر کارکنانش را به‌اضافه چندتن از مأموران منتخب محلی بازداشت کردند. کارکنان اتحادیه را به‌عنوان «ولگردی» از خیابانها

1- Vandergrift

۲- نظیر این ضرب‌المثل فارسی است که می‌گویند: «دیوار موش دارد و موش گوش.» (مترجم)

۳- یهودا دو اینجا یعنی خائن و دستاره‌ای است از یهودای اسخریوطی از حواریون عیسی مسیح که به او خیانت کرد. (مترجم)

4- Cripple Creek

5- James Peabody

6- Denver

می‌ربودند و آنان را به‌طور انفرادی در گاودانی‌ها نگاه می‌داشتند و به‌زور زنجیر می‌کردند. در همین اوان، «ائتلاف شهروندان» مرکب از گروهی پاسدار که به‌وسیله معدن‌داران سازمان یافته بود، خانواده‌های اعتصابیون را به وحشت می‌انداخت.

به‌هنگامی که برخی از فعالان اتحادیه به دادگاه برای دادرسی آورده می‌شدند شبه‌نظامیان تالار دادگاه را محاصره می‌کردند و یک مسلسل سنگین روی سکویی در خیابان نصب می‌نمودند. ضمناً فروشندگانی هم که به اعتصابیون خواربار می‌فروختند از آن دور و بر رانده می‌شدند. "دکانداران از فروش جنس به معدن‌داران ممنوع شده بودند. کثیثان و روحانیون مورد تهدید قرار می‌گرفتند، و به‌همین جهت از تسلی دادن به آنان وحشت داشتند. معدن‌کاران برای تأمین خوراک زنان و کودکانشان فروشگاه‌هایی مخصوص خود باز کردند. سربازان و آدمکشان به آن فروشگاه‌ها حمله‌ور شدند، آنها را غارت کردند، قفسه‌های محتوی مواد پر قیمت را شکستند و اشیاء درون آنها را بیرون ریختند، ترازوها را شکستند، کیسه‌های محتوی آرد و شکر را پاره کردند و آنها را به‌روی زمین پرت کردند، و به روی همه چیز نفت چراغ ریختند. گوشت‌های گاو و گوسفند را هم شبه‌نظامیان مسموم کردند، و کالاها را دزدیدند. هیچکس هم درصدد جبران خسارات وارده به معدن‌کاران برنیامد، چون شبه‌نظامیان آزادی عمل کامل داشتند."

در بحبوحه این جنگ و جدل معدن‌ویندیکاتور^۱ منفجر گردید و دونفر کشته شدند. فدراسیون معدن‌کاران غرب (دبل‌یو. اف. ام.) که اکنون ۲۵۰۰۰۰ نفر نیرو داشت تقاضای حمایت کرد. اعتصاب در سرتاسر ایالت گسترش یافت. فرماندار حکومت نظامی را تمدید کرد و یک فرمان کلی به‌عنوان جلوگیری از «ولگردی» صادر شد که هدف آن تبعید اجباری اعتصابیون بود. در ژوئن ۱۹۰۴ قطاری که حامل اعتصاب‌شکنان بود منفجر شد. دویت و بیست و پنج معدن‌کار به کانزاس و به نیومکزیکو تبعید شدند. وسایل

کمک‌رسانی را شبه‌نظامیان ضبط کردند؛ و اعتصاب تا ماه ژوئیه درهم شکسته شد.

در حدود همین وقتها هم یک اعتصاب کارگران متحد معادن (یو. ام. دبل‌یو.) برضد کمپانی سوخت و آهن کلورادو و متعلق به راکفلر که نزدیک به یک‌سال طول کشیده بود با شیوه‌هایی مشابه درهم شکسته شد.

وابلی‌ها^۱

در رویارویی با جنگ طبقاتی بسیاری از رادیکالها و سوسیالیستها خواستار یک اتحاد انقلابی بودند.

آراء ریخته‌شده به سود دیس و نامزدهای سوسیالیست محلی نیروی نهضت را به‌گونه‌ای ست تنها به سود سوسیال دموکراسی منعکس می‌تمود. از یک طرف، بسیاری از کسانی که در لیست سوسیالیستها، بویژه در شرق، مبارزه می‌کردند، هم پولدار بودند و هم محافظه‌کار؛ و اغلب هم پس از انتخاب شدن بیشتر چنان می‌شدند.

ولیکن از طرف دیگر میلیونها کشاورز و کارگر بودند که امکان داشت نسبت به سوسیالیسم متعهد باشند یا نباشند، ولی در هر صورت فکر نمی‌کردند که رأی دادن ارزشی داشته باشد، و هرگز هم رأی نمی‌دادند. حتی در ۱۹۱۲، در یکی از پرجوش و خروش‌ترین انتخابات صورت گرفته در تاریخ آمریکا از جمعیتی در حدود یکصد میلیون نفر تنها چهارده میلیون رأی (از جمله گورستانها و تکراری‌ها و آراء باطله دیگر) به صندوقها ریخته‌شده بود.

علاوه بر این، بسیاری از سوسیالیستها احساس می‌کردند که اگر هم موفق به انتخاب یک رئیس جمهور سوسیالیست بشوند این درست مقارن با وقتی خواهد بود که یک کودتای نظامی کاپیتالیستی نتیجه انتخابات را بی‌اثر خواهد کرد. آن وقت آن «سیاستمدار رؤیایی» که تصور می‌کرد "از طریق کیمیای

۱. The Wobblies، واژه‌ای است در لغت به معنای «دودلان» است. ولی در اینجا به گروههای آنارتیست - سندیکااست اطلاق می‌شود که بر اثر نفوذ آنارتیستها در اتحادیه‌های کارگری برای سقوط دولت و بدست گرفتن اختیارات از سوی کارگران تبلیغ می‌کردند. (مترجم)

مرموز رأی‌گیری به سرمایه‌داری پایان داده خواهد شد و جمهوری سوسیالیستی همچون یک پری از درون صندوق آراء طلوع خواهد کرد^۱ عمیقاً تحقیر می‌شد.

انقلاب اگر هم با آراء انتخاباتی پیروز می‌شد لازم بود که از سوی سپاهی از صنعتکاران پشتیبانی بشود. یک اتحاد صنعتی متحدالشکل می‌توانست نمونه دیگری از فدراسیون کار آمریکا (AF of L) عرضه کند و همچون نیروی پشتیبان انقلاب باشد.

در سال ۱۹۰۵ در حدود دوست نفر از رهبران سوسیالیست و کارگری در شیکاگو با هم دیدار کردند. در آن کنفرانس دبس و دانیل دولئون^۱ از حزب کارگران سوسیالیست و چارلز شرمن^۲ از هیئت «کارگران متحد فلزات» و تته مری جونز و ویلیام تراوتمن^۳ از طرف اتحادیه کارگران و بیل هیوود و چارلز مویر^۴ از (دبل‌یو. اف. ام.) شرکت داشتند.

هیوود، یک روستانشین سابق^۵ که هیکل هیولایی داشت، و ضمناً یک «کابوی» (گاوچران) بود که یک چشم خود را در یک حادثه معدن‌کاری از دست داده بود یا مشت به روی میز کوبید و گفت: «ای هم‌تاهای کارگرم، این مجلس کنگره طبقه کارگر این قاره است. هیئت کارگران صنعتی جهان زاده شده است. مقدمه بیان‌نامه آن اعلام می‌دارد که: «طبقه کارگر و طبقه کارفرما هیچ وجه مشترکی با هم ندارند.»

«مادام که گرسنگی و نیازمندی در میان میلیون‌ها مردم کارگر وجود دارد، و عده معدودی که طبقه کارفرما را تشکیل می‌دهند همه چیزهای خوب زندگی را در اختیار دارند ممکن نیست صلحی وجود داشته باشد.

در میان این دو طبقه کشمکش همچنان باید ادامه یابد تا همگی رنجبران در حوزه سیاسی و صنعتی گرد هم آیند و از طریق تشکیل یک سازمان

1- Daniel Deleon

2- Charles Sherman

3- William Trautmann

4- Charles Moyer

۵. ex - homesteader، روستانشین سابق، یعنی کسی که سابقاً و به‌موجب قانون خانه‌های روستایی سال ۱۸۶۲ آمریکا دارای خانه روستایی و زمین زراعتی شده بود. (مترجم)

اقتصادی از طبقه کارگر که به هیچ حزب سیاسی ای وابستگی نداشته باشد آنچه را که با کار و زحمت خود فراهم می آورند بدست بیاورند و نگاه بدارند. ثروت اندوزی سریع و تمرکز اداره صنایع در دستهایی همواره محدودتر و محدودتر اتحادیه‌های کارگری را از حریف شدن با قدرت روزافزون طبقه کارفرما ناتوان می سازد، زیرا این اتحادیه‌های کارگری اوضاع و احوالی به وجود می آورند که موجب می شود کارگران رشته‌ای از یک صنعت با کارگران رشته‌ای دیگر از همان صنعت به رقابت بپردازند، و از آن روی موجبات شکست یکدیگر را در جنگهایی که بر سر افزایش دستمزدها درمی گیرد فراهم آورند.

اتحادیه‌های کارگری به طبقه کارفرما کمک می کنند تا کارگران را در این عقیده گمراه سازند که طبقه کارگر با کارفرمایان نشان دارای منافع مشترکی هستند. این اوضاع و احوال حزن‌انگیز را می توان تغییر داد و منافع طبقه کارگر را تنها با تشکیل سازمانی حفظ کرد که همه اعضای آن در هر صنعت واحد و یا در صورت لزوم در تمام صنایع، هر وقت که یک اعتصاب یا یک اخراج دسته جمعی در هر بخش از آن روی بدهد همه از کار دست بکشند، بدین معنی که آسیب و تجاوز نسبت به یک نفر به منزله آسیب و تجاوز به همه بشمار آید.

شش ماه پس از نخستین کنوانسیون هیئت کارگران صنعتی جهان^۱ (آی. دبل یو. دبل یو) یک نارنجک ترقه‌ای فرانک اشتوین برگ فرماندار سابق آیداهو را که زمانی سربازان را به کوردالن قراخوانده بود کشت. در اوایل سال بعد مردی بی اراده به نام هری اورچارد^۲ که زمانی عضو اتحادیه بود در دنور بازداشت شد. اورچارد به قتلها و بمب‌گذاریهای تدارک دیده‌ای «اعتراف کرد» و هیوود و مویر و جورج پتی بون^۳ کاسکاری از اهالی کلورادو را به توطئه برای قتل اشتوین برگ متهم نمود.

1- Industrial Workers of the World

2- Harry Orchard

3- George Pettibone

اعتراف اورچارد پس از جلسات طولانی بازجویی در زندان به وسیلهٔ جیمز مک پارلان^۱ کارآگاه پینکرتن به دست آمد که یک وقت در پنسیلوانیا نسبت به «مولی مگوایرها» اعلام جرم کرده بود. گواه دومی به نام استیو آدامز^۲ اعترافی اقامه کرد که دروغ اورچارد را تأیید می نمود.

هیوود و مویر و پتی بن را برای انجام محاکمه از دنور به بویزی سیتی^۳ آوردند. درست پیش از شروع دادرسی آدامز دروغ خود را منکر شد و ادعا کرد که فرانک گودینگ^۴ فرماندار آیداهو تهدیدش کرده بود که اگر اعتراف اورچارد را تأیید نکند وی را به دار خواهد آویخت. در نتیجه، آدامز به سرعت به یک قتل غیر معلوم متهم گردید.

اورچارد در جایگاه شهود مدعی شد که قاتل اجیرشدهٔ فدراسیون معدن کاران غرب (دبل یو. اف. ام.) بوده است، و به بیست و شش فقره قتل و بمب گذاری اعتراف کرد.

این محاکمه و اعتراف اورچارد جامعهٔ کارگری را که مدعی بود سر تا پای این داستان ساختگی است خشمگین ساخت. روزولت بر هیوود و مویر و دبس و صلهٔ «شهروندان نامطلوب» چسباند؛ و در نتیجه، آن اشخاص در سرتاسر کشور علامتهایی بر لباسشان نصب می کردند که بر آنها نوشته شده بود: «من یک شهروند نامطلوب هستم». در چهارم ماه مه پیش از یکصد هزار نفر برای اظهار همدردی با متهمان در خیابان «پنجم» و خیابان لگزینگتون^۵ نیویورک دسته جمعی به راهپیمایی و به تظاهرات پرداختند. دبس همه را به یک اعتصاب عمومی فراخواند.

بردگان را برانگیزید!

”در حدود بیست سال پیش جباران سرمایه دار چند نفر مرد بیگناه را به سبب پشتیبانی از کارگران به قتل رسانده بودند...

1- James McParlan
4- Frank Gooding

2- Steve Adams
5- Lexington

3- Boise City

و اکنون می‌خواهند بار دیگر این جنایت را بیازمایند. بگذارید جرئت کنند! از فاجعه‌هی مارکت به این‌ور بیست سال تمام است که آموزش و تهییج و سازمان انقلابی وجود دارد، و اگر اقدامی برای تکرار آن فاجعه صورت بگیرد انقلاب خواهد شد، و من آنچه در قوه دارم به کار خواهم بست تا آن را به جلو بیندازم. بحران در راه است و ما باید با آن روبرو شویم...

اگر آنان به قتل مویر و هیوود و برادرانشان مبادرت ورزند دست‌کم یک میلیون انقلابی با تفنگ به مقابله با ایشان خواهند پرداخت."

کلارنس دارو وکیل مدافع اعتراف اورچارد را همچون جعلی از سوی مک پارلان پینکرتن - مردی که "به عمرش به جز دروغ و فریب و توطئه هیچ کاری نکرده است" - باطل نمود. وی خطاب به هیئت منصفه گفت: «زندگی یک کارآگاه دروغ‌زننده است. دروغ‌گویی شغل او است، و او از صبح که از خواب برمی‌خیزد تا شب‌هنگام که به بستر می‌رود با همان زندگی می‌کند؛ او مردمان را می‌فریبد، مردم را به تله می‌اندازد؛ به مردم دروغ می‌گوید، از مردم سوءاستفاده می‌کند، و این کاسبی او است."

هیوود و مویر و پتی‌بن محکوم نشدند. اورچارد که در جریان محاکمه به یک مسیحی مؤمن بدل شده بود به جرم قتل محکوم شد و حکم زندان ابد برایش صادر گردید.

اقدام مستقیم

در خلال مدت محاکمه، نتایج انتخابات و خرابکاری و خشونت هیئت کارگران صنعتی جهان (آی. دبل‌یو. دبل‌یو.) را دچار انشعاب کرد. در سال ۱۹۰۷ هیوود و جناح چپ غربی کنترل آن را به دست گرفتند. «دودلان» (وابلیها) اکنون «عمل سیاسی» را از هر جهت کنار گذاشتند. جامعه جدید اکنون می‌بایست نه با رأی‌دادن در انتخابات بلکه با «اقدام مستقیم» - یعنی با ایجاد تشکیلات، با اعتصابات و با خرابکاری - خلق بشود، و همه اینها به سلطه واقعی صنعت منجر می‌شد. مزدبگیران بایستی با مالکان صنایع تا

آنجا که کارگران جهان همچون یک طبقه سازمان‌یابند، مالکیت زمین و ابزار تولید را به دست آورند و نظام مزدوری را ملغی سازند فیرد بکنند.

بپاخیزید!! ای بردگان جهان!!!

نه خدا! نه ارباب!

یکی برای همه و همه برای یکی!!!

طرح و ابلیها (دودلان) در مورد انقلاب که به اصطلاح آکادمیکی «آنارتیسم سندیکالیستی» خوانده می‌شد، بر اعتصاب همگانی استوار بود. هنگامی که شرایط مساعد شود، و وقتی همه کارگران به «اتحاد بزرگ واحد» تعلق یابند هرکسی به یکباره ابزار کار خود را بر زمین خواهد گذاشت.

”با مقاومت منفی، با امتناع مطلق کارگران از حرکت و با سکون خموشانه خود، آنان از همه سلاحها و ابزارهایی که طرف دیگر برای حمله در اختیار دارد قوی‌ترند.“

در آن روز نظام سرمایه‌داری خواهد مرد، کارگران مالک کارخانه‌ها خواهند شد، بردگی برای مزد پایان خواهد گرفت و زندگی دسته‌جمعی آغاز خواهد شد.

در افسردگی شهرهای عظیم،

در میان غرش چرخهای گردان؛

ما همچون بردگان جنینده عهد باستان جان می‌کنیم؛

و اربابان ما امیدوارند که ما را نگاه دارند،

همواره همچنان به زیر پاشنه‌های پایشان،

و حتی از خون زندگی ما سکه طلا ضرب کنند.

ولی ما رؤیای ملت‌هی داریم،

رؤیای اینکه جهان چگونه دلپذیر به نظر خواهد آمد،

و چه وقت هر انسانی می‌تواند زندگی امن و آزادی داشته باشد؛

چه وقت زمین ملک زحمتکشان می‌شود،

و شادمانی و آرامش برای همگان هست،

در آن همیاری کار و زحمت که باید باشد.

طرح تشکیلاتی «وابلیها» (دودلان) به «چرخ اقبال بابا هیگرتی^۱» ملقب گردید. این طرح کارگران را برحسب صنعتی که به آن مربوط بودند برای روزی که آن «اتحادیه واحد و بزرگ» وظیفه اداره اقتصاد را به عهده می‌گرفت آماده و طبقه‌بندی می‌کرد.

«سپاه تولید سازمان یافته است، نه تنها برای جنگ هرروزه با سرمایه‌داران، بلکه برای به دست گرفتن امر تولید در آن هنگام که سرمایه‌داری سرنگون شده است...»

ما با سازمان یافتن برحسب صنایع ساختار آن جامعه نوین را در درون صدف جامعه کهن پدید می‌آوریم.^۲

به دست گرفتن قدرت دولتی جزو برنامه «وابلیها» نبود. به گفته وینس سنت جان^۲ «دولت کمیته‌ای است که مراقب منافع کارفرمایان است.»

زمین و ماشین آلات ملک مشترک همه مردم می‌بود. کارخانه‌ها و مزارع به طور دسته‌جمعی به ملکیت همه مردم درمی‌آمد، و به شکل تعاونی برای تأمین منافع همه اجتماع اداره می‌شد.

آنگاه زنده‌یاد توده‌ها، و مرده‌باد طیقات،

مرگ بر خائنی که با پول خریده می‌شود.

تعاون و همیاری امید ملت است.

اکنون به خاطر آن اعتصاب کنید، وگرنه آزادی‌هایتان می‌میرند.

این مرامنامه «وابلیها» در محلات مسکونی مهاجران شرقی و در سرتاسر ایالت میسی‌سیپی در میان کارگران غرب، در معادن، در جنگلهای مخصوص تهیه الوار، در شهرهای بندری و میان کارگران سیار و دوره‌گردی که بر قطارهای باری سوار بودند و «جنگلهای» دوره‌گردان را در مسیر راه آهنها پرجمعیت می‌کردند به سرعت برق انتشار یافت. حق عضویتها پایین بود و قبول عضویت برای همگان، از جمله برای سیاه‌پوستان و زنان و مهاجران از هر نوع به سادگی میسر بود. نسخه‌های جراید «وابلیها» به ده زبان یا بیشتر،

محتوی ترانه‌ها و قصه‌ها و تصویرهایی بود که یا به وسیله قطارهای پستی فرستاده می‌شدند و یا در طول مسیر راه‌آنها به قطارها تحویل می‌شدند و دارای یک امضای «سرخ» یا یک «واب»^۱ و یا بدون امضا بودند. نوشته‌ها هم ندایی پر جوش و خروش در بیان تلخکامیها و آزادیهای فقرزده بود.

آهای! من اربابم را دوست دارم،
او یکی از دوستان خوب من است،
و برای همین است که من دارم از گرسنگی می‌میرم،
روی چوب‌بستهای بیرون دیوار!
سبحان‌الله! من یک ولگردم!
سبحان‌الله! باز هم یک ولگرد!
سبحان‌الله! صدقه‌ای به ما بدهید
تا دوباره ما را زنده کنید!

تشکیلات «وابلیها»، مانند جیمز والش^۲، همراه با واگنهای باری به مقصدهای نزدیک سفر می‌کردند و هزینه سفر خود را از طریق فروش روزنامه‌های متعلق به «هیئت کارگران صنعتی جهان» (آی. دبل‌یو. دبل‌یو.) و اوراق ترانه‌ها به دست می‌آوردند.

«خوب، اینک ما در محوطه‌ها هستیم و بر سر مخزن آب گرد آمده‌ایم. و برای اینکه بدانیم آیا همه‌مان حاضر شده‌ایم خودمان را شماره کرده‌ایم. شماره ما از یک تا نوزده رفته است و با خانم والش می‌شویم بیست‌تا. سوزن‌بانی دیده می‌شود و یه ما خبر می‌دهد که «واگن ویژه» مان را در کجا خواهیم یافت. لیکن قطار دیر کرده است و ما چند ساعتی تأخیر داریم. پلیسها در محوطه‌ها تا اندازه‌ای سرشان شلوغ است. آنان مراقب اموال اربابانشان هستند که مبادا ولگردی مهر مقدسی را بشکند و به درون واگنی

۱- Wob، مخفف واژه «وابلی» است. (مترجم)

بچید که کالاهای پرارزش در آن انبار شده است.

دو ضربه از سوت قطار شنیده می‌شود، و قطار سفرش را آغاز می‌کند، و همزمان با آن، نوزده مرد همگی ملبس به بلوز و شلوار مشکی و پیراهن سیاه و کراوات سرخ، با روزنامه‌ای از «جمعیت کارگران صنعتی جهان» (آی. دیل. یو. دیل. یو.) و یک تکمه «آی. دیل. یو. دیل. یو.» بر نیمتنه، در یک «واگن دام» بر سر راهمان هستند.

پس از مدتی کوتاه ثور ضعیفی نمودار می‌شود و ترمزبان به درون واگن می‌پرد. طرفداری او از اتحادیه سطحی است. او به انجمن «برادری صنایع راه آهن» تعلق دارد، ولی هرگز چیزی از مبارزه طبقاتی شنیده است. با این حال در جمع‌آوری کرایه‌ها ناموفق است، و ما به سفر خود ادامه می‌دهیم... اکنون هنگام یک میتینگ خیابانی دیگر است، و لذا من باید برای پیوستن به نیروهای انقلابی در خیابان، که اکنون پس از صرف یک غذای مفصل در جنگلها گردهم آمده‌اند، سفرم را متوقف کنم.

اعتصابها ممکن بود به خاطر دستمزدهای بالاتر و شرایط کار بهتر باشند، ولی آنها جزئی کوچک از نبردی بزرگ بودند. هیوود می‌گفت: «اعتصاب پیش درآمد انقلاب است، و بسیاری از انقلابهای بزرگ از یک اعتصاب کوچک رویده‌اند.»

اتحادیه‌های «وابلی» از امضای قرارداد با کارفرمایان خودداری می‌کردند. بازگشت به کار پس از یک اعتصاب ممکن بود صرفاً به منزله تنفسی در جنگ طبقاتی به حساب بیاید، و «تا وقتی که نظام مزدوری برقرار است تمامی صلح چیزی به جز یک متارکه ملحانه نیست.»

عرق جبین از هر کس باشد زمین از آن او است!

عرق جبین از هر کسانی باشد ماشینها از آن ایشانند!

وابلیها از خرابکاری حمایت می‌کردند و از آن سود می‌جستند، چون خرابکاری رویه‌ای بود که به ایجاد قطع ارتباطی آشکار با حزب سوسیالیست کمک می‌کرد. خرابکاری در اساس به معنای «اعتصاب در حین کار» بود.

به معنای ترتیب دادن تظاهرات در درون کارخانه‌ها، خرابکاری در کار تولید و امتناع از کار. فرانک بون^۱ در نشریه «همبستگی»^۲ نوشت: «این روبه لزوماً به معنای ویران کردن ماشین‌آلات یا دیگر دارایی‌ها نیست، هرچند که این روش همواره به افراط مورد استفاده بوده است و مادام که مبارزه طبقاتی وجود دارد باز هم مورد استفاده خواهد بود.»

«یهودی‌ان باستانی در مصر هنگامی که آجرها را ضایع می‌کردند خرابکاری را می‌آزمودند. بردگان نیز در جنوب (آمریکا) با گذاشتن سنگ و خاک در کیسه‌های پنبه‌شان این روبه را منظمأً به کار می‌گرفتند تا کیسه‌ها را سنگین‌تر توزین کنند. یک بافنده پرکار وابسته به کارخانه پنبه‌بافی در ماساچوست یک وقت به من گفت وقتی که بازی بیبال برای نخستین بار رایج شد پسران جوان در کارخانه او قرقره‌ای را در درون دنده متحرک چرخ آب از کار انداختند، و بدین‌سان کارخانه را در بعدازظهر روز شنبه تعطیل کردند تا بتوانند بروند و آن بازی را تماشا کنند...»

وقتی کارگران با وضع ویژه‌ای روبرو می‌شوند به احتمال قوی به انجام آنچه منافعتشان و هوش و فراستشان به‌ایشان حکم می‌کند ادامه خواهند داد.» در سال ۱۹۰۶ «وابلیها» نخستین اعتصاب در حال نشسته را در کارخانه جنرال الکتریک شنتکادی^۳ سازمان دادند. در سال ۱۹۰۹ ششصدتن از کارگران اعتصابی لباس دوز در کارخانه لام^۴ در شیکاگو را بیرون کردند و به‌جای ایشان از خائنان به اعتصاب گماشتند. کارگران مزارع که به کمپانی لام جنس تحویل می‌دادند به چنان «خرابکاری کاملی دست زدند» که کمپانی تقریباً بلافاصله پس نشست. در مزارع گندم کانزاس نشانی‌هایی اعلام می‌داشتند که «ضایعات آشکار به میزان روزی ۳ دلار، و ضایعات پنهان به میزان روزی ۲ دلار است.» یک روبه مطلوب در کارخانه‌ها پیروی از مقررات کارخانه در حد کمال مطلق، و بدین‌گونه خراب‌کردن امر تولید بود. نشانه‌های

1- Frank Bohn

2- Solidarity

3- Schenectady

4- Lamm

خرابکاری کفش چوبی بود و گربه سیاه، یعنی بدبختی برای کارفرما.

حقوقدانان هیچ چرندی ندارند که به خورد من بدهند،

پلیسها و سربازان نمی‌توانند مرا بکشند،

اکنون عجله کن! تعجب می‌کنی که چطور؟ می‌او -

خرابکاری!

من به روی تابوت این نظام خواهم نشست،

بر نعش‌کشی که می‌کشدش،

اکنون عجله کن! تعجب می‌کنی که چطور؟ می‌او -

خرابکاری!

بعضی اعتصابها که «وابلیها» آنها را رهبری می‌کردند بیشتر در غرب، که در آنجا تقریباً همه اعتصابها به گونه‌ای خشونت‌بار بود، و توأم با دفاعهای شدید در مقابله با پلیس شد؛ لیکن در مک‌کیز راکس^۲ نیز همین وضع بود، و در آنجا، در سال ۱۹۰۹ اعتصابیون سوگند یاد کرده بودند در برابر هر فرد اعتصابی که کشته شود یک «قزاق سیاه‌پوست» را بکشند. الیزابت فلین^۳ تشکیلاتچی طرز تلقی کلی «وابلیها» را از خشونت به اختصار چنین تشریح کرده است: "خشونت بدنی هیجان‌انگیز است، بویژه هنگامی هیجان می‌آفریند که شما از آن سخن بگویید، ولی به آن مبادرت نورزید.

لیکن خشونت عملی یک روش از مدافعه برای اداره کردن اعتصاب است؛ و اقدام توده‌ای که تمامی صنعت را فلج می‌کند روشی است که به‌تازگی متداول شده و در رهبری اعتصاب بیشتر ترساننده است.

این بدان معنی نیست که در دفاع از خود نباید خشونت به کار برده شود... در اعتصاب پاترسون^۴ پس از آنکه اعتصابیون علناً اعلام کردند که اگر به ایشان تجاوز بشود شدیداً از خود دفاع خواهند کرد زجر و آزار پلیسی به‌طور

۱- «میازا» در واقع، تقلید صدای «گربه سیاه» است. (مترجم)

2- McKees Rocks

3- Elizabeth Flynn

4- Paterson

قابل ملاحظه‌ای فروکش کرد... هرکس برای دفاع از خود به خشونت اعتقاد دارد، و اعتصایون نیازی ندارند به اینکه این مطلب به ایشان گفته شود.”

میزان نیروی «جمعیت کارگران صنعتی جهان» (آی. دبل‌یو. دبل‌یو.) قابل اندازه‌گیری نبود. اعضای آن را نمی‌شد شمرد، و شمارش آن هم اهمیت نداشت. در سال ۱۹۱۸ دولت شمار ایشان را دویست هزار نفر برآورد می‌کرد. سازمان مرکزی آن با مبارزات دسته‌بندیهای داخلی که چندان فرقی هم با یکدیگر نداشتند دائماً دچار از هم گسیختگی می‌شد. سازمانهای محلی «وابلیها» که به هرگونه مقاماتی سوءظن داشتند سازمان ملی را نادیده می‌گرفتند و سخت می‌کوشیدند که جدا از آن عمل کنند.

مبارزات پیشین «وابلیها» که بیشتر در شهرکهای غرب صورت می‌گرفت روی «جنگهای به خاطر آزادی کلام» متمرکز بود. رسانه‌های اصلی «جمعیت کارگران جهان» (آی. دبل‌یو. دبل‌یو.) سخنرانی بر چهارپایه‌ها در گوشه خیابانها بود. هنگامی که «وابلیها» می‌آمدند مأموران محلی به دنبال قانونی می‌گشتند که به موجب آن بتوانند سخنرانان عمومی را بازداشت کنند، و آنگاه سازمان‌دهندگان را به زندان می‌انداختند.

در سان دیه‌گوا، سان پدرو^۲ و فرسنو^۳، در کالیفرنیا، اسپوکین^۴، در واشینگتن و میسولا^۵، در مونتانا^۶ سخنرانینا را موقوف کردند. تشکیلاتیها برای پشتیبانی از سخنرانان پیغام فرستادند. آنگاه صدها «وابلی» در واگنهای یاری در بسته به شهر سرازیر می‌شدند و در گوشه خیابانها گرد می‌آمدند. به سرعت چهارپایه‌های فراوانی همراه با فریاد: «همکاران! کارگران!» علم می‌کردند، و آنگاه وقتی به زندان برده می‌شدند به دنبال ایشان یک سخنران دیگر، و سپس یکی دیگر و باز یکی دیگر می‌آمد. شهرکهای کوچک مانند میسولا بزودی مقاومتشان درهم شکست. ولی در اسپوکین که در آنجا دو نفر در زندان مردند دست‌کم ششصد نفر از «وابلیها» و هوادارانشان بازداشت

1- San Diego

2- San Pedro

3- Fresno

4- Spokane

5- Missoula

6- Montana

شدند و چون زندات‌ها پر شده بود افراد زیادی را در ساختمان مدرسه‌ای در همان نزدیکی زندانی کردند.

«وابلیها» در شهرک‌های معدنی غرب، در جنگلهای محل تهیه‌ی الوار، واقع در شمال غرب و جنوب کشور، در میان کارگران لاستیک‌سازی در اوهایوی شمالی، در میان کارگران باراندازها در دریاچه‌های بزرگ و در هر دو ساحل غربی و شرقی، در میان کارگران مزارع دشتهای بزرگ و کالیفرنیا، در میان کارگران ساختمانی ساحل غربی و در کانادا، در میان کارگران فولادسازی و بافتندگی شرق و شیشه‌شویان، در میان کارگران کفاش و کارگران ترامواها، و بالاخره در میان کارگران حلبی‌سازی اعتصابات‌ی سازمان دادند.

«این ماییم که چمنزارها را شخم زدیم و شهرهایی ساختیم که آنان در آنها تجارت می‌کنند؛ کانه‌ا‌کتدیم و کارگاهها ساختیم و «مایلها»ی بی‌پایان راه آهن کشیدیم.

اکنون طردشده و گرسنه در میان چیزهای شگفت‌انگیزی که خودمان ساخته‌ایم برجای مانده‌ایم.

لیکن اتحاد ما را نیرومند می‌سازد.

آنان میلیونهای بیشمار به دست آورده‌اند که برای به دست آوردن آن هرگز هم زحمت نکشیده‌اند. ولی بدون مغز ما و بدون عضله‌های ما حتی یک چرخ هم نمی‌تواند بگردد. ما اگر بیاموزیم می‌توانیم قدرت غرورآمیز ایشان را درهم بشکنیم. و آزادیمان را به دست بیاوریم؛

اگر بیاموزیم که اتحاد ما را نیرومند می‌سازد.

همبستگی تا به ابد!

همبستگی تا به ابد!

همبستگی تا به ابد!

اتحاد ما را نیرومند می‌سازد!

در سال ۱۹۰۹ اتحاد بین‌المللی کارگران لباس زنانه کمپانی «بلوز زنانه»

مثلث^۱ را به اعتصاب کشانید. گاردهای کمپانی حمله کردند و اعتصابیون نگهبان را کتک زدند. آنگاه بیست هزار کارگر لباس دوزی به این «اعتصاب دختران» پیوستند، و این اتحاد آنان را در سال ۱۹۱۰ به پیروزی رسانید. در همان سال یک اعتصاب ناموفق کارگران لباس دوزی در شیکاگو ۸۵۰ بازداشتی و ده کشته بیار آورد.

در لوس آنجلس، در فاصله میان سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱، اعتصاب بیرحمانه‌ای برای تشکیل اتحادیه در صنایع ساختمانی به بیش از چهل فقره بمب‌گذاری منتهی شد. این اعتصاب که به خاطر تشکیل اتحادیه بود توسط اتحادیه کارگران آهن‌کار وابسته به AF of L رهبری می‌شد. نهضت «کارخانه باز»^۲ را ژنرال هاریسون اوتیس^۳ وابسته به نشریه «لوس آنجلس تایمز» رهبری می‌کرد.

در روز اول اکتبر سال ۱۹۱۰ به هنگامی که ژنرال اوتیس در مکزیک مشغول چانه‌زدن با پورفیریو دیاز^۴ دیکتاتور آن کشور برای معامله یک قطعه زمین بود انفجاری ساختمان «نشریه تایمز» را با خاک یکسان کرد و بیست و یک نفر را کشت. در روز عید میلاد مسیح (کریسمس) هم «کارخانه‌های آهن له‌ولین^۵»، که در آن هنگام در حال اعتصاب بود منفجر شد.

در بهار سال بعد، جان جی. مک نامارا^۶ دبیر خزانه‌دار اتحادیه در دیترویت^۷ بازداشت شد، و برادرش جیمز هم در ایندیانا پلیس بازداشت گردید.

«دارو» وکالت دفاع متهمان را به عهده گرفت، و دبس و گومپرز در تقبیح این دادرسی بی‌انیه‌های طولانی و شدیدالحنی صادر کردند. یک تظاهرات بیست هزار نفری در لوس آنجلس برای اعتراض به اقدامات ژنرال اوتیس و دولت به راه افتاد. به تدریج که روز انتخابات نزدیک می‌شد قطعی به نظر می‌رسید که جان هریمن سوسیالیست به عنوان شهردار لوس آنجلس انتخاب

1- The Triangle Shirt - Waist Company

2- "Open Shop"

3- General Harrison Otis 4- Porfirio Diaz

5- Llewellyn Iron Works

6- John J. McNamara 7- Detroit

خواهد شد.

لیکن اندکی پیش از انتخابات، جیمز مک نامارا به عمل دینامیت‌گذاری در ساختمان «تایمز» اعتراف کرد، و برادرش هم انفجار کارخانه «له ولین» را به گردن گرفت. جیمز گفت که او قصد نداشته است کسی را بکشد، و بمب به یک شاه‌لوله گاز اصابت کرده و بر اثر این سانحه تمام ساختمان فروریخته است. آدمها هم به این علت کشته شده‌اند که کمپانی آنان را در درون ساختمانی زندانی کرده و درها را به‌رویشان بسته بود، روشی که معمول و متداول در همه شرکت‌های بزرگ صنعتی است.

با این وصف، او از انکار عمل خودداری کرد و گفت: "من به خاطر یک مسلک اخلاقی به دار آویخته خواهم شد. بیچاره «دارو» همه تلاش خود را کرده‌است." "من اگر به دار آویخته شوم به خاطر اعتقاد به یک مسلک، یک پرنسیب خواهد بود - یک پرنسیب."

هرچند کارآگاه ویلیام جی برنس^۱ گفت که گومپرز می‌دانسته است این مردان مقصرند رئیس فدراسیون AF of L بیانیۀ غم‌انگیزی صادر کرد و مدعی شد که به وی خیانت شده است، و خشونت را انکار نمود، دس به دفاع از هر دو برادر ادامه داد.

"شما اگر می‌خواهید درباره‌ی جان مک نامارا قضاوت کنید نخست باید یک ماه به‌عنوان کارگر آهنکار ساختمان روی یک آسمانخراش خدمت کنید و هر دقیقه زندگی خود را به خاطر تأمین خوراک زن و بچه‌هایتان به خطر بیندازید، آنگاه از کار اخراج شوید و به جرم پیوستن به اتحادیه نامتان در لیست سیاه وارد شود.

هر طبقه‌ای از هر آسمانخراش نمایانگر آن است که کارگری در حین ساختن آن کشته شده است.

برای یک آقای تربیت‌شده‌ی اهل ادب و آراسته بسی آسان است که پشت ماشین تحریر خود بنشیند و جرایم کارگران را به‌روی کاغذ بیاورد. ولی

بگذارید خود او هم یکی از آن کارگران باشد که از بچگی به خاطر گذران زندگی به یک مبارزهٔ بیرحمانه افکنده شده باشد، ستم‌دیده و استثمار شده مجبور به اعتصاب شده باشد، از پلیس کتک خورده و به زندان افتاده باشد، در حالی که خانواده‌اش را از خانه بیرون رانده و زن و کودکانش گرسنه مانده باشند؛ آنگاه او در محکوم‌ساختن آنان به عنوان مجرمین می‌ارز برضد جنایاتی که خود قربانیان آنند، آن هم با چنان شیوه‌های وحشیانه‌ای که اربابانشان در حقشان اعمال می‌کنند، تردید خواهد کرد.

در ژانویهٔ ۱۹۱۲ چهارده هزار نفر کارگر ناجی از کارخانه‌های لارنس^۱ در ماساچوست بیرون آمدند و به راهپیمایی پرداختند. در ظرف چند هفته شمارهٔ کارگران اعتصابی به رقم بیست و سه هزار نفر رسیده بود. کارگران بافندهٔ کارخانه‌های لارنس تقریباً همگی از مهاجران تازه‌وارد - لهستانی، ایتالیایی، سوری، فرانسوی و بلژیکی - بود. در نتیجهٔ رواج افکار ترقیخواهانه در ماساچوست حکومت ایالتی دستور داده بود که ساعات کار در هفته برای زنان و کودکان از ۵۶ به ۵۴ ساعت تقلیل یابد. کارخانه‌داران با کوتاه کردن ساعات هفته کار برای همهٔ کارگران به این دستور پاسخ دادند. سپس از دستمزدها نیز ۳۲ سنت که معادل با بهای سه گرده نان بود کم کردند. نان و ملاس چغندر و لوبیا از مواد غذایی اصلی مردم لارنس بود، و کمر سه گرده نان از جیرهٔ ایشان به معنای کمبود قابل ملاحظه‌ای بود.

وقتی کاهش دستمزد در یازدهم ژانویه عملی شد بیانیه‌های حاکی از دعوت به اعتصاب در همهٔ شهرها به جریان افتاد. شهردار به شبه‌نظامیان محلی فرمان داد که در خیابانها به گشت پردازند. در هوای صفر درجه^۲ کارگران نگهبان اعتصاب را با لوله‌های آبپاش آتش‌نشانی خیس کردند. وقتی آنان با پرتاب تکه‌های یخ به سوی شبه‌نظامیان به این حرکت پاسخ دادند سی و شش نفر از ایشان دستگیر شدند، و بیشترشان را به یک سال زندان محکوم

1- Lawrence

۲- این صفر درجه به احتمال فوی درجهٔ فارنهایت است که تقریباً معادل با ۱۸ درجهٔ زیر صفر سانتی‌گراد می‌شود (مترجم)

کردند.

سپس فرماندار شبه‌نظامیان ایالتی را وارد معرکه کرد. افسری گزارش داد: "اکثر ایشان برای انجام این مأموریت لازم شد «هاروارد» را ترک بگویند، ولی خوششان هم می‌آمد که از آنجا به لارنس فرود بیایند تا لگدی به آن آدمها بزنند."

برای دوام دادن به اعتصاب و برای اینکه بیش از نیمی از جمعیت کارگر لارنس تا ده هفته به اعتصاب ادامه بدهند سازمان «کارگران صنعتی جهان» (آی. دی. بی. یو. دی. بی. یو.) تشکیلات وسیعی از کمک‌رسانها سازمان داد؛ مطبخ‌های سوپ‌پزی و مراکز توزیع خوراک بدین‌منظور بسیار خوب کار می‌کردند. پزشکان داوطلب از مراقبتهای پزشکی کوتاهی نمی‌کردند، و سهمیه‌اعانات از اطراف کشور به صندوق اعتصاب ریخته می‌شد.

واعظان درازموی هر شب بیرون می‌آیند،
و می‌کوشند به شما بگویند چه چیز غلط است و چه چیز درست؛
ولی وقتی از احساسشان درباره‌ی یک چیز خوراکی پرسیدید،
با صدایی بم دلنشین پاسخ خواهند داد:
شما کار خواهید کرد، پس از چندی،
در آن زمین شکوهمند فراز آسمان،
کار کنید و دعا کنید، زندگی کنید روی علف خشک؛
آنگاه وقتی مُردید کلوچه گوشت و مربا در آسمان خواهید یافت.

یک هفته پس از آنکه اعتصاب شروع شد پلیس در سه جای مختلف در اطراف لارنس بیست و هشت لول دینامیت «کشف کرد». روزنامه «نیویورک تایمز» بانگ برآورد که: "اعتصابیون کمبودی ددمشانه از انسانیت از خود نشان می‌دهند که حتماً باید آنان را از تسکین و تسلاهی مذهبی هم محروم کرد، مگر اینکه توبه کرده باشند." بعداً مردی که به شغل کفن و دفن مردگان در

محل می پرداخت به گردن گرفت که دینامیتها را خودش کار گذاشته است، و به پرداخت پانصد دلار جریمه محکوم شد.

اندکی پس از پیدا شدن دینامیتها پلیس صفی از نگهبانان اعتصاب را از هم شکافت و یکی از ایشان به نام آنالو پیرو^۱ را کشت. جو اتور^۲ و آرتورو جیوانیتی^۳ که به فاصله سه «مایل» از آنجا دور بودند و در میتینگ برای کارگران آلمانی سخنرانی می کردند بازداشت و متهم به شرکت در جرم شدند. جوزف کاروزو^۴، یکی دیگر از اعتصابیون که در آن هنگام در خانه خود به شام خوردن مشغول بود به قتل متهم شد.

با این بازداشتها هیوود و الیزابت فلین و دیگر سازمان دهندگان «وابلیها» را به لارنس آوردند. فریاد تحریم (بایکوت) به آسمان رفت:

لارنس را تحریم کنید - ای مردان راه آهن؛

واگنهایشان را برایشان نابود کنید!

ای تلگرافچیان، پیامهایشان را برایشان از بین ببرید.

ای رانندگان قطارهای سریع السیر، بسته هایشان را

برایشان تلف کنید!

لارنس را تحریم کنید! آن را تا به آخر تحریم کنید!

نظر به اینکه کار کودکان در کارخانه های لارنس گترش بیشتری داشت اعتصاب قویاً روی کودکان این شهر متمرکز گردید. روحیه همه در آنجا غیرطبیعی بود.

«این نخستین اعتصابی بود که من هرگز مانند آن را ندیده بودم، اعتصابی بود که آواز می خواند... و آنان نه تنها در میتینگها آواز می خواندند، بلکه در سوپ خانه ها و در خیابانها نیز... این روحیه کارگران بود که خطرناک بود. آنان همواره به حالت مارش راه می رفتند و آواز می خواندند. جماعات خسته و

1- Anna Lopirro

2- Joe Ettore

3- Arturo Giovanniti

4- Joseph Caruso

افسرده که مدام درون کارخانه‌ها را پر می‌کردند و خالی می‌کردند اکنون بیدار شده و دهانشان را برای آوازخواندن باز کرده بودند.

حکومت نظامی اعلام شد. یک جوانک پانزده‌ساله سوری با سرنیزه یک سرباز سوار کشته شد.

سپس، اعتصابیون بچه‌هایشان را به نیویورک سیتی فرستادند. نخست، یکصد و بیست بچه، و سپس نود و دو بچه دیگر هم رفتند تا در آنجا با خانواده‌های دلسوز زندگی کنند. همه آنان با تجمعات توده‌ای و رژه در سرتاسر خیابان پنجم به پشتیبانی از اعتصاب روبرو شدند. «همچنانکه به حرکت درمی‌آییم، به حرکت درمی‌آییم، روزهای بزرگتری را به همراه می‌آوریم،

قیام زنان به معنای قیام این نژاد است،

جان‌کندن و بیکارگشتن دیگر نه - ده نفر زحمت بکشند در جایی که یک نفر راحت لمیده است،

بلکه سهمی از افتخارات زندگی: نان و گل سرخ! نان و گل سرخ!

همچنان که به حرکت درمی‌آییم، به حرکت درمی‌آییم در زیبایی روز، یک میلیون آشپزخانه تاریک شده، یک هزار اتاق تیره زیر شیروانی کارخانه، تالاب‌های لمستان می‌کند که آفتابی غیرمنتظره نمودار می‌سازد، زیرا مردم صدای آوازمان را می‌شنوند که می‌خوانیم: «نان و گل سرخ! نان و گل سرخ!» پس از آنکه گروه دوم هم آنجا را ترک گفتند مأموران حکومتی شهر فرمانی صادر کردند که کودکان دیگر را از ترک شهر بازمی‌داشت. در ۲۴ فوریه یکصد و پنجاه نفر دیگر آماده شدند که به فیلادلفیا بروند. دو گروهان از شبه‌نظامیان و پنجاه نفر پلیس ایستگاه راه آهن را محاصره کردند. همین‌که بچه‌ها سوار قطار شدند پلیس حمله کرد.

«بچه‌ها را کتک زدند و آنان را از پدران و مادرانشان جدا کردند. صحنه جنون‌آسایی از اختلال وحشیانه پدید آمد. سی و پنج زن و بچه خشمگین بازداشت شدند، و آنان را در حالی که جیغ می‌زدند و می‌جنگیدند به درون

واگنهای گشتی انداختند. آنان را با کتک به اطاعت واداشتند و به پاسگاه پلیس بردند. در آنجا زنها به «شلختگی» و درست نگهداری نکردن از بچه‌ها متهم شدند، و ده کودک وحشتزده را به نوانخانه لارنس منتقل کردند.

اعتصایون بازو در بازو به صورت زنجیری بی انتها به دور کارخانه‌ها حلقه زدند، با بازوبندهای سفیدی که بر آنها نوشته شده بود: خیانتکار مباش! آنان در محلات تجاری شهر بازو در بازوی هم می انداختند، و وقتی پلیس حمله می کرد به صورت دسته‌های بزرگ به داخل و خارج مغازه‌ها می دویدند و فریاد می زدند: "آنان مغازه داران ما را به وحشت انداخته اند!"

در روز دوازدهم ماه مارس، کمپانی پشمافی آمریکا تسلیم شد: کارگران مزدهایی بالاتر و شرایط کار بهتری به دست آوردند. تا پایان آن ماه مابقی کارخانه‌های لارنس هم تسلیم شدند، و همچنان که جوششی از اعتصاب در مابقی نقاط نیوانگلند به غلیان آمد دستمزدها در تمامی رشته‌های این صنعت بالا رفت.

در ماه اوت، مقاطعه کاری از اهالی لارنس به نام ارنست پیتمن^۱ به گردن گرفت که انفجار دینامیت در شعبه «باستون» کارخانه‌های متعلق به ویلیام وود^۲ را طرح ریزی کرده است. پیتمن سپس اقدام به خودکشی کرد. وود از این بابت هیچگاه مورد تعقیب قرار نگرفت.

در پایان ماه سپتامبر کارگران این کارخانه یک اعتصاب و پیاده روی بیست و چهارساعته به پشتیبانی از زندانیان «وابلی» که هنوز در زندان مانده بودند به راه انداختند. شهردار یک دسته ضد تظاهرات سازمان داد.

به خاطر خدا و کشور!
ستاره‌ها و نوارها تا ابد!
پرچم سرخ هرگز!

1- Ernest Pitman

2- William Wood

۳- منظور پرچم رسمی ایالات متحده است. (مترجم)

به مخالفان کارگران تأکید شده بود که بر یقه لباسشان پرچمهای کوچک آمریکایی نصب کنند.

اتور و جیو وایتی و کاروزو در «سیلم»^۱ محاکمه شدند. اتور که در سرتاسر دوران محاکمه در یک قفس پولادین نگهداری می شد دفاع از خود را به این شرح خلاصه کرد.

«فکری که در یک دوران جرمی اجتماعی تلقی می شود در دوران بعد به یک اعتقاد مقدس انسانی بدل خواهد شد... نظرات اجتماعی من هرچه باشد همان است که هست. آنها را نمی توان در این دادگاه به محاکمه کشید.»

از آنجا که هیچ مدرکی برضد ایشان وجود نداشت هر سه تن بیگناه تشخیص داده شدند و پس از هشت ماه حبس از زندان آزاد گشتند.

چندماه پس از آنکه اعتصاب لارنس آغاز شد هیئت «کارگران متحد معادن» (یو. ام. دبل یو.) هفتاد هزار کارگر معدن کار حوزه زغال سنگ کابین کریک^۲ در منطقه غرب ویرجینیا را به اعتصاب رهبری کرد، نتیجه آن، یک سال تمام جنگ خونین، و متعاقب آن دوبار اعلام حکومت نظامی بود. هر بار که سربازان را عقب می بردند اعتصابیون معادن را تعطیل می کردند.

در ماه فوریه سال ۱۹۱۳ نگهبانان معدن یک اردوگاه اعتصابیون را در هالی گروو^۳ از درون یک قطار راه آهن چسپایک^۴ در اوهایو به مسلسل بستند. معدن کاران با حمله ای به اردوگاه این نگهبانان در مک کلو^۵ معامله به مثل کردند. پس از نبرد دوم، معدن داران با ۹ ساعت کار روزانه و با داشتن حق تشکیل اتحادیه با کارگران موافقت کردند.

در ماه مارس، ننه مری جونز و چهل و نه معدن کار را در یک دادگاه نظامی در پینت کریک جانکشن^۶ به اتهام های قتل محاکمه کردند. وکیل مدافعشان تقاضا کرد که آنان را به عنوان اعضای یک ارتش دشمن و مخالف محاکمه کنند، نه به استناد قوانین مدنی، و استدلال می کرد که: «معدن کاران این کار را

۱- Salem: شهر و بندری در ایالت ماساچوست.

2- Cabin Creek

3- Holly Grove

4- Chesapeake

5- McKlow

6- Paint Creek Junction

به منزله جنگ می دانند. اگر به خشونت متوسل شوند اعمالشان به عنوان عملیات جنگی تلقی خواهد شد، که جامعه نباید آنها را با قوانین معمولی مدنی و اخلاقیات مورد قضاوت قرار دهد.^۱

در پاییز آن سال، یازده هزار نفر معدنکار کمپانی سوخت و آهن کلورادو متعلق به راکفلر از اردوگاههای کمپانی به حال اعتراض به خارج راهپیمایی کردند و اردوگاه خود را در حومه شهر، در اطراف معادن برپا داشتند.

راکفلر قبلاً تفنگچیان بالدوین فلتس^۱ را به صحنه آورده بود که همه جا از جمله محوطه را در اتومبیل زره پوشی معروف به «ویژة مرگ» می گشتند. در ماه اکتبر، کارآگاهان مردی را در مجتمع خیمه نشین فوربس^۲ به قتل رساندند و نه گلوله در پای یک پسرک ده ساله خالی کردند.

بعداً در آن ماه معدنکاران به قطاری حامل نگهبانان حمله بردند که با مسلسل‌های خود به سوی مجتمع لودلو^۳ در حال حرکت بودند. تا اواخر اکتبر دست کم نه نفر کشته شده بودند.

در پایان این ماه فرماندار حکومت نظامی اعلام نمود و گارد ملی کلورادو را وارد صحنه کرد. یکی از معاونان راکفلر به نیویورک نوشت که: "ما قادر بودیم همکاری کلیه بانکداران شهر (دنور) را که سه چهارم مصاحبه‌ای با این فرماندار کوچولوی کله خر ما انجام داده بودند، برای قبول پشتیبانی از حکومت ایالتی و قرض دادن وجوه لازم به آن برای نگهداری شبه نظامیان تأمین کنیم."

همین که زمستان فرارسید مجتمعهای خیمه نشین از فقدان غذا و سرمای استخوان سوز در رنج بودند، خشونت ادامه داشت. گارد ملی شروع کرد به اینکه اعتصاب‌شکنان را از دیگر ایالتها به داخل صحنه بیاورد.

در بهار بیشتر گاردهای رسمی با تفنگداران کمپانی که لباس متحدالشکل به تن داشتند ولی حقوق خود را از کمپانی دریافت می کردند تعویض شدند. در صبح روز بیستم آوریل ۱۹۱۴ سربازان از بالای تپه‌های اطراف به روی این

مجتمع آتش گشودند.

”در این مجتمع خیمه‌نشین تعداد بسیار کمی تفنگ وجود داشت، و با تفنگهای شکاری شمار آنها از پنجاه قبضه تجاوز نمی‌کرد. زنان و کودکان وحشت داشتند از اینکه از گودالهای کم عمق زیر خیمه‌ها به حال خزیده بیرون بروند. چندین مرد که کوشیدند آنان را در این کاریاری بکنند کشته شدند. سربازان و گاردهای معدن می‌کوشیدند هرکسی را که ببینند بکشند، و به هر چیزی که در حال جنیدن می‌دیدند، حتی به یک سگ، تیراندازی می‌کردند.“

گاردها سپس به روی خیمه‌ها نفت ریختند و آنها را به آتش کشیدند، و خانواده‌های کاملی را در حفره‌هایی به‌دام انداختند که برای احتراز از گلوله‌های مسلسل حفر کرده بودند. پس از تقریباً دوازده ساعت این اردوگاه بدل به تابوت سوزانی شده بود که از آن دود برمی‌خاست. بیست و شش نعش، از جمله جسد یازده بچه، از این ویرانه کشف شد.

روز بعد، در حینی که نیروهای دریایی آمریکا بندر وراکروز^۱ متعلق به کشور مکزیک را تصرف می‌کردند اعتصابیون مسلح حوزه معادن راکفلر را اشغال کردند. به شبه‌نظامیان «دنور» فرمان داده شد که به میدان درآیند، ولی هشتاد و دو نفر از آنان ترمز کردند و از «قبول تیراندازی به زنان و کودکان» سر باز زدند.

سه نفر گارد در معدن امپایر^۲ نزدیک آگویلار^۳ کشته شدند و دهانه معدن هم با دینامیت منفجر شد. شبه‌نظامیان و گاردهای کمپانی با «دستجات مسلحی از اعتصابیون روبرو می‌شدند که صفوفشان پیوسته از مردانی که از هر سو به روی تپه‌ها ازدحام می‌کردند» انبوه‌تر و بیشتر می‌شد، و در ظرف چند روز بیست نفر دیگر هم کشته شدند.

در پایان ماه آوریل، ویلسون رئیس جمهور سربازان فدرال را به صحنه فرستاد، و معدن‌کاران برای شش ماه آینده به گونه‌ای مسالمت‌آمیز انتظار نتیجه مذاکرات را کشیدند. تا ماه دسامبر هیچ انفاقی نیفتاد، و اعتصاب با

روبرو شدن با یک زمستان دیگر فرونشست. اتحادیه به رسمیت شناختن خود را به دست نیاورد؛ و بیش از شصت فقر هم جان خود را از دست داده بودند. در ژانویه سال ۱۹۱۵ اعتصابیون دو کارخانه کود شیمیایی نزدیک الیزابت در نیوجرسی از طرف معاونان اجرایی ایالت مورد حمله قرار گرفتند. روزنامه «نیویورک ورلڈ»^۱ گزارش داد: «اگر آن معاونان بگویند که ایشان به هوا تیراندازی کرده‌اند، و اول اعتصابیون بودند که آتش کردند دروغ می‌گویند. اعتصابیون تیراندازی نکرده‌اند و اصلاً چیزی در دستشان نبوده که با آن آتش کنند. آنان را فقط قصابی کرده‌اند.» بیست و هشت نفر از اعتصابیون زخمی شده بودند که شش نفرشان مردند. بیست و دو نفر از معاونان به قتل غیر عمد متهم شدند، ولی هیچکدام تحت تعقیب قرار نگرفتند.

در آن تابستان، در کارخانه استاندارد اوپل، در بایون^۲ نیوجرسی، تفنگداران اجیر شده هشت نفر را کشتند و هفده نفر را زخمی کردند. نشریه «نیویورک کال»^۳ شکایت داشت از اینکه «قتل به وسیله معاونان اجرایی از بس عادی و یکنواخت شده است حوصله آدم را سر می‌آورد.»

در نوزدهم ماه نوامبر یک جوخه آتش پنج نفری جو هیل^۴ را در ندامتگاه ایالتی یوتا^۵ اعدام کردند. جو هیل یک مهاجر سوئدی و از معروف‌ترین ترانه‌سرایان «وابلیها» بود. ترانه‌هایش، شعرهایش، نقاشیهایش و داستانهایش همیشه صفحات مجلات «وابلیها» را پر می‌کرد. او در کالیفرنیا یک سازمان‌دهنده و ایفاکننده نقشی در یک طرح پنهانی نافرجام بود که در تیاخوانا^۶ پی‌ریزی شده و قرار بود که «باخاکالیفرنیا»^۷ را به یک کمون غول‌آسا تبدیل کند. او «مردی بود که هرگز نمرده است.»

«امیدوارم فردا سفری به سیاره مریخ داشته باشم، و اگر چنین شد بلافاصله شروع خواهم کرد به سازمان‌دادن به کارگران کانالهای مریخ در «آی. دبل‌یو. دبل‌یو» (کارگران صنعتی جهان)؛ و در آنجا، ما آن ترانه‌های خوب کهن

1- New York World

2- Bayonne

3- New York Call

4- Joe Hill

5- Utah

6- Tiajuana

7- Baja California

را یا صدای چنان بلندی خواهیم خواند که ستاره‌شناسان دانشمند روی زمین یکبار و برای همیشه دلیلی مثبت به دست خواهند آورد که سیارهٔ مریخ به راستی مسکون است...

من دربارهٔ خودم چیزی ندارم بگویم، به جز اینکه همواره کوشیده‌ام این زمین را برای طبقهٔ بزرگ تولیدکننده اندکی بهتر سازم، و می‌توانم با این شادی که می‌دانم در زندگی خود هرگز هیچ مردی یا زنی یا کودکی را فریب نداده‌ام به سوی آن جهان ناشناخته بالا بروم.

تنظیم وصیت‌نامه‌ام خیلی آسان است،
چون چیزی ندارم که تقسیم کنم.
بستگانم نیازی به های و هوی و به ناله ندارند -
«خزه به سنگ غلتان نمی‌چسبد»
جسدم؟ - آه! - اگر می‌توانستم انتخاب کنم،
می‌خواستم که به خاکستر بدل شود،
و بگذار تا نسیمهای سرخوش بوزند و ببرند
خاکترم را به جایی که گلی چند می‌روید،
شاید که آنگاه گلی پژمرده
به زندگی بازگردد و از نو شکفته شود.
این است وصیت‌نامه واپسین و قطعی من
بخت نیک نصیب همهٔ شما باد!

جو هیل

همین‌که ویلسون کشور را به شرکت در جنگ اول جهانی کشانید تعرض مأموران علیه سوسیالیستها و «وابلیها» و دیگر سازمان‌دهندگان اتحادیه‌ها به اوج متوقف ساختن کامل هر سازمان رسید. رادیکالهای شناخته‌شده، بویژه در غرب، در خطر دائمی بازداشت و خشونت‌های بدنی قرار گرفتند. این یک

نتیجه قابل پیش‌بینی و غیرقابل اجتناب بود که هر اعتصابی به هر دلیل که باشد در معنی با بخشونت روبرو خواهد بود. جاسوسی، بازداشتها و تبعیدهای دسته‌جمعی، منفجر ساختن مراکز اتحادیه‌ها و مجازاتهای خودسرانه سازمان‌دهندگان به افزارهای رسمی و ضدکارگری حرکت «برد در جنگ»^۱ بدل گردید.

AF of L با پشتیبانی از جنگ انشعاب قطعی و نهایی خود از نهضت کارگری را انجام داد. گومپرز به دولت طرفدار جنگ پیوست و موقعیت خود را برای کمک به خرید کردن مخالفان یعنی سوسیالیستها به کار گرفت. اکثریت عظیم کارگران به شدت با جنگ مخالف بودند. همین‌که «آمادگی» برای سربازگیری و سلطه نظامی به تکان درآمد حزب سوسیالیست پیروزیهای عظیمی در رأی‌شماری به دست آورد، و «وابلیها» و دیگر رادیکالهای کارگری در رویارویی با همه زورمندی حکومت فدرال شدیدتر و شدیدتر به اعتصاب پرداختند. در سال ۱۹۱۷ الوارکاران «وابلی» صنایع الوار واشینگتن غربی را تعطیل کردند. یکی از سناتورهای که کوشش‌هایش در مبارزه با آنان بی‌نتیجه مانده بود فریاد برآورد: "شما نمی‌توانید به این سازمان دست بیابید؛ آری، این آن چیزی است که شما نمی‌توانید به آن دست پیدا کنید. دست شما به آن نمی‌رسد، چون نمی‌دانید که او در کجا است. او در نوشته نیست؛ در هیچ چیز دیگر هم نیست. او فقط تفاهم ساده‌ای در میان انسانها است، و ایشان براساس آن عمل می‌کنند، بی‌آنکه هیچ مدرکی از آن در دست باشد."

روزهای جادویی

ای ذات بیچاره آدمی، چه جنایت‌های دهشتناکی که به نام تو وقوع یافته است!
هر احمقی، از پادشاه گرفته تا آن فرد پاسبان، و از کشیش کله‌گنده گرفته تا آن

۱- منظور همان جنگ جهانی اول است. (مترجم)

مبتدی بی خیال علوم، به خود جرئت می‌دهد که مقتدرانه از ذات انسانی سخن بگوید. این چاچول باز ناقص عقل هرچه بزرگتر باشد اصرارش بر شرارت و بر ناتوانیهای ذات آدمی قطعی تر است.

آخر امروز چگونه هرکسی می‌تواند از آن سخن بگوید در حالی که هر جان آزاده‌ای در زندان است و هردلی مجروح و از کار افتاده به زنجیر کشیده شده است؟
اما گولدمن^۱

اینکه ما دارای یک هوش و درایت شخصی جدایی هستیم جای انکار نیست، ولی این انسانیت نیست.

هوش و درایت آدمی جامع است... و ما به هیچ روی مخلوقاتی جدا از هم نیستیم.

شارلوت گیلمن^۲

انقلاب اجتماعی و سیاسی و صنعتی و علمی یک انفجار فرهنگی پدید آورد. که در این قرن جدید تاحدی شیوه زندگی و بکتوریایی^۳ را به خاک می‌سپرد و روح قشریگری را از میان می‌برد.

مارک تواین^۴ پیش درآمدی از این انفجار را ارائه کرد. سام کلمنس^۵ جوان هم از او آن کودکی خود در میسوری به کار حرفچینی افتاد. سپس راننده قایقهای رودخانه‌ای و روزنامه‌نویس و ماجراجو و فکاهی نویسی آواره شد. در سالهای هفتاد ازدواج کرد و به طرزی آسوده خاطر در هارتفورد^۶ استقرار یافت. در آنجا بود که کتابهای «تام سایر»^۷ (تام اره کش) و «هاکلبری فین»^۸ و «زندگی بر شط میسی سیپی» را به رشته تحریر درآورد.

لیکن دنیا عوض می‌شد و نوشته‌های مارک تواین از فکاهی ساده به

1- Emma Goldman

2- Charlotte Gilman

۳- و بکتوریایی و بوریتنی دو واژه‌اند که غیر از معنای لفظی خودشان به معنای مجازی خشکه مقدسی و قشریگری به کار می‌روند. (مترجم)

۴- Mark Twain. فکاهی نویس بزرگ آمریکا (۱۸۳۵-۱۹۱۰).

5- Sam Clemens نام اصلی مارک تواین

6- Hartford

7- Tom Sawyer

8- Huckleberry Finn

انتقادی گزنده تبدیل می‌شد. او با دوستش چارلز دادلی وارنر^۱ کتابی تحت عنوان «عصر طلایی»^۲ انتشار داد که کاریکاتوری سخت انتقادی از زندگی طبقات بالا بود، و نام کتاب را به دوران پس از جنگ داخلی نسبت داد. در جای دیگری گفت: «این نکته را شاید می‌شد با واقعیتها و با تصویرها هم نشان داد که به طور مشخص هیچ طبقه آمریکایی ذاتاً جنایتکاری به جز کنگره وجود ندارد.»

تواین از جنگ بیزار بود، و وقتی ارتشهای آمریکایی در سودای تسخیر یک امپراتوری غرق شدند او روحاً بیمار شد. جنگ در فیلیپین به گونه‌ای پایان‌ناپذیر ادامه می‌یافت.

«ما چند هزارتایی از جزیره نشینان را آرام کرده و ایشان را به خاک سپرده‌ایم؛ مزارعشان را ویران نموده‌ایم؛ روستاهایشان را سوزانده و بیوه‌ها و یتیمان را از در بیرون رانده‌ایم. با تبعید ایشان به نزد چند دوجین از میهن پرستان ناسازگار غمی جانکاه به دلشان نشانده‌ایم. ده میلیون نفر بقیه را با «جذب و تحلیل نیکخواهانه» که نام تازه و مذهبی تفنگ است تحت انقیاد درآورده‌ایم. ما بر سیصد متعهٔ بحر مسرا و دیگر غلامان شریک تجارتان یعنی سلطان سولو^۳ تملک یافته و پرچم حمایت خودمان را بر فراز این تاراجگری برافراشته‌ایم.

و بدین سان، با این تأییدات خداوندی - این جمله از دولت است نه از من - ما دیگر یک قدرت جهانی هستیم.»

در شعر بلند «دعای جنگ» مارک تواین مردی ملیس به ردایی سفید موعظهٔ واعظی را که پیش از جنگ موعظه می‌خواند قطع می‌کند. این مرد از جماعت می‌خواهد که برای یک پیروزی میهن پرستانه، برای کشتار مردان جوان لشکر حریف، برای سوزاندن خانه‌هایشان و ویران ساختن زمینها و محصولاتشان و برای بیوگی همسران و یتیم شدن فرزندانشان دعا کنند.

1- Charles Dudley Warner

2- Gilded Age

۳. Sulu. منطقهٔ مسلمان نشین فیلیپین است. (مترجم)

جماعت این مرد را همچون دیوانه‌ای طرد می‌کنند. تواین این منظومه را پیش خود نگاه داشت.

تواین فکر می‌کرد که روابط جنسی زاهدتمایانه مسخره است، و کتابی از او تحت عنوان «نامه‌هایی از زمین» تا مدتی دراز پس از مرگش انتشار نیافت، «چون جنایت تلقی می‌شد.»

مارک تواین، در انتقاد از عادات ناهنجار جامعه مبتنی بر ستم جنسی، و با لحن شیرینی از طنز که در سراسر آثار ارزنده‌اش موج می‌زند عادت ناپسند مردان طبقه بالا را که هر گونه خوش‌گذرانی و لذت‌های جنسی را برای خود مباح می‌دانند و در عین حال زنان را به رفتاری «عقیقانه» و آمیخته به «کف نفس» دعوت می‌نمایند نکته‌های شیرین و آموزنده‌ای بیان می‌دارد که بر عکس اعتقادهای حاکم زمان، داشتن همسران متعدد برای زنان را «طبیعی‌تر» و «عملی‌تر» می‌شمارد تا تجویز بی‌بند و باری و هرزگی افسارگسیخته برای مردان.

حال اگر شما یا هر شخص واقعاً باهوش و فراست دیگری بخواهد انصاف و عدالت را میان مرد و زن برقرار سازد، مثلاً شما، به یک مرد یک پنجاهم بهره‌گیری از یک زن را خواهید داد و به زن یک حرم را. خوب، شما چنین نخواهید کرد؟

و اما کلیتاً، هیچ نهادی در روی زمین شاید به‌جز خود خداوند وجود ندارد که استحقاق تحقیر بیشتر آن را داشته باشد.

”در بهشت آدمیزاد هرکسی آواز می‌خواند!... کلمات همیشه همان‌ها هستند، و شماره آنها هم در حدود ده دوازده تا است. وزن و قافیه‌ای ندارند و شعر هم نیستند، کلماتی هستند نامفهوم: هوزانا، هوزانا، هوزانا، پروردگار شائو، راه! راه! راه! سیس!... آ- آ- آه!...“

عاقبت ذات پروردگار دریافت که مرگ یک امر اشتباه است، اشتباهی که در آن نقصی وجود دارد، نقص؛ به این دلیل که مرگ اگرچه عاملی تحسین‌آمیز برای فرودآوردن نکبت و بدبختی بر بازماندگان متوفی است، ولی به خود مرده هم امکان می‌دهد که از همه عقوبت‌های بیشتر برهد...

ذات پروردگار چهارهزار سال بدون نتیجه در این مسئله تأمل کرد، ولی همین‌که به زمین فرود آمد و به یک مسیحی تبدیل شد ذهنش روشن گشت و دانست چه باید کرد. این بود که جهنم را اختراع کرد و وجود آن را اعلام داشت...

تواین، عقاید جزئی و قشری کهنه‌پرستان متظاهر به مسیحیت را به باد انتقاد می‌گیرد، قشریونی که هر پدیده نامطبوع و خشن و ناهنجار اجتماعی را هم به ذات باری منتسب داشته و از خلق انتظار سپاسگذاری دارند.

جک لندن به عنوان مردمی‌ترین نویسنده کشور به دنبال مارک تواین آمد. او فرزند نامشروع طالع‌بین دوره‌گردی به نام ویلیام هنری چه‌ی‌نی^۱ بود. در اوکلند^۲ کالیفرنیا بوسیله مادرش و شوهر او جان لندن در فقری هولناک که وضع متداول زمان بود پرورش یافت.

جک لندن^۳ جوانی وحشیانه و پرتنشی را پشت سر گذاشت. پیش از رسیدن به سن بیست‌سالگی گذران خود را از طریق دزدی صدف خوراکی در خلیج سانفرانسیسکو و کارگری در کارخانه‌ها و گذار از اقیانوس آرام به عنوان کارگر کشتی تأمین می‌کرد، و هنوز سرگرم نبردی طولانی و بیهوده برای ترک اعتیادش به الکل بود.

در اواخر سالهای نود به جستجوی طلا به حوزه کلوندایک^۴ رفت. طلایی بدست نیاورد، ولی در بازگشت به کالیفرنیا دریافت که می‌تواند گذران خود را

مسیح. (مترجم)

1- William Henry Chaney

2- Oakland

۳- جان گریفت لندن (۱۸۷۶-۱۹۱۶) نویسنده بزرگ و معروف آمریکایی.

۴- Klondike، رودخانه‌ای در شمال غربی کانادا، نزدیک مرز آلاسکا. (مترجم)

با نوشتن داستانهایی از سرزمین شمال به دست آورد. در بیست و هفت سالگی کتاب «آوای وحش» را نوشت که تقریباً بلافاصله به پرفروش‌ترین کتاب در ایالات متحده تبدیل شد.

جک لندن یک سوسیالیست بود و خود را یک انقلابی می‌شمرد. در سال ۱۹۰۵ نخستین رئیس انجمن دانشگاهی دانشجویان سوسیالیست شد، انجمنی که آپتون سینکلر^۱ و گروهی از نویسندگان جوان آن را تأسیس کرده بودند، نویسندگانی که در راه انقلابی کردن حوزه‌های ثروتمند و محافظه‌کار دانشگاهی کشور می‌کوشیدند. او در آن سال برای عده‌ای از دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا که برای استماع کنفرانسی درباره کتاب «آوای وحش» حضور یافته بودند سخنرانی کرد.

«همچنان که امروز به دانشگاه‌های سرزمین می‌نگرم دانشجویان را در حال خواب می‌بینم، در خواب رویارو با واقعیت‌های وحشتناک فقری که من به شما باز نموده‌ام، خواب در برابر بزرگترین انقلابی که به این جهان راه یافته است. آه! این غم‌انگیز است! چندی پیش انقلابها آغاز شدند. رشد کردند و در آکسفورد منفجر شدند. امروز دانشگاه‌های روسیه با انقلاب در حال غلیانند. بنابراین به شما می‌گویم: در شور و حال سرشار زندگی مسئله‌ای هست که همه شور و شوقهای موجود در شما را به یاری می‌طلبد. پس بیدار شوید! با شنیدن ندای آن بیدار شوید!... اکنون انقلاب در همینجا است! چه کسی می‌تواند آن را متوقف سازد!»

او بر سر دانشجویان ییل^۲ (یال) داد زد: «بجنگید، یا به طرفداری از ما، یا برضد ما! صدایتان را بلند کنید، و به این طریق یا به طریق دیگری زنده باشید!» جک لندن هر چند پاره‌ای از اثرهای انقلابی منتشر نمود ولی مهمترین کتاب میاسی او «پاشنه آهنین» بود که در سال ۱۹۰۷ انتشار یافت. محور این داستان از نوست اورهارد^۳ انقلابی نمونه و قهرمان جامعه شیکاگو است. اورهارد در بحبوحه انقلاب اجتماعی توده‌ای به سیر و سفر در میری که

طبقات متوسط هستند می پردازد و امر انقلاب را تبلیغ می کند. به زودی جنگ میان ایالات متحده آمریکا و آلمان به شدت در می گیرد. اقلیت صاحبان صنایع - پاشنه آهنین ها - شروع به خرد کردن همه مخالفان سیاسی خویش می کنند. این قهرمان به همه هشدار می دهد و می گوید: "گوش به زنگ و مراقب توقیف مطبوعات سوسیالیستی و بستن مراکز نشریات سوسیالیستها باشید. من می ترسم از اینکه بزودی هنگام این توقیفها فرا برسد. می ترسم از اینکه غفلتاً خفه گیر بشویم."

«پاشنه آهنین» یک دیکتاتوری فاشیستی علم می کند. اورهارد و دوست محبوبش مجبور می شوند به فعالیت زیرزمینی پردازند. مبارزه ناپخته طبقاتی ابعادی پیچیده و مبهم پیدا می کند. اورهارد به قتل می رسد. انقلاب از نو و باز هم از نو سر بر می آورد، تنها برای اینکه فرونشاندن شود و باز از نو سر بر آورد. سرانجام پس از یک نبرد چند قرنه پیروز می شود.

یاشگویی کتاب «پاشنه آهنین» در مورد جنگ با آلمان و با دیکتاتوری حاکم بر ایالات متحده و سرکوبی نهضت انقلابی خشم بسیاری از سوسیالیستها را که به نظرشان نومیدکننده و بسیار بدبینانه بود برانگیخت؛ لیکن تهییج شدید و واقع گرایی این کتاب آن را تبدیل به یک اثر آموزشی زیرزمینی در سراسر ایالات متحده و در اروپا نمود. «یک نسل کامل از انقلابیون بر مبنای این کتاب تربیت یافتند.»

کتابی با یک تأثیر قوی تر و فوری تر از کتاب «پاشنه آهنین» کتاب «جنگل» نوشته آبتون سینکلر^۱ بود که یک سال پیشتر انتشار یافته بود. سینکلر از یک خانواده قدیمی ولی فقیر شهر بالتیمور^۲ بود. او راه خود را به سوی زندگی از طریق تحصیل در «میتسی کالج» نیویورک، و سپس به عنوان نویسنده ای مزدور با انتشار لطیفه های پرطنز در مجله «آرگوزی»^۳ و دیگر مجلات ارزان قیمت مردمی گشود.

1- Upton Sinclair (۱۸۷۸-۱۹۶۸)

2- Baltimore

3- Argosy

پس از آن، هفته‌نامه «مجموعه مارک مالوری»^۱ درباره ماجراهای «وست پوینت»^۲، و نیز یک مجموعه غیرواقعی درباره زندگی در آکادمی نیروی دریایی را با تیراژ زیاد بیرون داد. وی که با دونفر تندنویس کار می‌کرد سالی یک میلیون کلمه منتشر می‌نمود؛ و وقتی در بیست و یک سالگی این کار را ترک گفت برآورد می‌کرد که «محصول کاری در حجم کارهای والتر اسکات»^۳ انتشار داده است.

سینکلر که از ادامه دادن به نوشته‌های کم‌ارزش و از پرداختن به کار نشر دلزده شده بود تبدیل به یک سوسیالیست فعال شد. در سال ۱۹۰۵ پانصد دلار به‌عنوان ماعده از نشریه «فراخوان به خرد» دریافت کرد و رفت تا در دامداریهای شیکاگو زندگی کند، جایی که هفت هفته تمام «رنگ‌پریده و لاغر، بعضاً به سبب کم‌غذایی و بعضاً از بیم و وحشت»، سرگردان بود.

سپر به سوی زن و کودکش در کلبه روستایی خودشان در نیوجرسی بازگشت، جایی که آنان به تازگی از اثرات یک زمستان رنج‌آور و بیماری‌زا خلاص می‌شدند، زمستانی که در یک فقر و ناداری وحشتناک سپری شده بود. سینکلر از نابودی یک خانواده مهاجر در آن دامداریها گزارشی وحشتناک نوشت. سرانجام، پدر خانواده به یک انقلابی تبدیل می‌شود، و اعلام می‌دارد: "ما این اصلاح‌طلبان قلبی را وادار خواهیم کرد به اینکه خودشان را خنثی کنند و خودشان را محکوم نمایند. آنگاه هجومی آغاز خواهد شد که هرگز متوقف نمی‌ماند، و مَدّی شروع می‌شود که هرگز جزریا برگشت نخواهد داشت تا به طغیان خود بیانجامد - طغیانی که مقاومت‌ناپذیر و غرق‌کننده خواهد بود - این نیرو گرفتن تازه کارگران اهانت‌دیده شیکاگو با عیاری است که در دست ماست! و ما آنان را سازمان خواهیم داد، تمرینشان خواهیم داد، مخالفان را درهم خواهیم فشرد و آنان را از پیش روی خود خواهیم روید - و

1- "Mark Mallory Series"

۲. West Point، آکادمی نظامی ایالات متحده (مترجم)
 ۳. Walter Scott، نویسنده بزرگ اسکاتلندی. (۱۷۷۱-۱۸۳۲)

شیکاگو از آن ما خواهد بود!

شیکاگو از آن ما خواهد بود!

شیکاگو از آن ما خواهد بود!

سینکلی می‌گفت: "این داستان ظاهراً با خانواده‌ای از کارگران دامداری ارتباط دارد، ولیکن در باطن داستان خانواده خود من است."^۱ جک لندن یک آگهی برای انتشار این کتاب نوشت و در آن اظهار داشت که "آنچه کتاب «کلیهٔ عموتام»^۲ برای بردگان سیاه انجام داد بسیار محتمل است که کتاب «جنگل» برای بردگان سفید امروزه صورت بدهد." این کتاب به وجدان آمریکائیان تکانی داد، ولی دقیقاً نه چندان که خود سینکلی و جک لندن انتظار داشتند. سینکلی می‌خواست رنج و دردهای کارگران را نشان بدهد و آنان را به انقلاب بکشاند. عامهٔ کتابخوان طبقهٔ متوسط بیشتر با اشاعهٔ توصیفات فروش گوشت فاسد توسط تراستهای گوشت گاو واکنش از خود نشان دادند.

«مری برهٔ کوچکی داشت،

و وقتی دید که ناخوش شده است،

آن را به محلهٔ بسته‌بندها فرستاد،

و اکنون برچسب جوجه روی آن است!»

تأثیر کتاب «جنگل» هرچه بوده باشد خود کتاب نشانگر نقطهٔ جهشی در ادبیات واقع‌گرا و طبیعت‌گرا بشمار می‌رود. ماجرای جالب توجه آن اتاق نشیمن بوی ناگرفتهٔ عصر طلایی^۳ برای ادبیاتی که زندگیهای تودهٔ مردم آمریکا را به گونه‌ای زنده و واقع‌گرایانه مورد بحث قرار می‌داد از هر طرف مورد تصدیق قرار گرفت.

۱- Uncle Tom's Cabin، این کتاب در سال ۱۸۵۱ توسط خانم هریت بیچر استون نگاشته شده و به فارسی هم ترجمه شده است. (مترجم)

۲- منظور از عصر طلایی دوران پس از جنگ داخلی آمریکا است که از سوی مارک تواین در داستانهایش بدین عنوان ملقب گردید. (مترجم)

هاملین گارلند^۱ این شیوه گفتار را با افسانه‌هایی از غرب میانه روستایی رواج داده است. کتاب «نشان سرخ دلآوری» اثر استفن کرین^۲ که در ۱۸۹۶ به محبوبیت عامه نایل آمد تصویر تباه‌شده بلوغ اجباری نوجوانی را در عرصه نبرد نقاشی کرده است. کتاب «اختاپوس» اثر فرانک نورس^۳ (۱۹۰۱) و کتاب «اتله» از همان نویسنده (۱۹۰۲) مسیر گندم را از کشاورزان تحت انحصار و استثمار کالیفرنایی تا معاملات دلخواهانه و بدون محدودیت معمول در بازارهای شیکاگو دنبال کرده‌اند.

رمان «خواهر کاری»^۴ اثر نویسنده تئودور درایزر^۵ داستان سقوط بازرگانی از طبقه متوسط را بازگو کرده که به سبب عشق به یک زن جوان اتفاق افتاده است. این کتاب در سال ۱۹۰۱ توسط فرانک دابل‌دی^۶ به چاپ رسید، ولی چون همسر دابل‌دی به داستانی که به یک «زن گناهکار» امکان می‌داد بدون مجازات مقرر برای این گناه جان سالم بدر ببرد اعتراض داشت کتاب در اقبال نگاه داشته شد.

در همین اوان، گروهی از نقاشان جوان ساحل شرقی برضد «برگ انجیرها و پارچه‌های توری» هنر رسمی ویکتوریایی^۷ شوریدند. روبر هانری^۸ و جان اسلون^۹ و شش نقاش جوان دیگر که به گروه «هشت نفره» معروف شده بودند در سال ۱۹۰۸ نمایشگاه مستقلی در نیویورک افتتاح کردند که نمایانگر پایان سلطه سبک ویکتوریایی در هنرهای بصری بود.

این گروه هشت نفره همانند بسیاری از نویسندگان واقع‌گرا از کار روزنامه‌ای به شدت تأثیر پذیرفتند. آنان با آزادی در نحوه عمل و با رنگ آمیزی امپرسیونیستهای فرانسوی برای خلق تصاویری لرزاننده و رنگارنگ از زندگی پیرامونشان در مکتب واقع‌گرایی تامس ایکیتز^{۱۰} حل شدند.

1- Hamlin Garland

2- Stephen Crane

3- Frank Norris (۱۸۷۰-۱۹۱۲)

4- "Sister Carrie"

5- Theodore Dreiser (۱۸۷۱-۱۹۴۵)

6- Frank Doubleday

۷- منظور نقاشیهای مقدس مآبانه و عقیبت‌نمایانده است. (مترجم)

8- Robert Henri

9- John Sloan

10- Thomas Eakins

منتقدان اهانت دیده آنان را «حواریون زشتی» می‌نامیدند، و نیز به آنان برچسب «مکتب آشغال‌دانی» و «دسته انقلابیون سیاه» می‌زدند. یکی از دورنماهای موريس پرندرگاست^۱ را به‌عنوان «انفجاری در کارخانه رنگ‌سازی» توصیف کردند.

در همین ضمن، آلفرد شتای گلیتس^۲ و ادوارد شتایخن^۳ گالری «برینگاد زمین‌شور وسطل» را که در خانه شماره ۲۹۱ خیابان پنجم در سال ۱۹۰۵ تأسیس شده بود رهبری می‌کردند. این گالری در کنار عکسها و نقاشیهای بنیان‌گذاران، نخستین نمایشگاه هنر کودکان، نخستین نمایشگاه بزرگ از مجسمه‌سازی سیاه‌پوستان و نخستین نمایشگاه آمریکایی آثار کوبیسم از پابلو پیکاسو را نیز دربر داشت.

تا زمانی که کتاب «جنگل» انتشار یافت روزنامه‌ها و مجله‌هایی که در میان توده مردم دست‌به‌دست می‌گشتند از ژورنالیسم و از تصاویر رسواکننده و عکسهای حیرت‌آور از زندگی طبقه کارگر پر بودند، و جالب توجه‌ترین آنها کارهای جیکوب ری‌تیس^۴ بود.

داستانها و ترانه‌ها و تصویرها و مطالب سیاسی و انقلابی و فلسفی و هزل و طنز از طریق جرارد «زیرزمینی» و ابلیها در همه‌جا پخش می‌شد. مجله «فراخوان به خرد» و «کتابهای کوچک آبی» که کتاب «جنگل» نخستین بار به آن شکل انتشار یافت به بهای یک سکه پنج ستی فروخته می‌شد و در جیب همه کشاورزان و کارگران و دانشجویان سراسر کشور می‌شد آنها را پیدا کرد. نوشته‌ها و آثار هنری بصری به‌شدت تحت سانسور طبقه بالائی بود، و می‌بایست مخفیانه انتشار بیابد.

قدرت سیاهان

دوشادوش طغیان در زمینه هنرها موج پرخروش بیداری سیاه‌پوستان اوج

1- Mourice Prendergast

2- Alfred Steiglitz

3- Edward Steichen

4- Jacob Riis

گرفت.

جامعه سیاهان پس از بازسازی^۱، در برابر دارودسته «لینچ»^۲ یعنی آدمکشان جنوب بی دفاع ماند. رهبری سیاه‌پوستان، و از همه برجسته‌تر رهبری فردریک داگلاس^۳، درست و شمرده بود، ولی در برابر ساختار قدرت سفیدپوستان تاب و توان چندانی نداشت.

با این حال، قیام پوپولیسیم و نهضت انقلابی کارگری بزودی اثر خود را بخشید. تی. تامس فورچيون^۴ سردبیر مبارز نشریه «نیویورک ایج» (عصر نیویورک) در سال ۱۸۸۴ ندای انقلاب سرداد. به گفته او قانون «لینچ» یک آلت منطقی سرمایه‌داری بود.

«مردان سفیدپوست جنوب، سرمایه‌داران، زمین‌خواران، سفیدپوستان فقیر بی سر و بی پا و آدمهای بی‌هویت... به صورت دسته‌ای از حرامیان متشکل می‌شدند که رشته یاوران مسلحشان به سرتاسر جنوب کشیده بود و عمداً به قتل مردان و زنان بیگناه به دلایل سیاسی اقدام می‌کردند و دسترنج شرافتمندان آنان را منظم‌اً از ایشان می‌ربودند، چون خودشان به گونه‌ای بسیار زشت و نفرت‌انگیز تنبل و بیکاره بودند و تن به کار نمی‌دادند...»

مبارزه آینده در جنوب نه در میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان بلکه میان سرمایه‌داران و زحمتکشان و زمین‌داران و اجاره‌کاران خواهد بود... و وقتی موضوع مجادله دقیقاً مشخص شود اغیا اعم از سفیدپوست یا سیاه‌پوست در یک طرف خواهند بود، و فقرا خواه سفیدپوست یا سیاه‌پوست با هم در طرف دیگر قرار خواهند داشت.»

در اوایل دهه نود «ائتلاف کشاورزان رنگین‌پوست» که بزرگترین سازمان سیاهان کشور بود و نظیرش هرگز دیده نشده بود به اتحادیه کشاورزان سفیدپوست غرب و جنوب پیوست. پوپولیستهای سیاه‌پوست نظیر جمعیت «ایج. اس. دوئل»^۵ از جئورجیا که به سود تام واتسون مبارزه می‌کردند زندگی

۱- منظور از «بازسازی» دوران پس از جنگ داخلی است. (مترجم)

۲- lynch، یعنی کشتن (سیاهان) بدون دادرسی. (مترجم)

3- Frederick Douglas

4- T. Thomas Fortune

5- H. S. Doyle

خود را برای تبلیغ مرامنامه حزب مردم به خطر انداختند.

ولیکن این ائتلاف بی ثبات بود و در زیر فشار جنگ احزاب از هم پاشید. همین‌که پوپولیس‌م فرو پاشید کشاورزان سفیدپوست جنوب یک‌بار دیگر به گلوی سیاه‌پوستان چسیدند.

در سال ۱۸۹۵ بوکر تی. واشینگتن^۱ تقاضای صلح کرد. این واشینگتن که بنیانگذار مؤسسه تاسکیگی^۲ و سابقاً برده بود آدمی بود آرام و محافظه‌کار و با یک سخنرانی در نمایشگاه بین‌المللی ایالات پنبه‌خیز در آتلانتا شهرتی پیدا کرده بود. به گفته او شرکت سیاه‌پوستان در امور سیاسی اشتباه بوده است. جوامع سیاه و سفید «هرچند در همه چیزهای اساسی لازم برای پیشرفت مانند یک دست واحدند ولی مانند انگشتان دست از هم جدا خواهند ماند.» انسان سیاه‌پوست بایستی موضوع حقوق سیاسی و مدنی را به فراموشی بسپارد، و برای تمرکز در تجارت و آموزش صنعتی و کشاورزی «دلوش را به همان جایی که هست یندازد.» در جای دیگر می‌گفت: «تنها یک امید نجات وجود دارد»، و آن هم این است که «هر چیز غیراساسی را به دور یندازیم و تنها به امور اساسی... دارایی و اقتصاد و آموزش و اخلاق مسیحایی بچسبیم.» جامعه سیاه‌پوست باید برای جلب احترام نسبت به خود و برای دفاع از خود «مقداری دارایی و ثروت تحصیل کند»، و آن را به صورت یک جامعه به دست آورد - «ما باید با هم همکاری داشته باشیم، وگرنه از دست رفته‌ایم.»

نفوذ واشینگتن به سرعت افزون شد. وی به نظارت خود بر مؤسسه تاسکیگی نظارت بر مجمع آمریکائیان افریقایی تبار را نیز افزود، مجمعی که در سال ۱۸۹۰ برای ترویج امور بانکداری و صنایع تعاونی سیاه‌پوستان توسط فورچینون آغاز به کار کرده بود. وی در ۱۹۰۰ مجمع بازرگانی ملی سیاه‌پوستان را بنیاد نهاد. مجمعی که بخش عمده سرمایه آن را آندرو کارنگی

تأمین کرده بود. از سوی راکفلر و هانتینگتون^۱ و اربابان بزرگ دیگر نیز اعانه‌هایی به خزانه تاسکیگی ریخته شد. واشینگتن از طریق تماسهای خوب حساب‌شده خود با احزاب سیاسی رسمی سرپرستی سیاه‌پوستان را نیز زیر نظارت خود گرفت، و «تعداد قرار ملاقاتهای سیاسی با سیاه‌پوستان که در هر کجای ایالات متحده بدون رضایت او صورت می‌گرفت بسیار اندک بود.» نفوذ «ماشین محافظه‌کار تاسکیگی» بر طبقه متوسط و بالنده سیاه‌پوستان به معنای واقعی قطعی و بی‌قید و شرط بود؛ و واشینگتن به «رئیس سیاسی نژادش» تبدیل شده بود.

نفوذ واشینگتن در سال ۱۹۰۳ با انتشار کتاب «جانهای توده سیاه‌پوست» به وسیله دبل‌یو. ای. بی. دوبوا^۲ کم‌کم رو به کاهش نهاد. دوبوا که در گره‌یت بارینگتون^۳ واقع در ماساچوست غربی بزرگ شده و در سنت‌الغای بردگی غرق شده بود وارد دانشگاه هاروارد شد و نخستین سیاه‌پوستی بود که به اخذ دکترای فلسفه از آن دانشگاه نایل آمد. اثر او تحت عنوان «سیاه‌پوست فیلادلفیایی» در محیط مطالعاتی آمریکائیان افریقایی‌تبار اثری پیشگام و قابل توجه بود.

دوبوا در عین حال که اعانات رئیس مؤسسه تاسکیگی در یاری‌دادن به جامعه سیاه‌پوستان را می‌ستود مدعی بود که خود او و دیگر سیاه‌پوستان «در حدود وجدان خویش حس می‌کنند که سه چیز از این ملت خواستارند: حق رأی، برابری مدنی، و آموزش جوانان سیاه‌پوست برحسب قابلیتشان... مادام که آقای واشینگتن برای بی‌عدالتیهای معمول در شمال یا جنوب عذر می‌تراشد، برای حق و تکلیف رأی‌دادن به درستی ارزش قایل نیست، اثرات خنثی‌کننده فرق‌گذاری میان «کاستها»^۴ را حقیر می‌شمارد و با کارآموزی عالیترو بلندنظری مغزهای روشنتر ما مخالفت می‌ورزد. مادام که او، و جنوب یا همه ملت چنین می‌کنند. ما باید لاینقطع و به نحوی محکم و استوار

1- Huntington

2- W. E. B. Du Bois

3- Great Barrington

۴- Caste، در اصل طبقات اجتماعی در هندوستان که ارثاً از یکدیگر متمایزند، و امروز به هرگونه طبقه‌بندی متمایز مثلاً به علت رنگ پوست یا غیر آن گفته می‌شود. (مترجم)

با ایشان مخالفت بکنیم.»

کتاب «جانهای توده سیاه‌پوست» علاوه بر حمله به واشینگتن گزارشی غنایی از تاریخ سیاه‌پوستان، از ستهای توده‌ای، از موسیقی و از آداب و رسوم ایشان بود. ضمناً این کتاب دلیلی تازه و قوی بر اثبات هویت فرهنگی سیاه‌پوستان هم بود.

در سال ۱۹۰۵ دوبوا و چندتن دیگر از سیاه‌پوستان رادیکال در آبشار نیاگارا با هم ملاقات کردند تا برای مبارزه به‌خاطر به‌دست آوردن حقوق مدنی و قدرت سیاسی با هم پیمان ببندند. «نهضت نیاگارا» در عین حال به ائتلافی با سفیدپوستان لیبرال در انجمن ملی برای پیشرفت مردم رنگین‌پوست که در سال ۱۹۱۰ تأسیس شده بود منجر گردید. واشینگتن، در یک سال بعد، نسخه بدل محافظه‌کارتری را به‌صورت مجمع مدنی ملی بنیاد نهاد.

تعارض و اختلاف دوبوا و واشینگتن به‌رغم شدت بازتابی کوچک از جنبشی پردامنه در درون جامعه سیاه‌پوست بود. در گردش قرن، رکود کشاورزی و تروریسم سفیدپوستان دموکرات جنوب را رویداد قیمتهای پنبه به‌سرعت سقوط کرد و اجاره‌کاری و سهم‌بری از محصول فشار مرگبار خود را بر اقتصاد جنوب تشدید کردند.

و از ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۰، در بحبوحه طغیان سیاسی توده‌ای بیش از دو هزار نفر «لینچ» شدند، یعنی بی‌محاکمه کشته شدند. جامعه آمریکائیان افریقایی‌تبار که نزدیک به نه دهم ایشان در جنوب می‌زیستند کم‌کم به فکر جلائی وطن افتادند.

در اواخر سالهای هفتاد هزاران نفر سیاه‌پوست از اعماق جنوب به کانزاس و آرکانزاس مهاجرت کردند. در اوایل سالهای نود حرکتی مشابه ولی بزرگتر برای مهاجرت به اوکلاهما شروع شد، و آنجا را کم‌کم به ایالتی تمام سیاه‌پوست تبدیل کرد. تا سال ۱۸۹۲ در آن سرزمین هفت شهرک تمام سیاه‌پوست وجود داشت و بیست و پنج شهر هم ملاً تازه تأسیس شده بود.

ساکنان آن شهرها «نمونه‌ای از شهروندی آمریکائیان سیاه‌پوست را کشف کردند که با آنچه در جاهای دیگر دیده می‌شد متفاوت بود... و آن خود پی بردن به قدرتی بود که از زندگی و همکاری تنگاتنگ و مشترک سرچشمه می‌گرفت.»^۱ لیکن در اوکلاهما در دسرهای اقتصادی و همچنین تعارض و اختلاف با سفیدپوستان و سرخ‌پوستان وجود داشت، که اراضی اختصاصی برای قبایل ایشان آخرین پناهگاه رقت‌انگیزشان بود.

گفتگوهایی برای مهاجرت در می‌گرفت و حرکت‌هایی عملاً به عزم رفتن به افریقا صورت می‌یافت، لیکن وقتی که سیاه‌پوستان واقعاً به اسباب‌کشی دسته‌جمعی آغاز کردند همه در یک جهت حرکت کردند - به سوی شهرهای بزرگ، و در وهله اول به سوی شهرهای شمال که در آنجاها امید دستمزدهای بالاتر و آزادی وجود داشت. تا سال ۱۹۱۰ نیویورک و فیلادلفیا و بالتیمور و واشینگتن و نیواورلئان همگی جمعیت‌های سیاه‌پوست بیش از هشتاد هزار نفر داشتند؛ ساکنان سیاه‌پوست شیکاگو از چهارهزار نفر در سال ۱۸۷۰ به پنجاههزار نفر در سال ۱۹۱۰ رسیده بود. سکنه سیاه‌پوست بیرمنگام^۱ نیز در طول یک دهه دوبرابر شده بود.

همین‌که سیاه‌پوستان به جلای وطن آغاز کردند بسیاری از حکومت‌های ایالات جنوبی به اتخاذ تدابیری قانونی برای جلوگیری از مهاجرت ایشان پرداختند، مانند مالیات بستن بر استخدام کارگران جدید شمالی و تحمیل قوانین ضد مهاجرت، که تازه آن هم به چیزی بیش از مزدوری اجباری منتهی نمی‌شد. بدین‌گونه، جنوب شاهد منظره عجیبی از به‌وجود آمدن قدرتی بود که می‌کوشید «مزدوران ارزان‌بها»ی خود را در روز از رفتن بازدارد، و در شب کسانی را که جرئت می‌کردند برای حقوقشان مبارزه کنند بکشد.

و تازه وضع در شمال هم بهتر از این نبود. سیاه‌پوستانی که به شهرهای بزرگ می‌آمدند مجبور بودند به‌خاطر پیدا کردن کار و تهیه مسکن با طبقه

۱- Birmingham، شهری است در آلاباما که نباید آن را با بیرمنگام واقع در بریتانیا اشتباه کرد.

کارگر سفیدپوست به رقابت پردازند. کارفرمایان با خوشحالی از کارگران سیاه‌پوست به‌عنوان اعتصاب‌شکن استفاده می‌کردند، در حالی که محلات تورم‌یافته مهاجران و محلات بادکرده سیاه‌پوستان هر دم از جمعیت لبریز می‌شد، و این وضع بر میزان کرایه‌خانه‌ها می‌افزود و آشوبها به‌پا می‌کرد.

در همین حال کتابهایی سخت نژادپرستانه مانند «کشور ما» و «کاکاسیاه جانور» همچون سیل در میان جامعه سفیدپوست جریان داشت، جامعه‌ای که اکنون به‌شدت می‌کوشید غیرسفیدپوستان را در آمریکای لاتین و آسیا و نیز در داخل کشور خود مطیع و متقاد خویش سازد.

در اواخر سالهای نود دو تصمیم دیوان عالی بر ضد سیاه‌پوستان - یکی در دعوی پله‌سی^۱ علیه فرگوسن^۲، و دیگری در دعوی ویلیامز علیه میسی‌سیپی - جداسازی سیاهان از سفیدان و محروم‌ساختن آنان از حق رأی‌دادن را به‌عنوان سیاستهای ملی مورد تأیید قرار داد. به قول نشریه «نیشن» (ملت) «تصادف جالب توجهی بود که این تصمیم مهم در هنگامی عرضه شده است که ما داریم اندیشه قبول طبقه‌بندی متفاوتی از نژادهای پست را در بخشهای مختلف جهان مورد مطالعه قرار می‌دهیم... نژادهایی که البته نمی‌توان به آنان اجازه رأی‌دادن اعطا کرد.»

رئیس جمهورهای ترقیخواه مانند روزولت و ویلسون، مردم آمریکای لاتین را به‌عنوان «داگو»^۳ها و «برادران کوچک قهوه‌ای رنگ ما»، می‌خواندند. روزولت روزهای گاوچرانی خود را چنین به‌یاد می‌آورد "من تا به آن حد دور نمی‌روم که فکر کنم تنها سرخ‌پوستان مرده سرخ‌پوستان خوب هستند، بلکه معتقدم از هر ده نفرشان نه نفر چنین‌اند، و بهتر می‌دانم در مورد نفر دهمی هم تحقیقی دقیقتر به‌عمل بیاورم. به هر حال چموش‌ترین گاوچرانها هم بیشتر به اصول اخلاقی پای‌بندند تا یک سرخ‌پوست متوسط."

در سال ۱۹۱۲ روزولت برای جلوگیری از حضور سیاه‌پوستان جنوبی در

1- Plessy

2- Ferguson

۳- Dagoe، لقب تحقیرآمیزی است که به مردم جنوب اروپا داده می‌شد. (مترجم)

کنوانسیون حزب ترقیخواه ابزار مؤثری بود. در انتخابات آن سال وودرو ویلسون برنده شد، کسی که از جداسازی کارکنان فدرال (معکوس سازی یک سیاست پنجاه ساله) پشتیبانی می کرد، و اخراج کارگران پستی سیاه پوست را در منطقه جنوب بر مبنای زمینه های نژادی مورد تصویب قرار داد. مدیر تبلیغات انتخاباتی او و رئیس بعدی نیروی دریایی جوزف دانی یلز^۱ صاحب روزنامه ای در شهر راله ی^۲ و ماشینی از حزب دموکرات بود که «جشن برتری سفیدپوستان» ضد پوپولیسست در سال ۱۸۹۸ را در کارولینای شمالی برای رهبری همراهی نموده بود. دانی یلز می گفت: «ملت ایمن نخواهد بود مگر اینکه شمال هم سیاست نژادی «جنوبی» را بپذیرد.»

در همین حال، به رغم حداکثر تلاشهای معمول از طرف حکومتهای جنوبی برای جلوگیری از سوادآموزی سیاه پوستان مقیاس این مسئله از حد پایین تر از بیست درصد در سال ۱۸۷۰ به فراتر از هفتاد درصد تا سال ۱۹۱۵ ترقی کرد. محلات مسکونی سیاهان به ویژه هارلم، به یک صحنه «نوزایی یا رستاخیر سیاه پوستان در زمینه های موسیقی و ادبیات و هنرهای گوناگون تبدیل شد... جک جانسون^۳ جیم کوربت^۴ «جتلمن» را مغلوب کرد و قهرمان سنگین وزن جهان شد.

در سال ۱۹۱۲ جیمز ولدن جانسون^۵ کتاب «شرح حال یک انسان سابقاً رنگین پوست» را منتشر نمود. چهره اصلی یا قهرمان در این کتاب یک دورگه با پوست روشن است که هویت نژادی واقعی خود را پنهان می دارد و به یک تاجر پیشه موفق «سفیدپوست» بدل می شود.

او به عنوان یک جوان می گوید: «احساس کرده بودم این غرور که من یک رنگین پوست هستم در ذاتم اوج می گیرد، و کم کم رؤیاهای غریبی به من دست داد که برای نژاد سیاهان، افتخار و شرف پدید آورده ام.» ولی در پایان کتاب او را در حالی می یابید که «یک مرد معمولی و موفق سفیدپوست است

1- Joseph Daniels

۲. Raleigh؛ پایتخت کارولینای شمالی. (مترجم)

3- Jack Johnson

4- Jim Corbett

5- James Weldon Johnson

که کمی پول تحصیل کرده است... و می‌گوید: من نمی‌توانم این فکر را در خود فرو نشانم که از هر چیز گذشته عاقبت این حق نژادی خود را به یک خوراک شوربا فروخته‌ام."

در سال ۱۹۱۳ یک مرد سیاه‌پوست چهل و هفت‌ساله به نام تیموتی درو^۱ معبد دانش مغربیان^۲ را در نیوآرک نیوجرسی بنیاد نهاد. این معبد بر مبنای معتقدات اسلامی بود که «همه پیامبران الهی از عیسی و محمد و بودا و کنفوسیوس^۳ را بر حق می‌شناخت» و اعلام می‌کرد که ریشه‌های واقعی نژاد سیاه در آسیا بوده است. "او همیشه دستخوش این فکر بود که نجات مردمان سیاه‌پوست بسته به کشف مبداء نژادی خودشان است، یعنی باید بدانند که از کجا آمده‌اند، و از این پس نپذیرند که آنان را کاکاسیاه، سیاه‌پوست، رنگین‌پوست یا حبشی بنامند. آنان از این پس باید برای آنکه عنوان نوعی و نژادی خود را به کار ببرند خویشتن را آسیایی یا به عبارت دقیقتر مغربی، و یا آمریکائیان مغربی بنامند."

در ۱۹۱۶ مارکوس گاروهی^۴ در نیویورک پیاده شد تا انجمن ملی‌گرای ترقی سیاه‌پوستان متحد را تأسیس کند. هزاران نفر سیاه‌پوست از سراسر کشور به نهضت گاروهی روی آوردند، در حالی که اعضای معبد مغربیان «با مردمان سفیدپوست در خیابانها مواجه می‌شدند، و با نشان دادن کارتهای عضویشان یا تکه‌هایی که بر یقه نیمتنه‌شان نصب کرده بودند در ستایش پیغمبرشان نغمه‌مرایی می‌کردند، همان کسی که اکنون به سبب اینکه آنان را از شر تحکم اروپائیان (سفیدپوستان) رها ساخته بود به شریف درو علی^۵ معروف شده بود.»

1- Timothy Drew

۲- منظور از مغربیان مسلمانان شمال غربی افریقا است (مترجم)

۳- برخلاف ادعای نویسنده، اسلام بودا و کنفوسیوس را به عنوان پیغمبران الهی نمی‌شناسد. (مترجم)

4- Marcus Garvey

۵- منظور همان تیموتی درو سیاه‌پوست چهل و هفت‌ساله و مؤسس «معبد دانش مغربیان» است که در صفحه قبل از وی نام برده شده است (مترجم)

آزادی جنسی

مبارزه سیاه‌پوستان با مبارزه زنان درهم آمیخته شده بود. فردریک داگلاس^۱ در افزودن مسأله حق رأی برای زنان به «اعلامیه عواطف» در نطفه، که پیش‌نویس آن را زنان مبارز در سال ۱۸۴۸ در آبشار سینکا^۲ در نیویورک تهیه کرده بودند نقشی کلیدی ایفا نمود. در همان زمان، زنان رادیکال در جنگ مقدس به خاطر الغای بردگی نیروی پرتوان بودند.

درواقع، مبارزه ضد بردگی به شیوه‌ای مبهم به نهضت زنان نیرو می‌بخشید. زنان هوادار الغای بردگی از سوی رهبری مردانه این نهضت ناچیز به‌شمار می‌آمدند و در سمتهای کوچکتر نگاه داشته می‌شدند. آنان وقتی در ملاءعام برضد برده‌داری سخنرانی می‌کردند چون زن بودند مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند. این آزمون هم آنان را به خشم می‌آورد و هم روشن می‌نمود. آبی کلی^۳ می‌گفت: «ما برای سپاسگزاری از بردگان انگیزه خوبی داریم، زیرا از کارکردن به سود «او»^۴ خودمان هم سود می‌بریم... با سخت‌کوشیدن در راه پاره کردن زنجیرهای «او» بیشتر اطمینان می‌یابیم که خودمان هم دستبند به‌دست داشته‌ایم.»

زنان در نهضت مزارع نیز نقشی اساسی ایفا کردند. سازمان گره‌ینج^۵ مقرر داشت که «هیچ شعبه‌ای از آن نباید بدون شرکت زنان سازمان یابد یا وجود پیدا کند.» حق برابر بخشی از برنامه پوپولیستها بود و میتینگهای پوپولیستها پر بود از «زنانی که پوست بدنشان از بادهای داغ خشک و سوخته شده بود، با دستهایی استخوانی از کار سخت و زیاد، و پوشیده با یک پارچه قلمکار رنگ‌پریده، زنانی که می‌توانستند در میتینگ سخنرانی کنند، و قادر بودند رک و راست به اصل مطلب پردازند.»

۱- Frederick Douglass، برده دورگه مادرزادی که در نهضت الغای بردگی نقش بسیار بزرگی ایفا کرد، و در عین حال، برای احقاقی حقوق زنان هم مبارزه می‌کرد. (مترجم)

2- Seneca Falls

۳- Abby Kelley، قاعداً باید یک راهبه باشد.

۴- منظور از «او» در اینجا باید برده به‌طور اعم باشد. (مترجم)

5- Grange

در شهرهای بزرگ تا سال ۱۹۰۰ شش میلیون زن بودند که در بیرون از خانه کار می‌کردند. هزاران زن که کار می‌کردند به شهسواران کار، به حزب سوسیالیست و به اتحادیه کارگران صنعتی جهان پیوستند. اعتصابی در معدن زغال سنگ آرتوا^۱ در پنسیلوانیا در سال ۱۹۰۹ با یاری همسران معدنکاران به پیروزی رسید.

«از بالای دامنه کوه، زنی ایرلندی «با موهای سرخ و ژولیده» دادزنان و فریادکنان آن زنان را رهبری می‌کرد، و هنگامی که قاطرهای حامل بار زغال سنگ با آن خیانتکاران بالا آمدند او شروع کرد به کوبیدن روی ماهیتابه و دادکشیدن، و همه آن گروه عظیم زنان در این کار از او پیروی کردند. شریف (کلانتر) بر شانه او کوبید و گفت: «خانم عزیز، هوای قاطرها را داشته باش و آنها را رم نده.»

زن ظرف روغن داغ‌کن کهنه را که از حلبی بود برداشت و بر کله او کوبید و داد کشید: «بروید گم شوید تو و قاطرهایت!»

مرد به پایین و به درون نهر افتاد، و آنگاه قاطرها شروع کردند به شوریدن علیه اعتصاب‌شکنان. با پشت قوز کرده به جست و خیز پرداختند، و رانندگان اعتصاب‌شکن خود را به زیر جفتک و لگد گرفتند و به سوی انبار به راه افتادند. اعتصاب‌شکنان شروع کردند به دویدن به سمت پایین تپه، و گروه عظیم زنان هم با سطلها و زمین‌شورها و جاروهایشان به دنبال ایشان افتادند. اعتصاب‌شکنان به بیرون رانده شده بودند، به گونه‌ای که «هر روز با جارو و با زمین شور در یک دست و با بچه‌های پیچیده در پتویی کوچک در بغل، زنانی به معدن می‌آمدند و مواظب بودند که کسی در آن داخل نشود.»

همین حضور زنان انقلابی برخی از پلیسها را که هنوز به مفاهیم «مردانگی» پابند بودند به زحمت می‌انداخت. یکی از مأموران رسمی شهر اسپوکن^۲ تقریباً برخلاف میل خویش بانویی یابه ماه به نام الیزابت فلین^۳ را

1- Arno

۲- Spokane، شهری کشاورزی و معدنخیز در ایالت واتسینگتن. (مترجم)

3- Elizabeth Flynn

مورد پیگرد قرار داد و مدعی بود که «اگر آن زن سازمان خطرناکی تأسیس نکرده بود، سرود پرچم سرخ را نخوانده بود، قاضی ما را به نام یک بیسواد پیر احمق ننامیده بود و به تبلیغ ناسازگاری و نارضایی پرداخته بود» او را نادیده می‌گرفت.

در سال ۱۹۰۰ بیست هزار زن کارگر نساجی در رویارویی با پلیسهایی که مردم را کتک می‌زدند شروع به یک «اعتصاب دخترانه» کردند. این زنان در میتینگهای اعتصابی از «خشونتها و اهانت‌های اعمال شده توسط پلیس» و از اینکه «چگونه روسپیان محبوس در زندان دستمزدهای ناچیز ایشان را به مسخره می‌گرفتند و می‌گفتند اگر کار ایشان را پیشه خود می‌کردند درآمد بیشتری به دست می‌آوردند.» سخن می‌گفتند. مع‌هذا این نبرد پایه و اساس تشکیل اتحادیه بین‌المللی کارگران لباس دوز زنان گردید. بنا به نوشته الیزابت فلین "هنگامی که اعتصاب آغاز شد تنها دو کارگاه وابسته به این اتحادیه وجود داشت، لیکن وقتی اعتصاب پایان گرفت بیش از سیصد کارگاه وابسته به اتحادیه با ساعت کار کمتر و با دستمزد بیشتر وجود داشت."

در همین اوان، زنان طبقه متوسط که بسیاری از ایشان به حوزه‌های حرفه‌ای داخل شده بودند مبارزه برای بدست آوردن حق رأی را آغاز کردند. چهار ایالت از ایالات غرب کشور - وایومینگ^۱، کلرادو، یوتا^۲ و آیداهو^۳ - پیش از سال ۱۹۰۰ حق رأی برای زنان را پذیرفته بودند. اکنون زنان در سراسر کشور حق انتخاب و برابری کامل قانونی را خواستار بودند، و به ویژه حق تملک دارایی بعد از ازدواج و حق حضانت فرزندانشان را می‌خواستند. این نهضت برای حق رأی، بدان‌گونه که تشریه معتدل «روزنامه زنان» آن را توصیف می‌کرد، «نهضتی بود بورژوازی از طبقه میانین، و کاملاً میانه‌رو، و گواهی بود بر اعتقاد راسخ ولی دیررس توده‌ها.» این نهضت «هیچ ایده‌تولوژی رسمی» نداشت، و روبه‌مرفته سیاستهای رادیکال را کنار می‌گذاشت.

ولی همین‌که نبرد سخت و طولانی شد نهضت برای تحصیل حق رأی تظاهراتها و راهپیمایی‌های توده‌ای را به صحنه آورد - که در انگلستان بسیار شدیدتر از اینجا بود - و در نتیجه، تشکیل حزب زنان مبارز در سال ۱۹۱۶ عملی شد، و سرانجام زنان تا سال ۱۹۲۰ به تحصیل حق رأی توفیق یافتند. لیکن بسیاری از زنان این اخذ حق رأی را یک اصلاح کوچک به حساب می‌آوردند. اما گولدمن^۱ احساس می‌کرد که این حق رأی از زن آمریکایی تنها «یک مسیحی و یک خانه‌دار بهتر و یک شهروند استوار برای دولت می‌سازد.» ننه مری جونز در یک میتینگ توده‌ای در نیویورک می‌گفت: «زنان کلورادو دو نسل است که حق رأی دارند، و با این حال مردان و زنان کارگر در بردگی به سر می‌برند. این ایالت در حال بردگی و تیول کمپانی سوخت و آهن کلورادو منافع فرعی آن است... شما برای آشوب و طغیان نیازی به رأی ندارید! شما به ایمانی استوار و به‌ندایی برای بیان آن نیاز دارید!... مبارزه‌تان هر چه باشد شما خانمانه نباشید. خداوند قادر متعال زنان را آفرید و دسته‌زدان را کفلر یا توان را.»

برای ننه مری جونز این مبارزه به معنای آزاد ساختن زنان از «شیوه زندگی» شان در کارخانه بود، به گونه‌ای که بتوانند کودکان خود را با آرامش خاطر و راحتی بیارورند. لیکن اما گولدمن و زنان دیگر دست به یک حمله تمام‌عیار علیه اساس ازدواج و کانون خانواده و دیدگاه متعصبانه و مقدس‌مآبانه جنسی زده بودند.

گولدمن می‌گفت: زنان به صورت یک «کالای جنسی» بار آورده شده‌اند. آمریکا «دژ اخته‌های قشری» است، و سیمای آن زن ضعیفه و معصومی را حفظ می‌کند که با متزوی ساختن خود از جهان واقعی و با بریدن از خود زندگی خویشان را زنده می‌پندارد، زنی که «با غمهای بزرگ و روشنگر و با شادیهای ژرف و هوش‌ریای خود پیوسته در تلاطم است، بی‌آنکه روح را لمس یا درک بکند.»

شارلوت گیلمن^۱ بر این عقیده بود که زنان به وسیله نقش سنتی شان، و به ویژه بیشتر به وسیله این نظام اقتصادی فلج شده‌اند. یک زن می‌بایست بر نقش جنسی خود متکی باشد، زیرا «پناهگاهی دیگر و مأمنی دیگر برای تأمین معاش خود ندارد.» ازدواج درست همان «فحشای قانونی» است. هُو لاک الیس^۲ می‌گفت: «درواقع زنی که به خاطر پول ازدواج می‌کند در مقایسه با یک روسپی خیانتکاری واقعی است. پول کمتری به دست می‌آورد، و در عوض، زحمت و دلوآپسی بسیار بیشتری به گردن می‌گیرد؛ و بی‌قید و شرط به اربابش وابسته است. یک زن روسپی هرگز حقی را که بر شخص خود دارد با رضایتش به عمل از خود سلب نمی‌کند، او آزادی و حقوق شخصی‌اش را حفظ می‌کند و همیشه هم مجبور نیست تابع آغوش مرد باشد.» ولیکن قرن تازه استقلال اقتصادی با خود به همراه داشت. بنا به نوشته رتادور^۳ «زنان از اینکه به عنوان یک طبقه فرعی در جامعه بسر ببرند دست کشیده‌اند. آنان دیگر از لحاظ اقتصادی و فکری و روحی وابسته کامل به طبقه حاکمی از مردان نیستند.»

به نوشته الن کی^۴ وظیفه تاریخی ازدواج لوتری^۵ «پیوند دادن مرد و زن بهم با عشق یا بی‌عشق، برای تبدیل کردنشان به بچه‌سازان آینده جهت اجتماع، و به علاوه برای نگاه داشتن شوهر به عنوان نان‌آور خانواده» بود.

فرهنگی والاتر خواستار یک «تک همسری راستین» بر پایه عشق است؛ و رابطه‌ای که بر پایه عشق بنا شده باشد نیازی به کلیسا یا دولت ندارد - «تنها همخانگی می‌تواند تکلیف اصول اخلاقی هر مورد ویژه را تعیین کند - به عبارت دیگر توانایی آن را برای ارتقاء زندگی افرادی که باهم بسر می‌برند و زندگی این نژاد را... این است آن اصول اخلاقی نوین.»

بر مبنای همین اصل، الیزابت فلین رابطه خود با کارلو ترسکا^۶ را برحسب

1- Charlotte Gilman

2- Havelock Ellis

3- Rheta Dorr

4- Ellen Key

۵- منسوب به مارتین لوتر مصلح مذهبی آلمانی در قرن شانزدهم. (مترجم)

6- Carlo Tresca

«قانون جدید جنسی» تشریح می‌کرد - «نه باقی ماندن با کسی که دوستش ندارید، بلکه اعتراف شرافتمندانه و صریح به یک پیوند راستین.» صرف نظر از ازدواج.

الن کی یک بانوی سوئدی بود که کتابهایش با ترجمه به زبان انگلیسی و با رواج وسیعی در طول سالهای نخستین قرن جدید خوانده می‌شد. لیکن شارلوت گیلمن به عنوان «بانفوذترین زن اندیشمند نسل پیش از جنگ جهانی اول در ایالات متحده» شناخته شده بود. گیلمن که عضو انجمن سوسیالیستی بین دانشجویی بود یکی از اعقاب لایمن بیچر^۱ و هریت بیچر استو^۲ بود.

او می‌گفت: اخلاق پروتستانی مرد را برده دستمزد و زن را خدمتکار خانه ساخته است. کانون خانواده مجازاً چیزی را فراهم آورده است که به نظر ضرورتی مطلق می‌آید - پناهگاهی بی چون و چرا.

ولی عملاً از انجام این کار عاجز مانده است. این کانون خانواده تنها احساسی کاذب از امنیت را عرضه می‌کند و توهم غلط انزوا از جهان را به منزله یک اصل کلی ترویج می‌نماید. این کانون هیچ خلوت خاصی فراهم نمی‌سازد و اداره کردن آن «منبعی است از برخورد و اصطکاک مداوم و از ضایعات عصبی و مالی.»

در این دو وظیفه اساسی آن هم - تهیه خوراک و بزرگ کردن بچه‌ها - نارسایی و اتلاف عظیم وجود دارد. او نوشته است: "جائی که تنها یک آشپزخانه کافی است ما کرایه بیست آشپزخانه را می‌پردازیم. ما باید برای همه این اجاقها و این بشقابها و این ابزارها و این ظرفها جدا جدا پول پردازیم، که اگر به طور درست و صحیح به جای بیست جا در یک جای مناسب فراهم آیند اصلاً خیلی ارزانتر تمام خواهد شد." وضع جاری فقط نیمی از بشریت را شامل می‌شود - "خدمتکاران محبوب مادینه را" - که به نیمه دیگر خدمت می‌کنند، وضعی که از لحاظ اخلاقی غلط و از لحاظ جسمانی زیان‌آور است."

1- Lyman Beecher

۲- Harriet Beecher Stowe, خانم رمان‌نویس آمریکایی و نویسنده کتاب «کلبه عموتوم» که به زبان فارسی هم ترجمه شده است. (مترجم)

علاوه بر این، به گفته او این وضع یا این نهاد^۱ آنچنان نامتمرکز است که اجازه نمی‌دهد مزایا و محسنات دانش به‌درون آن راه یابد. آمریکائیان با «پخت و پز خانگی» شان به «لذت بردن از استیکهای خیس خورده در روغن و کیکهای پخته در فر» و به خوردن غذاهایشان «بی آنکه هرگز درباره ارزشهای غذایی آنها فکری به خود راه بدهند» ادامه خواهند داد... و به گفته او «مادام که آزمایشگاه تغذیه این آشپزخانه را به یکباره منسوخ اعلام نکرده است هیچ رشدی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

گیلمن به خانه به سبک قثریون (پوریتن‌ها) به‌عنوان یک زندان برای هر دو مادر و کودک حمله می‌کرد. پدر و مادر و کودکان در این‌گونه خانه مخلوقات از دنیاهایی جدا از هم هستند. کودکان طبقه جداگانه‌ای می‌باشند «با حقوق شهروندانی که تنها از سوی دولت تضمین می‌شد». خانه اختصاصی با آنان به‌عنوان دارایی یا ملک خصوصی رفتار می‌کرد، و همچون «یک استبداد بلامانع یا یک سهل‌انگاری بلامانع عمل می‌کرد.» دولت به‌عنوان یک عامل جانشین بایستی مهدکودک‌هایی با «مادران برگزیده» ایجاد کند که کودکان در آن از مصاحبت همسالانشان و از محیطی «با فرهنگ کودکان به‌صورت یک هنر و یک علم» لذت ببرند، در حالی که مادرانشان آزاد باشند که به کارهای دیگر برسند.

الن کی قبول داشت که خانواده محیطی فشارآور است، ولی گیلمن را به‌خاطر اینکه می‌خواست آن را از هم بپاشد مورد حمله قرار می‌داد. او می‌گفت: «تقریباً هر کردگی در یک خانه معمولی متوسط خوشبخت‌تر است تا در یک مؤسسه ولو قابل ستایش، زیرا هر کردگی به یک مراقبت مادرانه نیاز دارد - نیاز داشته است و نیاز خواهد داشت... مادام که دایه‌های خودکار اختراع نشده‌اند یا داوطلبان مرد حاضر به قبول این کار نشده‌اند این بار باید باز هم به‌دوش زنان دیگر بیفتد، که - خواه خودشان مادر باشند یا نباشند - بدین‌سان مجبورند باری دوگانه را بردوش بگیرند. از این قرار آزادی واقعی

۱- منظور «کانون خانواده» سنتی آمریکایی است. (مترجم)

برای زنان غیرممکن است، و تنها چیز ممکن تقسیم تازه بارها است.^۱ او چنین استدلال می‌کرد که یک طریقه تقسیم کار ایفای نقش «مادری دسته‌جمعی» از طرف جامعه است که تضمین کند همه کودکان آنچه لازم دارند، صرف‌نظر از درآمد مادرشان، داشته باشند.

آنچه به‌طور کلی در این حمله روشنفکرانه به کانون خانواده بیمورد و نابجا بود این واقعیت بود که بسیاری از آمریکائیان - و شاید هم بیشترشان - در آن کانونها نمی‌زیستند. هر فرد واحد به عنوان نمونه‌ای از زن یا مرد یا بچه، تنها رابطه‌ای گذرا با میلیونها خانواده اعم از مهاجر، سیاه‌پوست، کشاورز، و طبقه کارگر می‌داشت که با پدربزرگها و مادربزرگها و عموها و دایی‌ها و خاله‌ها و خویشاوندان سببی و عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها «درگسترش بودند»، کسانی که از لحاظ آشپزخانه، فضای زندگی، پخت و پز و مراقبت از بچه‌ها با هم شرکت داشتند.

و تا آن دیوارهای تیره مقدس‌مآبی هم فرو ریخت مردم شروع کردند به اینکه آشکارا درباره مسایل جنسی و مشکلات آن به بحث و گفتگو پردازند. اما گولدمن، مارگارت و ویلیام سنِگِر^۱ و دیگران درباره کنترل موالید به‌ادای سخنرانیها و توزیع نوشته‌ها پرداختند، و به همین سبب هم بارها بازداشت شدند. گولدمن در کتاب خود تحت عنوان «زمین مادر» شکایت می‌کرد از اینکه «این رسم توسل به سقط جنین در آمریکا به چنان حدی رسیده است که تقریباً باورکردنی نیست. بنا به تحقیقی که اخیراً در این مورد به عمل آمده در هر صد حاملگی هفده فقره سقط جنین صورت گرفته است.» لیکن «جلوگیری از حاملگی ولو با روشهای بی‌خطری هم که از دید علمی مجاز باشد اکیداً ممنوع است؛ و نه تنها عمل به این کار بلکه به‌زبان آوردن آن هم امری کیفری تلقی می‌شود.»

گولدمن درباره همجنس‌بازی هم سخنرانی می‌کرد، و او یکی از کسان بسیار معدودی بود که در این باره حتی در ملاءعام سخن می‌گفت - «مردان و

زنانی که معمولاً پس از سخنرانیهایم دربارهٔ همجنس‌بازی به نزد من می‌آمدند و راز دل‌تنگی و اندوه انزوای خود را یا سن در میان می‌نهادند اغلب از تخم و تباری خالص‌تر و اصیل‌تر از آنانی بودند که ایشان را طرد کرده بودند. بیشترشان تنها پس از سالها کشمکش برای خفه‌ساختن آنچه خود یک بیماری و یک مصیبت شرم‌آور تلقی می‌کردند به درکی درست و مناسب از تفاوتشان دست یافته بودند. یک زن جوان در نزد من اعتراف کرد به اینکه در طول بیست و پنج سال عمرش هرگز روزی نبوده است که مجاورت یک مرد ولو پدر یا برادرانش، او را ناراحت نکرده باشد. می‌گفت هرچه بیشتر می‌کوشد که به تماس جنسی پاسخی مساعدتر بدهد مردان به نظرش نفرت‌انگیزتر می‌آیند. همچنین می‌گفت از خودش هم متنفر است، چون نمی‌تواند آن‌گونه که به مادرش عشق می‌ورزد پدر و برادرانش را هم دوست داشته باشد. وی از این سرزنش دردناک وجدانی خود رنج می‌برد، ولی فقط بر میزان تنفرش افزوده می‌شد.

در هیجده سالگی پیشنهاد ازدواجی را پذیرفته بود به این امید که تعهد درازمدت نامزدی او را در عادت‌گرفتن به مرد یاری کند و به «بیماری» اش در این باره شفا ببخشد، ولی این کار نیز به درماندگی و حشتناکی انجامید و او را تقریباً به دیوانگی کشانید. او نمی‌توانست با ازدواج رویارویی کند، و جرئت هم نمی‌کرد این راز را با نامزدش و با دوستانش در میان بگذارد.

او به من می‌گفت هرگز به کسی برنخورده است که از چنین مصیبتی رنج ببرد، و هیچگاه هم کتابی نخوانده است که دربارهٔ چنین مطلبی بحث بکند. سخنرانی من وی را از این نگرانیها آزاد کرده بود، و معلوم شد که سن اعتماد به نفس و شخصیتش را به او بازپس داده‌ام.

همین‌که روابط جنسی آزادتر شد کوشش در راه درک مغز مطلب تیز آشکارتر گردید. به گفته الن کی «ناراحتی بزرگ زن امروزی کشف عدم شباهت میان طبیعت شهوی خود و طبیعت شهوی مرد بوده است. احساس مادری پرهیجان‌ترین احساس توأم با لذات جسمانی است و بنابراین

پرهیجان‌ترین احساس لذتهای روحی او نیز هست... زن جسماً، و اگر بشود گفت، از سر تا پا شهوانی است، آن هم به‌طور مزمن، مرد کامل تنها به‌گونه‌ای حاد و موضعی چنین است... در نزد زنان، عشق معمولاً از روح به‌سوی احساس پیش می‌رود، و گاهی هم به‌پایان این راه دور نمی‌رسد؛ همین قضیه در نزد مردان برعکس است یعنی عشق از حواس به جانب روح سیر می‌کند و گاه نیز هرگز این سفر را به‌پایان نمی‌رساند - و این برای هر دوشان دردناک‌ترین تمایزات موجود بین مرد و زن است.»

گیلمن روزی را پیش‌بینی می‌کرد که «زنان دیگر زندگی خود را جدا از عشقشان پی نخواهند ریخت.» او می‌گفت: «از آن پس، آن روسپی و آن متخصص کامیاب‌تر، یعنی آن زوجه پولکی از جهان رخت برخواهند بست. فروکشی جاذبه جنسی از اوج تب‌آلود کنونی‌اش به سطح طبیعی، و آزادی کامل برای ازدواج راستین، ناشی از توزیع صحیح دارایی، خشن‌ترین و شدیدترین شکل‌های جرایم جنسی را کنار خواهد زد و سرانجام تک همسری ناب را نصیب ما خواهد کرد.»

گولدمن به گفته می‌افزود: «تمایل راستین جنسی غالب بودن و مغلوب بودن را نخواهد پذیرفت، بلکه تنها یک چیز بزرگ را می‌شناسد: اعطای نامحدود بودن خودش را به انسان، به‌گونه‌ای که انسان نامحدود بودن خود را بازباید، تنها همین امر می‌تواند خلاء را پرکند، و تراژدی آزادسازی زن را به شادی، به یک شادی نامحدود، بدل سازد.»

قدرت بچه‌ها

مسئله اساسی و عمده در حمله به خانواده خودآگاهی تازه‌ای در جوانان بود. نسلی تازه در دنیایی زاده شده بود که با دنیای پدران و مادرانشان به کلی بیگانه بود. راندولف برن^۱، یکی از سخت‌گویان این نسل، به «قرن کودکان» چنین خوشامد گفت «از انضباط آموزشی از زمان لغو تنبیهات بدنی تنها

نامی برجا مانده است؛ انضباط کلیسایی عملاً هیچ است، و حتی انضباط خانگی گرچه شکل‌هایی از آن هنوز برجا است ولی چیزی به جز یک صدف میان‌تهی نیست. کودک امروزی از ده‌سالگی به بعد تقریباً ارباب خودش است. بیچارگی پدر و مادر امروزی در برابر این اوضاع خنده‌آور است.

نظم کهن - خردسال زیر تحکم سالخورده - با تلنگری فرو می‌ریخت. گیلمن شکوه می‌کرد و می‌گفت: "ما بر پرستش خدای پدرانمان اصرار داریم. چرا خدای کودکانمان را پرستیم؟ مگر ابدیت تنها به یک سوگسترش دارد؟" به گفته او کودکان نه تنها طبقه‌ای جداگانه بلکه طبقه فرمانروا هستند. "میلیونها سال است که وجود نوع بشر روی کره ارض تداوم دارد، کودکان نیز به همین نحو تداوم داشته‌اند... کودکان سه بر دو از بزرگسالان بیشترند."

الن‌کی به گفته افزوده است: "کودک حتی در سن چهار یا پنج سالگی در کار تجربه اندوختن با بزرگسالان است، و با مشاهده از ورای آنان با زیرکی شگفت‌انگیزی به ارزیابی خود پی می‌برد، و در برابر هر تأثیری با حساسیت از خود واکنش نشان می‌دهد... پدران و مادران برای حاکم کردن قوانینی بر این موجود جدید به همان اندازه کم‌قدرت و کم‌حقند که بخواهند برای فرود آوردن ستارگان به سمت زمین راهی باز کنند."

و اما در مورد نظام آموزشگاهی، این همان دلیلی بود بر اینکه "آن همه بچه‌های باهوش وجود دارند و به همان اندازه بزرگسالان خنگ. وجود معلمین بیش که ردیفهای معدود و سفارشی شاگردان را اندرز می‌دادند «روح‌کش» بود.

پس از انقلاب، مدرسه‌ها «در باغها محصور خواهند بود». دیگر به هیچ‌وجه "اتاق درس یا کلاس وجود نخواهد داشت، بلکه تالارهای گوناگونی با ابزارها و مصالح فراوان برای منظورهای مختلف خواهند بود، و در کنار آنها اتاقهایی برای کار که در آنها هر دانشجویی جای مخصوص خودش را جهت مطالعه خصوصی خواهد داشت."

راندولف برن فریاد برمی‌آورد: "جوانی بر جهان فرمان می‌راند، ولی فقط

آن هنگام که دیگر جوان نیست. این یک جوانی از رونق افتاده و قدرتمندی است که در ذات یک شخص میانسال تقلید جوانی را درمی آورد.

در عصر جدید قرن بیستم «هر چیزی محتمل است اتفاق بیفتد» - یک دنیای تازه جوانی را طالب است. «مردان مسن دل خوش کنک زودبیا، رانه‌ای را در دل می‌پرورانند که صرفاً از لحاظ مقدار تجربه دارای ارزشی مرموز است. اکنون به‌طور مسلّم واقعیت این است که جوانان هستند که همه تجربه‌های به‌راستی ارزشمند را در اختیار دارند. ایشان هستند که پیوسته باید با اوضاع تازه مقابله کنند و پیوسته در برابر مناظر تازه زندگی از خود واکنش نشان بدهند... بیشتر مردان سالخورده تنها با تجربه سالهای جوانیشان زندگی می‌کنند... اندیشه‌های جوانان اندیشه‌هایی زنده است، اندیشه‌هایی بالقوه. اندیشه‌های پیرمرد اندیشه‌هایی است در حال مرگ یا اندیشه‌هایی که مرده‌اند... آیا نسل جوان باید تا به ابد در انتظار اشاره باشد؟ البته پاسخ این است که انتظار نخواهد کشید.»

علاوه بر این، همین که نسل بشر خویشان را از لحاظ اقتصادی و روانی آزاد سازد پیری خودبه‌خود از بین خواهد رفت. به نوشته الن کی «به پیری رسیدن ضروری نیست، آن فقط عادت بدی است.»

راندولف برن می‌گفت: «دشمن واقعی جوانی شک و تردید نیست، بلکه رسوم جاری است»، رسومی که روح را می‌کشد، رسومی که پیران «با فشار اقتصادی برای مجبور کردن جوان به تطابق دادن خود با قواعد موجود» بر وی تجمیل کرده‌اند. جامعه در کار «چیدن توطئه وسیعی برای درآوردن انسان به شکل نوعی مجسمه است که دلخواهش است، و سپس قرارداد او در مناسب‌ترین جایی که در اختیار دارد.» او مردم جوان را مجبور می‌کند که از میان «امور عادی یک مجتمع بزرگ صنعتی» و «نوسانهای کسب و کاری کوچک» یکی را انتخاب کند؛ و هیچکدام هم هیجان‌انگیز و ارضاکننده یا واقعاً مولد نیستند.

جوانان واقعی می‌دانند که جای آنان نه در درون «یک دخمه بلکه در راهی

گشاده است، با روحی همیشه سیار، همیشه منتقد، دایم در کار آموختن، و همیشه گریزان از فشارهایی که تمامیت ایشان را تهدید می‌کند.»

کسی که می‌خواهد جوان باشد بهتر است گزینشهای خود را خود خلق کند و اصولی (رادیکال) بماند. مبارزه برای آزادی فی نفسه یک هدف است، و «توانایی و زیبایی موقعیت رادیکال در آن است که او هم‌اکنون در بعدی وسیع در آن‌گونه از جهانی می‌زید که آرزویش را دارد.»

روزهای جادویی

راندولف برن جوان فلجی بود از طبقه متوسط بلوم فیلد^۱ نیوجرسی. چشمان تیز و «پشت خمیده و دستهای زشت و پیشانی بسیار برجسته‌اش، همراه با شنل بلندی که گهگاه می‌پوشید» به‌وی حالت مخلوق عجیبی را می‌داد که انگار مربوط به کره زمین نبود. ذهن هوشیار، روح نیرومند و امتناع همیشگی‌اش از تطابق دادن خود با سلیقه‌های رسمی رایج وی را تبدیل به نخستین قهرمان فرهنگ بالنده جوانان کرده بود.

برن در کولی‌شهر (بوهمیا)^۲ پا به عرصه حیات نهاد و شیوه زندگی او کولی‌وشانه بود. این شیوه زندگی از آن هنرمندان فقیر ولی کولی صفت و آزاده بود. «فرانسویان قرون وسطی عقیده داشتند که کولیان از کشتزارهای اروپای مرکزی در بوهم^۳ می‌آیند. آنان این کولیان را «بوهمیان» می‌نامیدند، و به هنگامی که عصر رومانتیسم ادبیات فرانسه را متأثر ساخت این نام به‌گونه‌ای تحسین‌آمیز برای نمایاندن نویسندگان و شاعران و روزنامه‌نگاران و هنرمندان و هنرپیشگان و مجسمه‌سازان بی‌پول و بی‌غم و دیگر اعضای آن گروه گسترده به کار می‌رفت، که از آن پس، فرانسویان و روسها لقب چنان مناسب «پرولتاریای روشنفکر» را به آنان دادند.»

1- Bloomfield

2- Bohemia

۳- Bohemia، در اصل ناحیه‌ای در چک و اسلواکی است؛ ولی در اینجا منظور حال و هوای «کولی‌وشان» است. (مترجم)

رد پای گروه‌های بوهمیان را در آمریکا می‌توان تا ادگار آلن پو^۱ و نویسندگان و هنرمندانی که پاتوقشان رستوران پفاف^۲ واقع در خیابان شماره ۶۳۳ برادوهی بود دنبال کرد. این گروه یا این حلقه بعدها والت ویتمن^۳ را هم دربر گرفت، و در گردش قرن، باشگاه بوهمیان سانفرانسیسکو به نام ماریا^۴ و کافه بیسمارک در آستین^۵ تگزاس دایر شد، و در آنجا بود که ویلیام سیدنی پورتر (او. هنری)^۶ مجله‌ای تحت عنوان «سنگ غلتان» منتشر ساخت.

ناحیه گرینویچ وبله‌یج^۷ در نیویورک، هم به معنای حقیقی و هم به معنای مجازی، در منطقه بین «گتوها» یا محلات اقلیت نشین جنوب و شرق و مغازه‌ها و کاخ‌های اربابی در شمال شهر واقع بود... تا پیش از سال ۱۹۱۰، دور و حوالی اطراف میدان واشینگتن^۸ در حدی وسیع محل سکونت کارگران سوسیالیست و اصلاح‌طلبان سیاسی بود. لیکن آن منطقه در طول روزهای جادویی خود کرایه‌خانه‌های اندک و غذاهای ارزان و محیط روستایی آرام و خودکفایی داشت. نقاشان و هنرمندان کم‌کم به این میدان روی آوردند و از آنجا به بیرون نفوذ کردند. اصطبل‌های ویران‌شده و فروریخته به صورت استودیوها نوسازی شدند، و از همه جای آن گالریها و آتلیه‌ها سربر آوردند. آپارتمان‌های با اجاره ارزان و رستورانهای ارزان‌بها از نقاشان و اصلاح‌طلبان و نویسندگان و انقلابیون و مجسمه‌سازان و هنرمندان تفریحی و آثارشایسته و هنرپیشگان و ماجراجویان و شاعران و رقاصان از همه نوع پر شدند، و همه هم چنین به نظر می‌رسید که یکدیگر را می‌شناسند.

در ماه ژانویه ۱۹۱۱ مجله‌ای که ملکیت آن مشاع بود تحت عنوان «توده‌ها» در این دهکده شروع به انتشار کرد. این مجله به صورت ارگان سوسیالیستی دست راستی مجله‌ای ثقیل و جزمی بود و تا اواخر تابستان سال ۱۹۱۲ کم‌کم رو به سقوط می‌رفت.

1- Edgar Allan Poe

2- Pfaff

3- Walt Whitman

4- Maria

5- Austin

6- William Sydney Porter (O. Henry) (۱۸۶۲-۱۹۱۰)

7- Greenwich Village

8- Washington Square، میدانی در شهر نیویورک.

لیکن کارکنان مجله ماکس ایستمن^۱ را که آن زمان در دانشگاه کلمبیا به تدریس فلسفه مشغول بود به عنوان مدیر جدید مجله تعیین و او را به قبول این کار راضی کردند. ایستمن با یکی از دوستانش برای شام به کاخ خانم او. اچ. پی. بلمونت^۲ «دوشس خستگی ناپذیر عصر طلایی» که از ویلیام ک. واندربیل^۳ طلاق گرفته بود رفتند. خانم بلمونت به اکراه مبلغ ۲۰۰۰ دلار به ایستمن پرداخت، چون آن مرد یک «مبارز» بود. جان فاکس^۴، نویسنده‌ای که از قضا در آن مجلس شام حضور داشت، هزار دلار دیگر روی آن پول گذاشت، و در این باره ایستمن چنین نوشت: «مجله فوق انقلابی ما به راه افتادنش را به رهبری ساکن در خانه شماره ۴۰۰ نیویورک - یعنی در واقع به ثروت بابا واندربیل ملعون - و به یک رادمرد جنوبی مدیون شد که به انقلاب پرولتاریایی هماغه علاقه‌مند بود که من به چوگان بازی».

فصلتین شماره جدید این مجله شامل تصویرهایی در دو صفحه بود که مطبوعات سرمایه‌داری (کاپیتالیستی) را همچون یک فاحشه‌خانه مجسم می‌کرد. خط مشی هیئت تحریریه مجله را می‌شد سوسیالیستی چپ‌گرا نامید، ولی لحن آهنگ آن به نوعی دوستانه از وارستگی از ایدئولوژیهای فرقه‌گرایانه ناشی بود. سردبیران آن «مخالفتی استوار با عقاید جزمی و اصرار ورزیدن در افکار تجربی» را حفظ می‌کردند. ایستمن در این باره نوشت: «هدف هدایت‌کننده مجله این است که هر فرد باید در طریق انتخابی خود برای زیستن و رشد کردن آزاد گذاشته شود. این آن چیزی است که من امیدوار بودم به‌رغم آن همه وراجیهای بیمزه درباره سیاست و اقتصاد به آن دست بیابم».

مجله به هر طریقی بود به‌راه افتاد، جامعه کولی و شان را گرد هم آورد و به آن هویت و جهت داد. شعرها، تصویرها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، نظریات سیاسی، رپورتاژهای مربوط به جنگ طبقاتی، و بحث‌های درباره مسایل

1- Max Eastman

2- Mrs. O. H. P. Belmont

3- William K. Vanderbilt

4- John Fox

جنسی همه آوای جامعه جوانی بودند که هوایی برای تنفس یافته بود. مجله فروشش را از ایستگاههای راه آهن زیرزمینی نیویورک آغاز کرد، از سوی کمپانی توزیع مجلات در باستن تحریم شد، از سوی کمپانی یونایتد نیوز فیلادلفیا بیرون رانده شد، از کتابخانه و کتابفروشی دانشگاه کلمبیا طرد گردید، در مرز کانادا توقیف شد و از کالجها و قرائتخانه‌های هاروارد تا سان‌دیوگو جاروب شد که در همه آنها اگر نه بنیه مالی لااقل جانهای کارکنانشان را به نشاط می‌آورد. اینان اعلام می‌کردند که «مجله» «توده‌ها» احساسی از طنز دارد» و «از انقلاب لذت می‌برد.»

یک نقاشی متناسب با موقعیت از پابلو پیکاسو^۱، و روبر هانری و کارهای منظمی از نقاشان دیگر مانند جان اسلوان^۲، آرت یانگ^۳، جورج بلوز^۴، بوردمن رابینسون^۵، استوارت دیویس^۶، و رابرت ماینور^۷ در این مجله انتشار می‌یافت. کارل سندبرگ^۸ با منظومه‌ای که در آن بیلی سندهی^۹ را تقیح کرده بود سهم خود را در همکاری با مجله ادا کرد و مقالات مرتب از طرف نویسندگانی چون جان رید^{۱۰}، لوئیس اوترمایر^{۱۱}، آرتورو جیووانیتی^{۱۲} و فلوئید دل^{۱۳} به مجله داده می‌شد. دل مدیر هیئت تحریریه و تنها کسی بود که علاوه بر ایستمن حقوق دریافت می‌کرد؛ لیکن بسیاری از کارکنان از راه فروش شماره‌های مجله در خیابانها پولی به دست می‌آوردند.

نمونه‌ای چشمگیر از میان نویسندگان هری کمپ^{۱۴}، «شاعر خانه به دوش» و کارگر دوره‌گرد درشت هیکل بود که آوازه حضورش در دهکده را خبرنگاران روزنامه‌ها به همه جا پخش کرده بودند، چون او «تنها با ظهور بدون کلاهش در ملاء عام - کاری که در آن زمان ظاهراً هیچ مرد دیگری جرئت نداشت بکند» - نظر ایشان را جلب می‌کرد. او شعری را که در زیر

۱- Pablo Picasso، نقاش معروف و معاصر اسپانیایی (۱۸۸۱-۱۹۷۳)

2- John Sloan

3- Art Young

4- George Bellows

5- Boardman Robinson

6- Stuart Davis

7- Robert Minor

8- Carl Sandburg

9- Billy Sunday

10- John Reed

11- Louis Untermeyer

12- Arturo Giovannitti

13- Floyd Dell

14- Harry Kemp

می خوانید خطاب به رودیارد کیپلینگ^۱ سروده بود:

ثناخوان نفرت‌انگیز اعمال جهاتخواران،
 و دلاورنمایانی که تهیدستان را استثمار می‌کنند،
 ستایشگر چاپلوسی به اربابان،
 رامشگر نژادی که راه بر بوئرها بست و غارتشان کرد.
 ما استعاره‌هایت را که برق می‌زنند و می‌درخشند یادداشت می‌کنیم.
 ولی در زیر شعر پرصدایت ما می‌بینیم
 استثمار و فساد وسیعی را
 دروغ را و شرارت را و فقر و بدبختی را.
 قوم تو می‌نهند برگردۀ دیگران –
 گلوله را و زندان را و چوب و شلاق را،
 که با آنها تبه می‌کنی نژادهایی را که برایت سود آورند،
 و آنگاه با انداختن تقصیر به گردن خدا کفر می‌گویی.

در همین زمان، اما گولدمن و الکساندر برکمن نشریهٔ «زمین مادر» را در ساحل شرقی سفلی^۲ انتشار دادند؛ سپس نشریهٔ «هفت هنر» توسط راندولف برن^۳ و والدو فرانک^۴ و جیمز اوپنهایم^۵، و در اواخر سال ۱۹۱۴ نشریهٔ «جمهوری نو» انتشار یافتند.

در خیابان مک دوگال^۶ باشگاه لیبرال‌ها بود که کسانی چون لینکلن استفنس^۷، آپتون سینکلر^۸، سینکلر لویس^۹ و هنری تیا ردمن^{۱۰}، آن مدافع عشق آزاد در آن رفت و آمد داشتند، در یک طبقه پایین‌تر از آن رستوران پُللی^{۱۱} بود که پللی هالادهی^{۱۲} آثارشستی از اهالی اوان ستون^{۱۳} ایلی نویز آن را اداره

۱- Rudyard Kipling، شاعر هندی تبار انگلیسی اوایل قرن بیستم که رویهمرفته هوادار امپریالیسم و جهان‌خواری بود. (مترجم)

2- Lower East Side

3- Randolph Bourne

4- Waldo Frank

5- James Oppenheim

6- Mac Dougal

7- Lincoln Steffens

8- Upton Sinclair

9- Sinclair Lewis

10- Henritta Redman

11- Polly

12- Polly Holladay

13- Evanston

می‌کرد. آشپز آن رستوران هیپولیت هاول^۱ از دوستان اما گولدمن بود که «خوکهای بورژوا» را روی مشتریانی تازه به ریشخند می‌گرفت. همه جا «گفتگو بود، گفتگوهای بی‌پایان، ولی این گفتگوها جیتی تازه به افکار ما می‌داد، و ما بی‌اندازه بیدار و چشم باز می‌شدیم.»

در عین حال، ما آزادیم که در واشینگتن اسکویر بسر می‌بریم،
ما چنان می‌گذرانیم که بالاشهری‌ها جرئت آن را نخواهند داشت.

در اواخر سال ۱۹۱۲ سوسیالیست نسبتاً پولداری به نام بانو می‌بل داج^۲ همراه یا گرتروود شتاین^۳ از پیش یکی از آشنایان بی‌پروای اروپایی‌اش برگشت. او و شوهرش آپارتمان بزرگی در دهکده گرفتند و بنا به اصرار لینکلن استفنس آن را به محل بحث‌های مربوط به جامعه، اعم از بحث‌های آزاد یا با طرح قبلی، و به گفتگوهای دیگر از انقلاب اجتماعی گرفته تا دانش نوین روانکاوی اختصاص دادند.

این فکر که فردی خانه خصوصی خود را به محل اجتماعات عمومی اختصاص می‌داد چنان تازه و بی‌سابقه بود که خیر آن همه روزنامه‌های سراسر کشور را دربر گرفت. می‌بل داج در این باره نوشت: «اکنون که دوباره به این موضوع می‌نگریم چنین به نظر می‌آید که انگار در هر جایی در آن سال ۱۹۱۳ حصارها فرو می‌ریخت و مردمی که پیش از آن هرگز تماسی با هم نداشتند یکدیگر را درمی‌یافتند. همه‌گونه راه‌های تازه برای ارتباط گرفتن با هم وجود داشت، چنانکه ارتباط‌های تازه هم به وجود آمده بود.»

در فوریه سال ۱۹۱۳ دایره سریع‌الرشد نقاشان شورشی اسلحه‌خانه هنگ ۶۹ را برای دایرکردن یک نمایشگاه عظیم اجاره کرد تا پیدایش این «فکر نو» را جشن بگیرد. نقاشان مدرنیست، کویست، اکسپرسیونیست، فوویست و امپرسیونیستهای جدید از پاریس و از نیویورک بیش از ۱۶۰۰۰ اثر

هنری را، جدا از آکادمی ملی، در نمایشگاه به معرض نمایش گذاشتند، نمایشگاهی که جمعیتی عظیم و هیجانی والا و انتقادهایی تلخ و زننده به خود جلب کرد. نماد این نمایشگاه درخت کاج علامت انقلاب آمریکا بود، و درخشانترین اثر نقاشی که در آن بود تابلویی بود با عنوان «عریانی که از پلکان فرود می آید»، و آن را مارسل دوشان^۱ فرستاده بود، تئودور روزولت به آن تابلو انگ «منحط» زد و آن را فرآورده‌ای «از یک دیوانه» نامید. به این نقاشی در جایی دیگر لقب «پلکانی که از عریانی فرود می آید» و «انفجاری در کارخانه توفال سازی» داده شد. یک مجله هنری برای پیدا کردن «برهنه» در تابلوی «عریانی که از پلکان فرود می آید» مسابقه گذاشت.

این نمایشگاه در مجموع به عنوان «میادی هرج و مرج همگانی» مورد حمله قرار گرفت، و پلیسهای ضدشورش را برای مهار کردن ازدحامهای غول آسایی که در انتظار ورود به آن بودند فراخواندند. هنگامی که این کلکیون در شیکاگو به معرض نمایش گذاشته شد دانشجویان در انستیتوی هنر آدمک برانکوزی^۲ و والتر پاش^۳ را به دار آویختند، و نسخه بدلهای نقاشیهای ماتیس^۴ را سوزاندند و آدمک او را هم به دار آویختند. تا به هنگامی که سیر و سفر عمومی برای دیدار از این نمایشگاه پایان گرفت بیش از سیصد هزار نفر از آن بازدید کرده بودند.

در پرووینس تاون^۵ گروه تئاتر آنجا تحت مدیریت جوانی به نام یوجین اونیل^۶ درآمد، و او عاقبت نمایشگاه را به گرینویچ ویلیج (دهکده گرین ویج) منتقل نمود. گروههای همپیشه این کولی و شان (البته نه آنچنان که کاملاً در خور این نام باشند) در هر شهر، از جمله در کارمل^۷ و ماتته ری^۸ و تائوس^۹ و سانتافه^{۱۰} وجود داشتند. در شیکاگو رهبری این گروه همپیشه با تورستاین

۱- Marcel Duchamp، مارسل دوشان طراح و نقاش معاصر فرانسوی متولد سال ۱۸۸۷ که در ۱۹۶۸ درگذشت. (مترجم) ۲- Brancusi، نقاش فرانسوی (۱۸۷۶-۱۹۵۷)

3- Walter Pache

۴- Matisse، هنری ماتیس نقاش معاصر فرانسوی نیمه اول قرن بیستم. (مترجم)

5- Provincetown

6- Eugene O'Neill

7- Carmel

8- Monterey

9- Taos

10- Santa Fe

ویلن^۱ بود. نویسندگان و نقاشان انبارهایی را در سمت جنوب که نمایشگاه سال ۱۸۹۳ در آنها دایر شده بود اجاره کردند. حلقه‌ای از این گروه در آپارتمانهای فلوید دل (که خودش به دهکده نقل مکان کرده بود) و مارگری کاری^۲ وجود داشت. نشریه «هنر شاعری» متعلق به هرییت مونرو^۳ نخستین آثار شاعران و نویسندگانی چون کارل سندبرگ، دی. ایچ. لارنس^۴، رابرت فراست^۵، و اچل لیندزهی^۶، آمی لاول^۷، تاگور^۸، ویلیام باتلر ریتمس^۹، هارت کرهین^{۱۰}، ازرا پاوندا^{۱۱}، و تی. اس. الیوت^{۱۲} را منتشر می‌کرد.

در ۱۹۱۴ مجله دوست‌داشتنی «لیتل ری ویو» (مجله کوچک)، برای نخستین بار انتشار یافت. این مجله رازنی سبکسر به نام مارگارت آندرسون^{۱۳} اداره می‌کرد و از طرف فرانک لوید رایت^{۱۴} تا حد زیادی پشتیبانی می‌شد. تصادفاً بانو آندرسون در خیمه‌ای در ساحل دریاچه میشیگان می‌زیست، و در آنجا از گروهی از نویسندگان و شاعران پذیرایی می‌کرد که بن هشت^{۱۵} و ماکسول بودنهایم^{۱۶} و تئودور درایزر^{۱۷} و شرود آندرسون^{۱۸} از آن جمله بودند. لیکن قلب این فرهنگ در دهکده بود. یک شب در خانه داج^{۱۹} بیل هی وود^{۲۰}، الیزابت فلین، کارلو ترسکا، اماگولدمن، الکساندر برکمن، بن رایتمن^{۲۱}، والتر لیپمن^{۲۲}، فرانک تانن باوم^{۲۳}، آموس پینچت^{۲۴}، جان رید، ایستمن، استفنس و دیگران گرد هم آمدند تا درباره انقلاب با هم به گفتگو بنشینند. هی وود و فلین و ترسکا در آن هنگام در اعتصاب کارگران ابریثم وابسته به گروه

-
- | | | |
|-------------------------------|--|-----------------------|
| 1- Thorstein Veblen | 2- Margery Currey | 3- Harriet Monroe |
| 4- D.H.Lawrence | 5- Robert Frost (۱۸۷۴-۱۹۳۰) | شاعر آمریکایی |
| 6- Vachel Lindsay | 7- Amy Lowell | |
| | ۸- Tagore، رابیدرانات، شاعر هندی (۱۸۶۱-۱۹۴۱). | |
| 9- William Butler Yeats | 10- Hart Crane | |
| 11- Ezra Pound (۱۸۸۵-۱۹۷۲) | شاعر آمریکایی | |
| | ۱۲- T.S.Eliot، شاعر آمریکایی تبار انگلیسی (۱۸۸۸-۱۹۶۵). | |
| 13- Margaret Anderson | 14- Frank Lloyd Wright | 15- Ben Hecht |
| 16- Maxwell Bodenheim | 17- Theodore Dreiser | 18- Sherwood Anderson |
| 19- Dodge | 20- Bill Haywood | 21- Ben Reitman |
| 22- Walter Lipman (۱۸۸۹-۱۹۷۴) | | 23- Frank Tannenbaum |
| 24- Amos Pinchet | | |

کارگران صنعتی جهان (آی. دبل یو. دبل یو.)، در پاترسون، آن سوی رودخانه، در نیوجرسی، کار می کردند. دست کم یک اعتصابی کشته شده و بیست هزار کارگر از کارخانه اخراج شده بودند. لیکن روزنامه‌ها به طور کلی از انتشار این خبر خودداری کرده بودند و هیچکس به جز «وابلیها» و آنارشیست‌ها حتی این را هم نمی دانست که اعتصاب هنوز ادامه دارد.

جان رید پس از استماع سخنان هی وود رفت تا خبر اعتصاب را به نشریه «توده‌ها» گزارش کند. رید «مرد محبوب دهکده» و هوراکش بلندقد سابق دانشگاه هاروارد بود که همچون «قهرمان زودرشدی از یک تیم فوتبال دبیرستانی» به نظر می رسید. او جوان بود و به گونه‌ای مهارناشدنی عاشق زندگی و صورتی بود از معصومیت پرتوان.

رید در پاترسون توقیف شد. وقتی که نامش را ثبت می کردند او شغل خود را در فهرست «شاعر» قید کرد، و بلافاصله با هشت نفر اعتصابی به درون یک سلول کوچک انداخته شد.

روحیه اعتصابیون پاترسون همچون روحیه لارنس والا بود، و زندان از غریب سرودها و خنده‌ها به لرزه درمی آمد. چهار روز بعد دوستان رید وی را به قید ضمانت آزاد کردند. وقتی که زندان را ترک می گفت زندانیانی به او گفت: «تو باز برخواهی گشت.»

رید به نیویورک برگشت و به نوشتن مجموعه حیرت‌انگیزی از شرح حالهای شخصی پرداخت. سپس، او و می بل داج به سازمان دادن نمایش بزرگی اقدام کردند تا اعتصاب را برای علاقه‌مندان به این مسئله در نیویورک به نمایش درآورند و پولی برای اتحادیه فراهم کنند. آنان تا به آن حد پول به دست آوردند که توانستند باغ مدیسون اسکویر^۱ را برای یک شب اجاره کنند، و سپس آنان و اتحادیه نمایشی در هشت پرده تنظیم و به صحنه آوردند تا زندگی کارگران ابریشم‌کار و پیشرفت اعتصاب را نشان بدهند.

در شب نمایش، یک نفر حروف «آی. دبل یو. دبل یو.» (I.W.W) را با چراغ

سرخ نئون بسیار درشت بر بالای باغ قرار داد که نور آن از همه جای شهر دیده می شد، و پلیس که عصبانی شده بود می کوشید تا برق را خاموش کند. پانزده هزار نفر که بیشترشان کارگر بودند برای دیدن نمایش آمدند. نخست صندلیهای ارزان قیمت فروخته شد، و آنگاه پس از آنکه نمایش را برای مدت تقریباً یک ساعت متوقف کردند درها باز بود و باغ به طور رایگان از تماشاچی پر می شد -

"پانزده هزار تماشاچی نمایش بزرگ اعتصاب پاترسون را در باغ مدیسون اسکویر با فریادها و اشکهای شادی تحسین کردند. منظره کارخانه بزرگ در هیجانی از تابش نور در آن ساعات صبح اوایل زمستان سوتهای صفیرکش، غوغای پرسروصدای ماشینها - که وقتی آوای سرود «مارسه یز»^۱ از سوی هزار و دویست نفر از ماشین گردانان سرودخوان برخاست به خاموشی گرایید، صحنه نبرد خشن با پلیس، تشییع جنازه سوگ آور آن قربانی اعتصاب، سخنرانی برانگیخته از احساس مهیج بیرون فرستادن بچه ها، میتینگ بزرگ اعتصابیون نوید که چشمشان گود رفته بود - همه این صحنه ها با واقع گرایی چنان نیشداری عرضه شد که هیچکس از اشخاصی که آنها را دیده است فراموششان نخواهد کرد."

اوج هیجان نمایش هنگامی بود که ماجرای تشییع جنازه والننتینو مودستینو^۲ اعتصابی کشته شده به وسیله پلیس به نمایش درآمد. «حاملان و مشایعان جنازه، تابوتی را از راهرو مرکزی باغ به داخل محل تماشاچیان آوردند. بیش از هزار نفر اعتصابی به دنبال آن می آمدند و سرود «مارش تشییع جنازه کارگران» را می خواندند. خانم مودستینو که بر صندلی لژی نشسته بود هنگامی که دسته تشییع کنندگان جنازه به صحنه رسیدند دچار حمله غش شد. بازیگران ایفاکننده نقش اعتصابیون میخکهای سرخ و شاخه های تر و تازه و همیشه سبز به روی تابوت توده کردند، و هی وود و

۱- Marseillaise، سرود ملی انقلاب فرانسه از ۱۴ ژوئیه ۱۷۹۵ تا امپراتوری اول ناپلئون و سپس از فوریه ۱۸۷۹ تا کنون. (مترجم)

ترسکا و گرلی فلین هم سخنرانیهایی را که بر مزار مودستینو ایراد کرده بودند تکرار کردند. بسیاری از تماشاچیان گریستند.

می بل داج می گفت: "برای چند لحظه هیجانزای شدید وحدتی مهیب میان همه آن مردم پدید آمد، چنان که همه آنان یکی شده بودند."

این نمایش یک توفیق روانی ولی یک فاجعه مالی بود. رید و داج، که همه انتظار داشتند او (یعنی جان رید) به یک خدمتگزار سرسپرده انقلاب بدل شود، به اروپا سفر کردند. والتر لیپمن می گفت: "انقلاب، ادبیات و شاعری همه چیزهایی هستند که وی را زمانهایی در رویدادهای صرفاً فرعی زندگیش به خود جلب می کردند."

ولی می بل زودگله و شکوه کرد از اینکه "ممکن است جان به این علت از اینجا رفته باشد که همیشه با من بوده است - او همیشه قهوه خودش را در حالی می نوشید که روزنامه صبح پیش رویش بود و چشمان گرد عملی رنگش به روی «اخبار» زل می زد."

آنان به آمریکا بازگشتند و او به مکزیک رفت تا از انقلاب آنجا گزارش بدهد. با پانچو ویلا^۱ سفر کرد، و بیهوده التماس می کرد که بلکه وودرو ویلسون از مکزیک خارج شود.

سپس به لودلوو^۲ رفت و در آنجا "اجاقها و دیگچه‌ها و ماهیتابه‌هایی یافت نیمه پر از غذاهایی که در آن صبح هولناک، هنوز در حال پختن بود، و درشکه‌های مخصوص بچه‌ها، و توده‌هایی از لباسهای نیم سوخته، و اسباب‌بازیهای بچه‌ها که همه با گلوله تفنگ سوراخ سوراخ شده بود، و دهانه‌های سوخته زیرزمینهای خیمه‌ای."

و سپس باز هم به اروپا رفت، جایی که بدبختی عظیمی در راه بود. او بارها و بارها بی آنکه فایده‌ای داشته باشد می نوشت: «این جنگ جنگ ما نیست.» ویلسون کشور را به جنگ جهانی کشانید، همچنان که قبلاً به جنگ با

۱- Pancho Villa، انقلابی معروف مکزیک (۱۸۷۸-۱۹۲۳). (مترجم)

مکزیک کثانده بود. طفره رفتن و مقاومت از پیش طرح شده در سراسر کشور اوج گرفت و یک شورش کوچک مسلحانه در میان کشاورزان اوکلاهما پدید آمد. حزب سوسیالیست رهبری نهضت ضد جنگ را به عهده گرفت. ایالات متحده بتابه نوشته نشریه محافظه کار، «روزنامه دیده بان» که در شهر آکرون^۱ منتشر می شد «هرگز به جنگی غیر مردمی تر از این داخل نشده بود... اکثریت عظیم مردم هرگز قانع نمی شوند به اینکه بپذیرند این جنگ برای حمایت از شرف ما یا حفاظت از منافعمان لازم باشد.» در سپتامبر ۱۹۱۷ همین نشریه «روزنامه دیده بان» گزارش کرد که «به ندرت ممکن است یک ناظر سیاسی پیدا بشود که عقیده اش چندان ارزشی داشته باشد، جز اینکه تصدیق کند که اگر هم اکنون انتخاباتی برگزار شود موجی نیرومند از سوسیالیسم تمام غرب میانه و همه بخشهای دیگر کشور را دربر خواهد گرفت.»

تا سال ۱۹۱۹ انقلاب روسیه به نحوی آشکارا به پیروزی دست یافته بود. اقتصاد آمریکا در یک رکود ناشی از جنگ و پس از جنگ فرو ریخت. پوپولیسم از نو به صورت یک مجمع غیر حزبی در مینه سوتا^۲ و داکوتا^۳ زنده می شد. در حالی که بسیاری از سوسیالیستهای محافظه کار حزب را به خاطر پشتیبانی از ویلسون و از جنگ به انشعاب کشانده بودند جناح چپ و جوان حزب به بلشویسم و به انقلاب فعال روی می آورد. ویلیام ز. فوستر^۴ در درون جمعیت AF of L^۵ کامیابیهای بزرگی به دست آورد، و اعتصابی عظیم بیشتر کارخانجات مربوط به صنایع فولاد را به تعطیل کشانید. پلیسهای شهر «باستون» از مشاغل خود دست کشیدند و به راه پیمایی پرداختند. یک اعتصاب عمومی «سیاتل»^۶ را به تعطیل کشانید. هنگامی که ویلسون از آنجا بازدید کرد سواره از میان دسته دسته از کارگران حرکت می کرد، در حالی که همه ایستاده و در سکوت کامل بازو در بازوی هم انداخته بودند. چهار میلیون

1- Akron

2- Minnesota

3- Dakota

4- William Z. Foster

۵- فدراسیون کار آمریکا.

۶- Seattle، مرکز ایالت واتینگتون در شمال غربی ایالات متحده.

کارگر در ۱۹۱۹ از سرکارشان بیرون آمدند و به راهپیمایی پرداختند. لیکن چون قبلاً نهضت زراعی چپ به صورت زیرزمینی درآمده و طبقه کارگر هم برحسب کسب و کار و ملیت و نژاد تکه تکه شده بود نهضت انقلابی حریفی توانا در برابر حرکت جناح راست نبود، و این نهضت تا سال ۱۹۲۰ در معنی از صحنه سیاست رویده شده بود.

زیرا فاجعه فوق العاده شدید جنگ ایالات متحده آمریکا و جهان را گیج و حیرت زده کرده بود. این به چه معنی بود؟ و احتمالاً چه معنایی می توانست داشته باشد؟ معنایش سی و پنج میلیون موجود انسانی کشته بود. نسلی کامل از اروپائیان یکدیگر را در سنگرها نابود کرده بودند. مزارع، کشتزارها، شهرها و دهکده ها از فاجعه ای که حتی از حد تصور هم خارج بود از همه چیز تهی و غرق در خون شده بود. یک نرله و بایی همه جاگیر میلیونها کشته برجای گذاشت.

احساسی ترسناک چنین تفسیر می کرد که این «جنگ برای پایان دادن به جنگها» تازه آغاز کار است، و دور رکود و شورش و جنگ و مادیگری دوباره تکرار خواهد شد، و حتی ممکن است جنگی تصورناپذیر و باز هم بدتر از جنگ اول به زودی پیش بیاید. به گفته ولسون «دیوانگی در همه چیز رخنه کرده است.»

جنگ جان رید را به یکباره از صحنه بیرون انداخت. او همراه با گاردهای سرخ روسی کاخ زمستانی را فتح کرد، و کتابی تحت عنوان «ده روزی که دنیا را تکان داد»^۱ نوشت و سپس دارفانی را بدرود گفت. خاکسترش را همراه با خاکستر بیل هی وود در دیوار کرملین دفن کردند. تا آن زمان جک لندن هم با یک خودکشی مرد، و می بل داشت در تائوس^۲ بسر می برد و همسر یک سرخ پوست کلبه نشین مکزیکی شده بود.

دولت به بهانه جنگ نشریه «زمین مادر» و «توده ها» و همه مطبوعات

1- Ten Days that Shook the World

۲- Taos، شهر کوچکی در نیومکزیکو ایالات متحده.

سوسیالیستی و «وابلی» را توقیف کرد و از بین برد. چهار چاپ کتاب «یولیسز»^۱ نوشته جیمز جویس^۲ را که نشریه «لیتل ری ویو» منتشر کرده بود توقیف کردند و در ملاء عام آتش زدند. نشریه «نیو ریپابلیک» (جمهوری نو) موافق با جنگ از آب درآمد، و ماکس ایستمن گامهای بلندی به سوی جناح راست برداشت، در حالی که جورج کریل^۳ کولی وش پیشین ماشین تبلیغاتی دولت را راه می برد.

دبس و هزاران سوسیالیست دیگر به زندان انداخته شدند. بیش از یک چهارم مراکز محلی حزب سوسیالیست به آتش کشیده شد، منفجر گردید، یا به گونه ای از بین رفت. در سال ۱۹۲۰ دبس از سلول زندان به مبارزه انتخاباتی پرداخت و نزدیک به یک میلیون رأی به دست آورد، ولی تا آن هنگام حزب پاک نابود شده بود. بسیاری از وابلیها قتل عام شدند، و آنچه از دستگاه رهبری آنان برجای مانده بود به زندان افکنده شدند. اما گولدمن هم بازداشت شد و سپس با ششصد مهاجر روسی دیگر تبعید گردید.

ویلسون سربازان و تجهیزاتاتی به روسیه فرستاد تا برضد انقلاب بجنگند، و دست کم هفتاد آمریکایی در پشتیبانی از ژنرالهای تزاری جان خود را از دست دادند.

سلطه دست راستی ترور با وحشتی سرخ در اینجا برقرار شده بود که ای. میچل پالمر^۴ دادستان کل آن را رهبری می کرد. گشتاپوی میچل پالمر میتینگها را بهم می ریخت، دفاتر جمعیتها را ویران می کرد، به خانه های مسکونی اشخاص هجوم می برد، هزاران نفر از رادیکالها - رادیکالهای مظنون - و مهاجران را به زنجیر می کشید و آنان را در خیابانها راه می برد. در همین هنگام، در «تابستان سرخ» ۱۹۱۹، بدترین و شدیدترین جنگ سیاه پوست و سفیدپوست از زمان بازسازی به بعد، در شهرهای سراسر کشور در گرفت. بدین سان، ائتلاف ترقیخواهان پایان می یافت. طبقه متوسط اتحاد صنایع و

۱- Ulysses، که منظور همان اولیس است.

۲- James Joyce، شاعر و داستاننویس ایرلندی (۱۸۸۲-۱۹۴۱)

3- George Creel

4- A. Mitchell Palmer

حرف که سوار بر موج انقلاب به قدرت رسیده بود در خرد کردن جناح چپ انقلابی به متفقان اربابش پیوست. تحریم مشروبات الکلی و کولکوس کلان^۱ و بنیادگرایی جامعه رو به مرگ زراعی، ایجاد شبکه جاموسی ضد رادیکالی در کارخانه‌ها و اتحادیه‌های کارگری، قتل‌های آیینی ساکو^۲، وانزتی^۳ و روزنبرگ‌ها^۴، سلطه هاردینگ‌ها^۵، هوورها^۶، مک کارتی‌ها^۷، دالس‌ها^۸ و نیکسون‌ها^۹ همه پژواک‌های آن فرونشانی بودند.

جشن بگیرید! جشن بگیرید!

ولی این وضع دوامی نمی‌داشت. همان‌گونه که جنگ جهانی اول انقلاب روسیه را بار آورده، جنگ دوم انقلاب چین و هند را باعث شد. باب فتح شرق بسته شده بود. دو هزار سال پیشروی مداوم به سوی غرب از رم به آمریکا و اقیانوس آرام در ساحل جنوب شرقی آسیا درهم شکست، و ماشین آمریکا همچون یک غول بی‌خاصیت رو به مرگ بارها و بارها دمش به روی زمین و توسط مردم کره و ویتنام و لائوس و کامبوج کوبیده شد. از این به بعد، ماشین به کلی داغان می‌شد.

زیرا که پوپولیستها، موسیالیستها، وایلیها، رئالیستها و ناتورالیستها، سیاه‌پوستان و زنان و کولی‌وشان، قبلاً مغز این نظام کالونیستی - کاپیتالیستی را از هم پاشانده بودند، و مردم پیش از جنگ جهانی اول دیگر بر تابوت مقدس مآبی (ویکتوریایی) می‌رقصیدند.

۱- Ku - Klux - Klan، گروه مخفی نژادپرستان تروریست که از آغاز، پس از جنگ داخلی آمریکا در جنوب پدید آمد و به تکرار نژادها و فرقه‌های غیر سفیدپوست و غیر پروتستان می‌پرداخت. (مترجم)

2- Sacco

۳- Vanzetti، ساکو و وانزتی، دو مهاجر آنارکسیست ایتالیایی که در سال ۱۹۲۷ بی‌گناه و به اتهام واهی قتل در ایالات متحده اعدام شدند. (مترجم)

۴- Rosenberg، جولیس و ایزل روزنبرگ زن و شوهر جوانی که به اتهام واهی دادن اسرار اتمی به شوروی در سال ۱۹۵۳ در ایالات متحده اعدام گردیدند. (مترجم)

5- Harding

6- Hoover

7- Mc Carthy

8- Dulles

9- Nixon

۵، ۶، ۷، ۸، ۹؛ همگی روسای جمهور دست‌راستی و فاشیست ملک ایالات متحده آمریکا - م.

جان رید از نیویورک به پدر و مادرش نوشته بود: "بزرگترین مقام در جهان است! شما نمی‌توانید چنین آزادی کامل را تصور بکنید! آزادی و رهایی از هر حد و مرزی، اعم از اخلاقی، مذهبی و اجتماعی!"

زنی از دهکده (گرنویچ ویلیج) می‌گفت: "شما فکرش را هم نمی‌کنید که چقدر هیجان‌انگیز بود رفتن با یک مرد به بستر، و در عین حال آگاه بودن از اینکه دارید به خاطر آزادی جنسی ضربتی می‌نوازید."

می‌بل داج می‌گفت: "مارگارت سنگر نخستین کسی بود که من در عمرم می‌شناختم که به طرزی آشکارا تبلیغاتچی پرحرارتی برای لذایذ شهوی بود... چون آنچه مارگارت سنگر در آن زمان می‌کرد به نظر من اکنون مانند اقدامی است که برای آزادساختن انرژی اتمی بکنند... او طرز بالاتر بردن حد لذت و طولانی‌تر کردن آن را به ما آموخت، و نیز به ما آموخت که حدود آن را در مناطق جنسی تعیین کنیم، آن را گسترش دهیم و تمام بدن را به لذت جنسی بیالاییم، تا جایی که سرتاپا حساس و هوشیار و کامل گردد. او در تعهدی خطیر عشق می‌ورزید - با پیکری چنان برافروخته و خودآگاه که قادر بود زبان لذت روح را تفسیر کند و آن را با تمام جزئیاتش به بیان آورد."

در بهار سال ۱۹۱۴ می‌بل داج با عده‌ای از دوستانش به اجرای مراسم یک آیین سرخ‌پوستی به نام پیوتی^۱ پرداختند.

"ریموند بیرون رفت و شاخه سبزی یافت که از آن تیر بسازد، و همچنین پرعقاب پیدا کرد. برای درست کردن «آتش» یک لامپ روشن برق را با شال سرخ چینی من به روی آن بر کف اتاق گذاشت، و برای نمایش کوه ماه - فراموش کرده‌ام که برای آن چه کرد - ولی جاده پیوتی شمد سفیدی بود به صورت نواری باریک و تاشده که به سمت مشرق امتداد داشت.

چون قرار بود که ما سه شب با خودآگاهی تمام خود را به آزمایش مشغول کنیم هیچکدام شام نخوردیم... دز ساعت نه چراغها را خاموش کردیم و به شکل نیمدایره یا هلال ماه بر کف اتاق نشستیم، در حالی که جاده پیوتی از

۱. Peyote، نوعی انجیر هندی مکزیکی است که مصرف آن خیال‌انگیز است. (مترجم)

میان ما به بیرون و به سمت مشرق امتداد داشت.

ریموند که خود را به عنوان رئیس تعیین کرده بود در پای جاده، در پشت آتش نشست، در حالی که در یک دستش تیر بود و در دست دیگرش چند پر عقاب دلربا... او در آنجا چهار زانو و با حالتی چنان به ظاهر افسرده و محزون نشسته بود که من نزدیک بود ناگهان یکی بزخم زیر خنده، من برعکس، هیجانزده و مشغوف و شادان بودم..."

پیوتی به صورت توده کوچکی در وسط فضای جلو او قرار داشت، و درست مثل تکمه‌های کوچک خشکیده یا لبه‌های چروکیده بود که در سمت بالایش نوعی پرز داشت...

ناگهان ریموند یک تکه از پیوتی را گرفت و در دهانش ترکاند و شروع به آواز خواندن کرد. آخرش هم چانه‌اش را بالا گرفت و شروع کرد مثل سگ به زوزه کشیدن...

سپس، ما همه به گونه‌های مختلف دست دراز کردیم و از پیوتی برداشتیم و در دهان گذاشتیم و شروع کردیم به جویدن آن، ولیکن تلخ بود! وای که چقدر تلخ بود! من مدت کوتاهی آن را جویدم و رقم توی نخ دیگران. همه به نظر می‌رسید که دارند می‌جویند، و به‌راستی هم همه مشغول جویدن بودند. ولی پس از مدتی همین‌که آن آب دهان تلخ را قورت دادم حس کردم که نوعی کرختی در دهان و دست و پاهایم بر من مسلط می‌شود لیکن این کرختی تنها روی بدنم بود.

مغز به طرزی آشکارا آکنده از خنده شده بود، خنده به همه آنهای دیگر. آری، خنده، و در همان دم بصیرتی توأم با احتیاط و تقریباً خود آراسته بر من مستولی شد...

هرکسی به نظرم مضحک می‌آمد. به کلی مضحک، و بی‌اندازه به دور از من. دورتر از من عده زیادی از آن آدمهای ابله نشسته، به آتشی دروغین خیره شده و حرکات ناچیز و احمقانه‌ای می‌کردند. من بالای سرشان خم شدم در حالی که وجودم مشحون از تحقیری نامحدود به سبب این اسارت‌های آسان

بشریت بود، بشریتی ضعیف و ناتوان در فعالیت‌هایش، بشری چنین آسان بسته به یک علف خشکیده، بسته تصوراتش در مورد همه چیز از قبیل آنارشی، شعر، نظام‌های حکومتی، مسایل جنسی و جامعه.

بابی^۱! ریش این بابی را نگاه کن! مثل یک مینیاتور ایرانی دوران اخیر است که خوب ترسیم نشده است و بیانگر هیچ چیزی نیست، چشمان مطیعش را می‌غلتاند، چشمانی هر دم هیبت‌آورتر، چنانکه گویی رنگ‌های متغیری را که پیش رویش می‌غلتیدند نظاره می‌کرد.

و هاچ^۲! وای خدای من! هاچ مانند یک راهب لوتری شده بود! زنه‌ویه^۳ هم مدام به لکه‌ای روی گلیم جلو رویش خیره شده بود، و چشمانش که اکنون بی‌اندازه درشت شده بود سفیدشان از همه جای آن اطراف به طرزی وحشتناک نمایان بود.

و همه جا موسیقی بود، موسیقی سیاه‌پوستی، با وزنی سخته‌دار. آهنگ آن از کنگواسکویر^۴ در نیواورلئان بود، جایی که طبالان سیاه‌پوست آمریکایی آهنگ‌های ودون^۵ را می‌کوبند، آیینی از آن قبیله داهومی‌ها^۶ که بردگان به همراه خود از آفریقا آورده‌اند.

کنگواسکویر در سال ۱۸۸۵ ویران شد، ولی این آئین به لوبزینا و به جنوب سرایت کرد، و موسیقی آن از نیواورلئان بود. «شاه» بادی بولدن^۷ ترومپت‌نوازی با پیروانی بسیار عظیم نخستین گروه جاز را تشکیل داد و سپس دیوانه شد. این موسیقی با موسیقی «بلوز»^۸ های روستایی درهم آمیخت، ایالت میسی‌سیپی را فراگرفت و موسیقیدانان سیاه‌پوستی همچون سکات جاپلین^۹ و عدهٔ بیشمار دیگر آن را به سن‌لوئیس و شیکاگو، و سپس به نیویورک آوردند.

1- Bobby

2- Hutch

3- Genevieve

4- Kongo Square

5- Vodun

۶- Dahomey: نام کنسوری آفریقائی که اکنون نین نامیده می‌شود.

7- "King" Buddy Bolden

۸- Blues، موسیقی سردایی و غمگین میاه‌پوستان. (مترجم)

9- Scott Joplin

این آهنگ آوایی بنیادین و توانمند و گریزناپذیر بود «که پاسخی جسمانی می طلبید، مانند تاپ تاپ آهسته پاها، ضرب گرفتن با انگشتان، یا تکان دادن سر هماهنگ با ریتم هارمونیهای وحشی، و تصمیمهای گستاخانه که اغلب عبارت بود از پرش ناگهانی از یک کلید به کلیدی دیگر، ریتمهای پیچیده‌ای که در آنها تأکید بر ضربها در غیرمتظره‌ترین جاها می افتاد، لیکن با این حال هیچگاه خود ریتم از دست نمی رفت.»

نشریه «نیشن» در سال ۱۹۱۵ می گفت: نیویورک «شهری است که از فوکستروت^۱ و چراغهای سفید دیوانه شده است.»

«سوم دل تپش از خورشید»^۲ "Third Heartbeat from the Sun"

همه سرخ پومستان باید برقصند، همه جا همینطور برقصند، تا خیلی زود، در بهار آینده روح بزرگ بیاید. او همه شکارهای از همه نوع را باژ بیاورد. گوشت شکار در همه جا فراوان بشود. همه سرخ پومستان مرده بازگردند و زندگی را از سر بگیرند. همه مانند مردان جوان نیرومند شوند، همه دوباره جوان شوند. آن سرخ پومستان پیر و کور باز بینا شوند، و دوباره جوان شوند و وقت خوشی را بگذرانند. هنگامی که روح بزرگ به همین روال بازگردد، آنگاه همه سرخ پومستان به کوهها می روند، به جاهایی بالاتر و بلندتر از دسترس سفیدپومستان. آن وقت دیگر سفیدپومستان نمی توانند سرخ پومستان را بیازارند. آنگاه در حالی که سرخ پومستان به بلندیها برمی شوند توفانی عظیم همچون آب می آید و همه مردم سفیدپوست می میرند و در آن غرق می شوند. پس از آن، آب بدر می رود، و آنگاه در همه جابه جز سرخ پومستان و بجز گوشت شکارهای انبوه از همه نوع چیزی

۱- Fox Trot، در لغت به معنای دو آرام، رویه‌بانه است و اصطلاحاً نوعی زقص سالونی بود که سابقاً زیاد مرسوم بود. (مترجم)

۲- چنانچه مرفل خود در پیشگفتار همین کتاب می نگارد: این عنوان از ترجیع بند ترانه‌ای از جیمی هندریکس گیتارنواز و خواننده جاز سیاه‌پوست گرفته شده است

برجای نمی ماند. سپس مردی جادوگر به سرخ پوستان می گوید تا به همه سرخ پوستان پیام بفرستند که از رقصیدن باز نمانند، و آن زمان خوش فرا خواهد رسید. سرخ پوستانی که نرقصند، و این پیام را باور نکنند کوچک خواهند شد، درست به اندازه یک پا، و همان طور هم می مانند. برخی از ایشان تبدیل به چوب خواهند شد و در آتش خواهند سوخت.

وووکا، مسیح^۱ «رقص روح» قبیله پایوتی^۲

در ووندنی^۳ و در هر جای دیگر در سراسر غرب، سالهای شادان دهه نود قتل عامهای وحشتناکی از ساکنان واپسین محل‌های مسکونی آمریکا زادگان^۴ آزاده را در پی داشت. سردسته‌های جنگاور ستاکوم^۵ (فیلیپ شاه)، جوزف برانت^۶، لاک پشت کوچک، اوسه ئولا^۷، پونتیاک^۸، سیاه باز^۹، تکوم سه^{۱۰}، دیوانه اسب، نشسته گاو، جرونیمو^{۱۱}، کاپیتن جک؛ سردسته‌های شمرده سخن و بسیار عالی، جوزف و سیاتل^{۱۲}، تک گرگ و کوشیز^{۱۳}، پاهاتن^{۱۴} و لوگان^{۱۵}، کاناساتگو^{۱۶} و ساتانتا^{۱۷}، ریزه کلاغ و سیاه گوزن، سرخ ابر و جان راس^{۱۸}، آن کشاورز امتاد نیماکس^{۱۹}، آن ایروکواهای درخشان هوادار قانون اساسی، آن فن شناس باسواد چروکی^{۲۰}، آن هویی^{۲۱} آرامش طلب، آن لاکوتای^{۲۲} روان پیوند^{۲۳}، آن سمینول^{۲۴} آتشین مزاج، که هیچگاه برآستی مغلوب نشده بودند - همگی کندروتر شدند و توپ و تشرهای جامعه اروپائیان را در سرتاسر قاره آمریکا دیگرگون ساختند، ولی هرگز برآستی آن را متوقف نساختند.

1- Wovoka Messiah

2- Paiute

3- Wounded Knee

۴- منظور سرخ پوستان زاده قاره آمریکا می باشد. (مترجم)

5- Metacom

6- Joseph Brant

7- Osceola

8- Pontiac

9- Black Hawk

10- Tecumseh

11- Geronimo

12- Seattle

13- Cochise

14- Powhatan

15- Logan

16- Canassatego

17- Satanta

18- John Ross

19- Nipmucks

20- Cherokee

21- Hopi

22- Lakota

۲۳- Spiritualist، یا روان پیوند کسی است که مدعی است با روانهای مردگان پیوند دارد. (مترجم)

24- Seminole

تا سال ۱۹۰۰ «مرز» دیگر رسماً از بین رفته بود و دولت ایالات متحده عمیقاً در کار غلبه بر ملت‌های دیگر بود. همه به‌جز چند قرارگاه قبیله‌ای از هم پراکنده یا به‌صورت محله‌های اختصاصی می‌خکوب شده بودند، جاهایی که در آن با قرن تازه‌ای همراه با فقر و بیماری و تعصب نژادی نظیر آنچه بر سر آوارگان فراری زمان برده‌داری جنوب آمده بود مواجه می‌شدند.

سفیدپوستان از سال ۱۴۹۲^۱ با خودمحوربینی عمیقی با فرهنگ بومی برخورد کرده بودند. بخشی از فکر اروپایی با روح کالوینی خود سرخ‌پوستان را همچون کارگزاران شیطان و به‌صورت انسان‌های مادونی می‌نگریست که بایستی به کلی نابود یا از هویت مستقل خود محروم شوند. در همین اواخر، در سال ۱۹۸۸، رئیس‌جمهور، رونالد ریگان^۲ هم که بخشی از دوران زندگی‌اش را با کشتن سرخ‌پوستان بسر آورده بود (او نقش ژنرال جرج آرمسترانگ کاستر^۳ را در فیلم‌ها بازی می‌کرد) می‌توانست خطاب به بینندگان و شنوندگان یک رسانه جهانی بگوید که گذاردن بومیان آمریکایی در محدوده‌های مخصوص ممکن بود «اشتباه» بوده باشد. «شاید ما نمی‌بایست با خواستن اینکه آنان در آن‌گونه شیوه زندگی ابتدایی باقی بمانند دلشان را به دست بیاوریم.»

انگیزه این اظهارات ریگان یک هیئت نمایندگی از بومیان آمریکائی بود که به هنگام تشکیل انجمن سران ابرقدرتها به مسکو سفر کرده بودند به امید اینکه در آنجا با رئیس‌جمهور خود دیدار داشته باشند، چون ریگان در خود کشور آمریکا حاضر نبود به چنین دیداری تن در بدهد.

ریگان بدین‌گونه شیوه مسلط پنج قرن عدم بصیرت سفیدپوستان را در مورد بفرنجی فرهنگ و همه‌گونگی محیط زیست آمریکای اصلی خلاصه می‌کرد. قتل عام عملی و کلی ملت‌های سرخ‌پوست زمینه غم‌انگیز دردهای

۱- سال ۱۴۹۲ سال کشف آمریکا به وسیله کریستف کلمب است.

2- Ronald Reagan

۳- George Armstrong Custer، ژنرال شمالی‌های آمریکا که در جنگ‌های انفصال شرکت داشت و سرخ‌پوستان قبیله سیر را در داکوتا قتل عام کرد. (مترجم)

تولد آمریکای معاصر را فراهم می نمود.

لیکن بخشی از اروپائیان در فرهنگ بومی منبعی از آموزش و الهامی بیماند را می یافتند. زائران نخستین نمی توانستند بدون آنها خطرها را از سر بگذرانند. بنجامین فرانکلین^۱ ترجمه‌هایی از ده‌ها سخنرانی سرکرده‌های بومی را انتشار داد. او و ادموند برک^۲ از عهد و پیمان «ایروکواها»^۳ که صلح را به مدتی بیش از دوپست سال میان شش ملت سرخ‌پوست حفظ کرده بود تمجید کردند. او و جفرسون^۴ و تامس پهین^۵ از اندیشه‌های بومیان برای تدوین قانون اساسی فدرال و اعلامیه استقلال و آن «احساس مشترک» بهره گرفتند.

سرخ‌پوستان به‌رغم ماشین صنعتی جدید، همانگونه که «رقص روحهای» ایشان مرثیه یک شیوه باستانی زندگی را می سرود میراث روشنی هم برای قرن آینده برجای می گذاشت. لب این میراث در یگانگی محیط‌های زیست طبیعی و انسانی پیچیده بود. سرکرده جوزف می گفت: «من و زمین از یک روحیم. مقیاس زمین و مقیاس پیکرهای ما یکسانند.»

سرکرده سیاتل هم می گفت: «آب درخشان که در نهرها و رودها در جریان است تنها آب نیست، بلکه خون نیاکان ما نیز هست.»

«ما می دانیم که سفیدپوست راه و رسم زندگی ما را در نمی یابد. یک تکه از زمین برای او همانند تکه بعدی است، چون او بیگانه‌ای است که شب می آید و از زمین هرچه را که نیاز دارد برمی گیرد.

» او با مادرش زمین و با برادرش آسمان همچون با چیزهایی رفتار می کند که مثل گوسفند یا تبیح روشن‌دانه خریده، غارتیده و فروخته می شوند.

۱- Benjamin Franklin، سیاستمدار، تذکره‌نگار، و هجانویس آمریکائی (۱۷۹۰-۱۷۰۶). (مترجم)

2- Edmund Burke

۳- Iroquois؛ نامی که فرانسویان به مجموعه قبایل سرخ‌پوست حوالی دریاچه «ایری» داده‌اند. (مترجم)

۴- Jefferson، سومین رئیس جمهور آمریکا (۱۸۲۶-۱۷۴۳).

5- Thomas Paine

اشتهایش زمین را خواهد بلعید و پشت سر خود تنها یک بیابان برجای خواهد گذاشت.“

”هر بخشی از این زمین برای مردم من محترم است. هر برگ درختان کاج، هر ساحل شنی، هر مهی در جنگلهای تاریک، هر حشره‌ای که وزوزکنان از برابر ما می‌گذرد. در یاد ما و در تجربیات ملت من مقدس است. شیره‌ای که در درون درختان جریان دارد خاطره‌های مرد سرخ‌پوست را با خود دارد.“

”هوا برای مرد سرخ‌پوست گرانبها است، زیرا همه چیز در این نفس با هم شریکند: چهارپا، درخت، انسان، همه از همین نسیم نفس می‌کشند.“

”آنچه را که ما به کودکان خود آموخته‌ایم به کودکان خود یاد بدهید و به ایشان بیاموزید که زمین مادر ما است. هر آنچه برای زمین رخ بدهد برای پسران زمین هم رخ می‌دهد. انسان نسج زندگی را نمی‌بافد، بلکه خود تنها تار از آن است.“

”هر آنچه او با این بافته می‌کند با خود می‌کند.“

سفیدپوستان محافظه‌کار، و حتی ترقیخواه، سخنان این بومیان را به منزله یک امر حاشیه‌ای با بی‌اعتنایی تلقی می‌کردند و قلع و قمع ایشان را همچون ضرورتی اسفبار لازم می‌دانستند. مضمون کامل این تراژدی شاید بهتر از همه در مسیر زندگی ژنرال نلسون ای. مایلز^۱ خلاصه می‌شد که سربازان را در قتل‌عام سرخپوستان در ووندنی فرماندهی کرد، سپس آنان را طی اعتصاب سال ۱۸۹۴ پولمن^۲ برضد اتحادیه راه‌آهن آمریکا رهبری نمود، و پس از آن به شکست شورشهای آگوبینالدو^۳ که به خاطر استقلال فیلیپین می‌جنگید یاری رسانید.

آن جنگ منادی کابوس آمریکا در ویتنام بود. رهبر عمده آن تئودور روزولت بود که انتقادهای زنده‌نژادپرستانه‌اش بر آمریکای بومی صورت خشونت‌آمیزی داشت. روزولت وقتی به صحنه آمد هویتش با «حفاظت

1- General Nelson A. Miles

2- Pullman

۳. Aguinardo امیلیو آگوبینالدو استقلال‌طلب فیلیپین که برضد اسپانیولها و آمریکائیه‌ها می‌جنگید، و در ۱۹۶۴ در مانیل درگذشت. (مترجم)

ترقیخواهانه محیط» شناخته می‌شد، ولی این عقیده بیشتر دربارهٔ ادارهٔ درازمدت منابع زیرزمینی بود تا در ارتباط با موجودات زندهٔ روی کرهٔ زمین. برعکس، بخشی نکتهٔ سنج از جامعهٔ سفیدپوستان بسیاری از سخنان و از افکار بومیان را به دل می‌پذیرفتند. در جبههٔ اصلی این گروه جان مویر^۱، مردی محیط زیست‌شناس و پیشگام بود که نبردهای دسته‌جمعی و اغلب شدید او برای نجات پاره‌ای از زیباترین چشم‌اندازهای آمریکا به تأسیس باشگاه سی‌یرا^۲ در ۱۹۱۰ انجامید. دو سال پیش از آن، روزولت به سائفرانسیکو اجازه داده بود که در درهٔ شکوهمند هچ‌هچی^۳ بر رودخانه‌ای که از پارک ملی یوسمیتی^۴ می‌گذشت سد ببندند. این شهر منابع آب دیگری هم در دسترس داشت، ولی تئودور روزولت را متقاعد کردند که قربانی کردن درهٔ هچ‌هچی «ارزانتتر» تمام می‌شود. مویر سخت دلشکسته شد. می‌گفت: «خورشید نه بر ما بلکه در ما می‌تابد» - «باغ‌آرایی و پارک‌سازی در همه جا با تمدن پیش می‌رود، زیرا هرکسی به همان اندازه به زیبایی نیاز دارد که به نان و به جاهای لازم برای اقامت و عبادتش نیاز دارد، جاهایی که طبیعت انسان را شفا می‌دهد و تسلی می‌بخشد و جسم و روح او را نیرومند می‌سازد. اغراق‌گوئی دربارهٔ ارج و قدر کوهستانهای وحشی و عبادتگاههای کوهستانی به‌عنوان جاهایی که مردم در آنها شکوفان می‌شوند و میدانهای تفریح روح و جسمند غیرممکن است.»

«البته آنها بزرگترین منابع طبیعی ما و بهترین عطایای خداوندی هستند، ولی هیچکدامشان هر قدر هم شامخ و مقدس باشند از دسترس خرابکاران به دور نیستند.»

«این ویران‌سازان معابد، این سرسپردگان به تجارتگری و خرابکاری به نظر می‌رسد که به طبیعت اهانتی کامل روا می‌دارند، و به جای اینکه چشمانشان را به سوی منظرهٔ ستیغ کوهها برافرازند آنها را به سدها و به

1- John Muir

2- Sierra Club

3- Hech Hetchy

4- Yosemite

آسمان‌خراشهای شهر می‌دوزند.

در میان دنیای فرهنگ خاص کولی‌وشان - و بعدها در میان هیپی‌های سالهای ۱۹۶۰ و نهضت عصر توپروان هولیتی^۱ - این جهان‌بینی بومی نسبت به محیط زیست الهامی بود احساسی و آزاد از قید و بند که در شیوه زیست «پشتیبانی از زمین» شکلی ملموس به خود گرفت.

در گردش قرن، بولتن هال^۲، دوست از جرگه «زمین مادر»ها، خانواده‌هایی را به اصرار وادار نمود که شهرها را ترک بگویند و کشتکاری فشرده و کوچکی را به دست بگیرند. در کتاب سه جریب زمین و آزادی (سال ۱۹۰۷) او به خوانندگان می‌گفت "مقدار محصولی که تنها یک جریب زمین خوب اداره شده و خوب کشت و زرع شده در یک فصل بیار خواهد آورد باور نکردنی است". یک خانواده پنج نفری به خوبی می‌تواند در یک قطعه زمین ۱۵۰×۱۰۰ پایی^۳ سبزیجات به مقدار کافی (به استثنای سیب‌زمینی برای ذخیره زمستان) برای خود بکارد. یک مزرعه سه جریبی برای استقلال یک خانواده کفایت می‌کرد و می‌توانست پایه و اساس لازم برای یک زندگی نوین را بریزد. می‌گفت: "شما در باغتان بیش از سبزیجات تولید می‌کنید. شما انتظارات خود از زندگی را بیار می‌آورید."

همانند این کتاب انبوه عظیمی از کتابهای دیگر وجود داشت، - مانند ده جریب کافی است، ندای زمین، زمین نو، چگونه در روستا زندگی کنیم - که همگی حامل پیام مشابهی بودند، بدین شرح: وجود شهرهای بزرگ و کشتزارهای وسیع تک مالکی غلط بوده است. هر خانواده‌ای بایستی زمین کوچکی داشته باشد که در آن خوراک خود را به عمل آورد. در لوای یک کشت محدود، همراه با چند بز یا یک گاو شیرده و یک باغ، و شاید هم یک بوستان، مزرعه‌ای کوچک می‌تواند خانواده‌ای را نگاه دارد... بنا به نوشته هال

۱- Holistic، پیروان هولیتی معتقدند که هویت هر شخص جدا و بالاتر از مجموع بخشهای وجود اوست. (مترجم)

2- Bolton Hall

۳- تقریباً معادل ۱۶۰۰ متر مربع یا سه جریب. (مترجم)

”ما بیشترمان دارای بچه هستیم و همه هم می‌دانیم که چقدر دوستشان داریم و چگونه باید با ایشان رفتار کنیم. شما با زمین نیز همان‌گونه رفتار کنید؛ خوراکش بدهید و پاکیزه نگاهش بدارید، دیگر موجبی برای شکوه و شکایت نخواهید داشت.“

ولیکن همان‌گونه که پوپولیستها به‌خوبی می‌دانستند سدی بزرگ در راه یک مزرعه کاری کوچک و مطلوب وجود داشت و آن نظام پولی بود. نظام پولی زمینها را زیر کنترل داشت. البته بهای زمین هنوز «ارزان» بود، ولی مردمی که به آن نیازمند بودند هیچ پولی در بساط نداشتند. حال شکوه می‌کرد از اینکه: ”شرایط گروگذاری در شرق سخت است، و لذا وامهایی که به آبادسازی زمین کمک می‌کنند بسیار سخت به‌دست می‌آید.“ در نتیجه، ”زمین یا به‌صورت مرتع بزرگ و دست‌نخورده حفظ می‌شود، یا تماماً به سفته‌بازانی فروخته می‌شود که آن را نگاه می‌دارند تا بتوانند بعدها تقسیم کرده و به‌صورت قطعه زمینهای شهری به‌فروش برسانند.“

نیاز به ترکیب یک نظام خودکفایی در زندگی با رشد شهری و با طرحهایی به‌صورت «باغ شهری» توسط یک نفر انگلیسی به‌نام ابینیزر هاوارد^۱ صورت گرفت. نقشه‌هاوارد عبارت بود از رهبری کردن امر توسعه شهر به‌صورت یک سلسله جوامع طرح‌ریزی شده شامل صنایعی که مردم در آنها کار بکنند. شهرها بایستی محصور در یک «کمریند سبز» کاهش‌ناپذیر از کشتزارها، و سرشار از پارکها و زمینهای بازی و بوستانها و باغهای میوه باشند، و به‌منزله واحدهای مجتمع عمل کنند.

نیاز به یک کاسه‌کردن عمل طبیعی با توسعه شهری در آمریکا به‌صورت جنبه‌هایی از طرح پارک‌سازی فردریک لا اولمستد^۲ و در طرحهای معماری و متشکل لوئیس سالیوان^۳ و فرانک لویدرایت^۴ و مکتب شیکاگو بیان شده است. رایت نخستین معمار بزرگی هم بود که طرح شرقی را به آمریکا معرفی

1- Ebenezer Howard

2- Frederick Law Olmstead

3- Louis Sullivan

4- Frank Lloyd Wright

کرد، و آن در نتیجه سفری بود که نامبرده در سال ۱۹۰۵ به ژاپن کرده بود. در همین اوان، سوسیالیستها و «تک مالیاتی»^۱ها و آنارشیستها و دیگران شروع به ساختن «جامعه‌ای نو در درون صدف جامعه کهن» به شکل جوامع آرمانشهری نمودند. تاریخ این آرمانشهرها در آمریکا قبلاً هم به صورت تاریخچه درازی بود شامل شرح تلاشهای دستجاتی از قبیل لابادیستها، افرایتانها، راپیتها، زوآریتها، شیکرها، این ازرها، اینپیراسیونیستها، آوه‌نیتها، پرفکسیونیتها، اووه‌نیدا، اوروریانها، ایکاریانها و بسیاری دیگر. در سالهای نود دو تلاش و کوشش عمده توسط سوسیالیستها وجود داشت: یکی روی چندین هزار جریب زمین در که‌یومیلز^۲ در تنسی^۳، و دیگر روی رودخانه کاوه^۴ در کالیفرنیا.

بودجه مالی کمون که‌یومیلز از سوی «ملت فرارسیده»^۵ گرینز - بورگ^۵ ایندیانا که متادی «فراخوانی به خرد» بودند تأمین می‌شد. در ماه ژوئن سال ۱۸۹۷، این مهاجرنشین آموزشگاه عالی راسکین^۶ برای اقتصاد نوین را که نخستین کالج سوسیالیستی در جهان بود افتتاح کرد. لیکن این اجتماع طی دو سال بعد بیشتر به علت اختلافات داخلی از هم پاشید. کمون کاوه نسبتاً موفق بود، لیکن دولت در غلیانی نادر از تعصبات محافظه کارانه تصمیم گرفت آن منطقه را به صورت جنگل ملی سکوریا^۷ درآورد.

«تک مالیاتی»ها هم مهاجرنشینهایی در فه‌یروپ^۸ آلاباما و در آردن^۹ پنسیلوانیا داشتند. گروهی از سوسیالیستهای مسیحی هم جامعه مشترک‌المنافع مسیحیان را در بخش ماسکوگی^{۱۰} در ایالت جئورجیا تأسیس نمودند که از ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰ دوام آورد. آپتن سینکلر^{۱۱} از حق‌الامتيازهای

۱- Single - taxers، کسانی که ممر درآمدها و در نتیجه تنها مأخذ پرداخت مالیاتشان عواید زمین است. (مترجم)

2- Cave Mills

3- Tennessee

4- Kaweah

5- Greensburg

6- Ruskin

7- Sequoiah

8- Fairhope

9- Arden

10- Muscogee

۱۱- Upton Sinclair، نویسنده مبارز آمریکایی که با جک لندن نهضتی سوسیالیستی علم کردند.

رمان نوشته خود «جنگل» برای دایرکردن خانه هلیکن^۱ در نیوجرسی استفاده کرد، لیکن این خانه سوخت و از میان رفت.

بیشتر این مهاجرنشینها به دلایل اختلافات داخلی و مشکلات مالی، که مسلماً همواره باعث تشدید گرفتاریهای داخلی بود کم دوام بودند.

لیکن در حالی که این مهاجرنشینها دیری نمی پاییدند کانی چون اچ. دی. لوید می توانستند با بودن آنها استدلال کنند که "تنها در میان این جوامع مشترک المنافع در مرزهای پهناور ایالات متحده یک زندگی اجتماعی دیده شده است که در آن گرسنگی و سرما و فحشا و بی اعتدالی و فقر و بردگی و جنایت و پیری زودرس و مرگ و میر غیراضطراری و وحشت و ترس صنعتی از میان رفته بود. اگر این جامعه های همسود برای یک سال هم این کار را کرده باشند شایسته آن خواهند بود که تنها «جامعه» موفق در این قاره خوانده شوند، و برخی از آنان نسلها قدمت دارند!

وی می افزود: "اینها موردهای کوچکی از مردمان موجود در میان صحرای آدمهای ما است. این همه را نه قدیمان آسمانی، بلکه در روی همین زمین و همین مردان و زنان معمولی انجام داده اند."

لوید احساس می کرد که «کامیابیهای جداگانه» این کمونها باید ادامه داشته باشد، ولی مادام که جامعه مشکلاتش را «توسط همه و به سود همه» حل نکند این کامیابیها کم دوام خواهد بود.

همچنین او و دیگران احساس می کردند که بهترین پایه یک جامعه آرمانشهری نه سیاست بلکه مذهب است.

سیاستهای انقلابی با نهضت سوسیالیستی مسیحی، که در سالهای نود در زمین «برادران همسود تعاونی»^۲ تمرکز یافته بود، بطور قطع درهم آمیخته شدند. در سرتاسر کشور کثیشان انقلابی وجود داشتند. هربرت کاسن^۳ از

مهمترین اثر این نویسنده کتاب «جنگل» است. وی در ۱۹۶۸ درگذشت. (مترجم)

1- Helicon House

2- the Brother - land of the co-operative Commonwealth

3- Herbert Casson

کلیسای کارگری لین^۱ در ماساچوست خطاب به جماعت خود گفت: «ای بسا کلیسا که چیزی جز یک خرافات افیون^۲ روحی نیست. در سال ۱۸۸۶، پدر روحانی ادوارد مک‌گلین^۳ نیویورکی هنری جورج^۴ وابسته به جماعت تک‌مالیاتی را در انتصاب به مقام شهردار تأیید نمود. وی به رم احضار شد، و وقتی که از رفتن به آنجا استنکاف نمود مورد تکفیر قرار گرفت. دو سال بعد، مطبوعات وی را به سبب نقل این کلام کاردینال مایننگ^۵ که گفته بود «احتیاج قانون نمی‌شناسد، و انسان گرسنه در نان همسایه خود ذیحق است» مورد حمله قرار دادند.

در سال ۱۹۰۴، جورج دی. هرون^۶ واعظ و حکیم‌الهی معروف کشور دس را همچون یک سوسیالیست نامزد ریاست جمهوری نمود. هرون روحانیون وابسته به گرایش قدرتمندی را مورد حمله قرار می‌داد و می‌گفت آنان از «نوع‌دوستی مخوف مردانی گذران می‌کنند که ثروت‌های غول‌پیکرشان را بر پیکرهای برادرانشان توده کرده‌اند.» آنان همچون کشیشان آشغال‌خوری هستند که «کشتیهای دزدان دریایی قرن شانزدهم را همراهی می‌کردند تا با ایشان نماز «مس»^۷ بخوانند و برای روح دزدان دریایی مرده دعا کنند تا سهمی از غارتها و دزدی‌های ایشان را به چنگ آورند.»

هرون موعظه می‌کرد که: «استبداد تجاری و طبقه‌بندی اجتماعی جنگی است برضد پروردگار.» مسیح یک فرد انقلابی بود، و «انجیل عیسی برای تهیدستان همان دموکراسی مردمی است... انسانها در عشق به خداوند برابرند. هیچ روحی در نزد خداوند کمتر از دیگری ارزشمند نیست... پدر ما^۸ می‌خواست یک برابری توأم با دموکراسی در تولید و توزیع ثروت پدید آورد.»

1- Lynn

مترجم

۲- به فرموده خواجه حافظ: «ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد!»

3- Edward McGlynn

4- Henry George

5- Cardinal Manning

6- George D. Herron

7- آیین عشاء ربانی Mass

۸- منظور از «پدر ما» عیسی مسیح است که در تثلیث مسیحیت با «خدای پدر» همان تصور می‌شود. (مترجم)

هنگامی که این حمله بر کلیسای استقرار یافته، و پشت سر آن بر ثروت استقرار یافته شدت می یافت کشور را تجدید حیاتی مذهبی فرامی گرفت. ویلیام جیمز^۱ در ۱۹۰۶ بیانگر «موجی از فعالیت‌های مذهبی مشابه از بعضی جهات با گسترش میحیت نخستین وبا بودایی‌گری و اسلام اولیه» بود. بیلی سندی^۲ احیاگر مذهبی به هر کجا که سفر می کرد به سوی جمعیت‌های عظیم روی می آورد. یک تجدید حیات اساسی در جوامع مشترک المنافع زراعی، یک اعتقاد اسلامی در جامعه سیاه‌پوستان، گسترش یک «انجیل اجتماعی» لیبرال - پروتستان در طبقات متوسط، و علاقه‌ای خفیف به مذاهب شرقی در میان کولی و شان مشاهده می شد.

در تابستان

من یک عریان گرایم

در زمستان

یک بودائیم

نسخه بدل غیر مذهبی این تجدید حیات مذهبی مباحثه درباره «طبیعت انسانی» بود. دیدگاه ترقی خواهان این بود که بخشی از فکر - خرد - و بخشی از جامعه - خردمندان - باید تمهار بقیه را به دست بگیرند و به آن شکلی تازه بدهند. تکنوکرات‌های ترقیخواه پس از اینکه آدم را در بوت‌های گداختند می خواهند او را به صورت یک مدل «بهرتر»، یک سفیدپوست آنگلو ساکسون - پروتستان، یک وطن پرست، یک فرد از طبقه متوسط، و یک مصرف کننده بهتر بازسازی کنند.

آنارشئیستها^۳ نظر دیگری داشتند. آنارشئیست‌های آمریکایی که عمیقاً تحت تأثیر شرح حالها و نوشته‌های نویسندگان روسی از قبیل لئون تولستوی و

۱- William James، فیلسوف، پزشک، و روانشناس آمریکایی (۱۸۴۲-۱۹۱۰).

2-Billy Sunday

۳- آنارشئیست در اینجا برخلاف تصور معمول به معنی هرج و مرج طلب نیست بلکه مراد از آن کسی است که خواهان حذف وظیفه دولت در جامعه است. (مترجم)

پتر کروپاتکین^۱ و میخائیل باکونین^۲ قرار گرفته بودند پس از بمب‌اندازی هی‌مارکت شیکاگو در سال ۱۸۶۸ شهرتی به‌دست آوردند و انگشت‌نما شدند. آلبرت پارسونز^۳ یکی از هشت نفر آنارشیست محکوم، پس از آن انفجار مرگ‌زا می‌گفت: مفهوم درست قانون «اطاعت از اغنیا» است. قانون در واقع «ابزار کار دزدان» است که به‌وسیله آن «توده عظیمی از مردمان که در سیاره ما ساکنند حق برابرشان در بهره‌گیری از خاک و از همه نعمتهای دیگر طبیعی از ایشان دزدیده شده است. به نام «قانون واجب‌الاجرا» بخشهای بزرگی از نژاد ما همچون اموال منقول خرید و فروش می‌شوند؛ و بدین وسیله، اکثریت عظیم نژاد بشری امروزه در قید و بند صنعتی یک بردگی مزورانه نگهداری می‌شوند.

و در این زمینه استدلال می‌کردند که از کوششهای بسیار علنی برای «بهرکردن و بالاتر بردن طبیعت انسانی» بوی دوروری و ریاکاری برمی‌خیزد. همان‌گونه که اما گولدمن مطرح نمود: «آزادی گسترش، فرصت‌یابی، و از همه بالاتر صلح و آرامش تنها چیزهایی هستند که می‌توانند عوامل راستین و مهم طبیعت انسانی و همه امکانات آن را به ما بیاموزند.»

در سال ۱۸۹۲، الکساندر برکمن^۴ عاشق اما گولدمن، به انگیزه خشمش از نقشی که هنری فریک^۵ در شکستن اعتصاب خونین هومستد نزدیک پیتزبورگ ایفا کرده بود به وی تیراندازی کرد. نه سال بعد، آنارشیست دیگری به نام لئون جولگوتز^۶ وiliam مک کینلی^۷ سومین رئیس جمهور مقتول آمریکا را، که مقدر بود در سی و شش سالگی کشته شود به قتل رسانید.

در محوطه‌های فروش الوار و در کارخانه‌های سراسر آمریکا آن سندیکالیست - آنارشیست عضو «اتحادیه کارگران صنعتی جهان» (آی. دبل‌یو. دبل‌یو) یک ایدئولوژی چریکی بدون مسئولیت را اشاعه می‌داد که هدف آن پایان دادن به همه زنجیرها و قید و بندهای انسانی بود. پارسونز

1- Peter Kropotkin

2- Mikhail Bakunin

3- Albert Parsons

4- Alexander Berkman

5- Henry Frick

6- Leon Czolgotz

۷. Mc Kinley، مک کینلی بیست و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا است. (۱۸۴۳-۱۹۰۱)

می‌گفت: "آنارشیستها اکیداً معتقدند که برای یک انسان خبط و خطا است که کاری را به‌عنوان یک کار درست برای انسان دیگری تجویز کند، و سپس او را مجبور به اطاعت از این فتوا سازد." نوع بشر وجود راستین خود را تنها در "یک جامعه آزاد باز خواهد یافت، که در آن نه تمرکز قدرتی متمرکز، نه دولت، نه شاه، نه امپراتور، نه حاکم، نه رئیس جمهور و نه هیچ سلطان مقتدری از هر دست وجود نداشته باشد."

نظریات تمرکز ستیزانه و آزادی مطلق طلبانه آنارشیستها یک خط اساسی ایدئولوژیکی برای این عصر نگاشت که در آن انسان‌گرایی غیرمذهبی و اعتقاد به جدایی ناپذیری نوع بشر و این سیاره طبیعی محکم در هم بافته شده است. گولدمن نوشته است: "خدا، دولت و جامعه، وجود ندارند. در میان غرایز فردی و اجتماعی تعارضی بیش از آنکه میان دل و ششها دیده می‌شود موجود نیست."

همان‌گونه که موربا^۱ و هواداران محیط زیست این اعتقاد قطری به جدایی ناپذیری نوع بشر و طبیعت را جذب کردند و آنارشیستها و سوسیالیتهای مسیحی نیز ایمان و اعتقاد تعالی جویانه به یگانگی همه مردمان و به ارزش انسانی همه مواد مصنوع را در یک چهارچوب قرن بیستمی قرار دادند. در کاتزاس سیتی «ننه» مری جونز سازمانده کارگران "به حاضران فراوانی که تالار را پر کرده بودند گفت هنگامی که زغال‌سنگشان در اجاقها به سرخی می‌درخشد این همان خون کارگران و مردانی است که به درون حفره‌های تاریک فرورفته‌اند تا آن را حفر کنند، خون زنانی است که رنج کشیده و تحمل مشقت کرده‌اند، خون بچه‌های کوچکی است که به جز کودکی کوتاه مدتی به خود ندیده‌اند." سپس گفت: "شما به وسیله خون انسان گرم می‌شوید و برای خود ایجاد راحتی می‌کنید."

بدین‌گونه، از مقتضیات هماهنگی زیست محیطی یا عدالت اجتماعی گریزی نیست. دبس می‌گفت: "هنگامی که می‌بینم اطرافیانم رنج می‌برند من

خودم رنج می‌برم. پس وقتی که مساعی خود را برای تسکین درد دیگران بکار می‌برم همان است که برای خودم کار می‌کنم.

هرون می‌گفت: "سرنوشت هر انسانی به سرنوشت انسان دیگر پیوسته است، چه گذشته، چه حال و چه آینده. در تحلیل نهایی رستگاری هیچکس تماماً رستگار نیست، و خداوند^۱ خود نیز از پیامدهای گناهان بشری نرسته است، مگر آنکه همه آدمیان رستگار شده باشند."

شارلوت پرکینز گیلمن^۲ به گفته او می‌افزود: معنای واقعی مسیحیت "نه تنها این است که خداوند یکی است... بلکه انسان هم یکی است."
 "همه احساس‌ها و هیجانهای شریف و زیبا... همه استعدادهای برجسته از توانایی و مهارت و هوشمندی که ما «انسانی» می‌خوانیم اجتماعی و جاودانی‌اند."

"من زاده شده‌ام، رشد می‌کنم و می‌میرم. «من» یک تکه فناپذیر گوشت هستم که از خوراک و خواب و همسری و شکار و جنگ لذت می‌برم."
 "ولیکن «ما» بیش از اینیم. «ما» همه با یکدیگر «من» دیگری پدید می‌آوریم که همان جان انسانی است. این جان سالها پیش از این به تدریج زاده شده است، و اکنون به آرامی دارد رشد می‌کند. در این جان انسانی، این جان مشترک و متقابل و اجتماعی همه آن چیزهایی وجود دارند که از ما انسان می‌سازند."

"هنگامی که ما آگاهانه وارد این زندگی بزرگ می‌شویم به‌راستی جاویدان هستیم و به‌راستی از قید محدودیتهای ماقبل تاریخی خودپرستی حیوانی رستگار می‌شویم."

عملی چنین اساسی مانند خوردن دلیل روزانه را به‌دست می‌دهد. بنا به نوشته او حتی ثروتمند هم «هرگز سیر» نبوده است، زیرا هرکس غذا دارد گرسنگی آنانی را که غذا ندارند حس می‌کند و خواهد کوشید «هزاربار به

۱- در اینجا هم «خداوند» تعبیر مسیحیایی دیگری از عیسی مسیح است در فرایند وحدت افانیم سه‌گانه. (مترجم)

خود شام بدهد تا آن گرسنگی را فرو نشاند." گیلمن، به نوشته افزوده است: "در پس مانده‌های مندرس ایمانهای فرسوده به ما آموخته‌اند که طبیعت بشری را خوار بشماریم... در روزهای اخیر هم به وسیله دانشجویان خودبین علوم به ما آموخته‌اند که ما چیزی به جز دام و چارپا نیستیم، و همگی باید بجنگیم، همان‌گونه که حیوانات می‌جنگند، و پیشرفت ما در روند کند و پرزحمت تنازع بقا قرار دارد."

ولی داروینیم اجتماعی و دنیای کالوینیستی آن وصلتی نامقدس از خرافاتی کهنه پدید آوردند. او می‌گفت: "عشق ورزیدن به آدمیان یک رؤیای مذهبی نیست، بلکه یک قانون طبیعت است، حاصل تماس انسانی، روابط انسانی و خدمات انسانها است؛ این عشق بر علاقه یکسان و بر مقتضیات یک گسترش اجتماعی تکیه دارد که اگر بخواهد هرکسی را دایماً ارتقا ببخشد باید همه را شامل شود."

سرانجام همین عشق بود که به انقلاب نیرو بخشید. انسانیت برای زمانی چند خواهش اساسی او و برترین شادمانی‌اش را برنیاورد، لیکن طبیعت انسان، مانند آب، سرانجام تراز خود را خواهد یافت. گیلمن می‌پرسید: «عشق آزاد؟»

"انگار که عشق به جز آزاد چیز دیگری هم هست. انسان مغزها را خریده است، ولی همه آن میلیونها نفر که در جهان هستند از خریدن عشق عاجز مانده‌اند. انسان بدنها را مطیع خود ساخته است، ولی همه لشکرهایش هم قادر نیستند بر عشق غلبه کنند. انسان روح را به بند و زنجیر کشیده ولی در برابر عشق سخت عاجز مانده است. انسان بر اریکه بلند قدرت، با همه شکوه و جلال زربش می‌تواند فرمانروا باشد، ولی اگر عشق او را رها بکند باز هم موجودی بینوا و درمانده است." لیکن اگر عشق برجا بماند محقرترین کلبه رعیتی هم گرم و دلگشا و رنگارنگ است که می‌تواند از یک گدا یک شاه بسازد. آری، عشق آزاد است، و در هیچ جو دیگری هم به جز این نمی‌تواند باشد. در آزادی است که عشق خویشان را بی‌قید و شرط، به فراوانی و تمامی

تفویض می‌کند. همین‌که عشق ریشه دوانید همه قوانین حاکم دربارهٔ واجبات و همهٔ دادگاههای موجود در جهان نمی‌توانند آن را از خاک برکنند.^۱

گیلمن به گفتهٔ افزوده است: "با پیروزی نهایی عشق ذهن بشر به سوی خوشبختی گشوده خواهد شد، به طوری که ما هرگز قادر نبوده‌ایم در مغز کوچک و از رشد بازماندهٔ خویش تصورش را هم بکنیم."^۲

قرن جدید این رؤیا را به کاملترین شکل به آرسون درمی‌آورد. جنگ جهانی دومی به دنبال جنگ نخستین روی داده و سپس بن‌بست و باتلاق شکست در کره و در ویتنام پیش آمده است.

هر جنگی واکنشی شدید به دنبال خواهد داشت. وحشت سرخ پس از جنگ جهانی نخست، مک‌کارتیسم^۱ و جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم و جنگ کره و عصر نیکسون - آگنیو^۲ در طی جنگ ویتنام از آن جمله‌اند.

همچنین هر قرن هم زمان ماده‌گرایی نان و سیرک خود را به دنبال خواهد داشت؛ مانند سالهای بیست عصر جاز، سالهای پربرکت و رضایت‌بخش پنجاه، عصر بُرانِ غرغرو و عیبجوی «دههٔ من» در سالهای ۱۹۷۰.

لیکن هر قرن هم سالهای خیزش و روزهای امیدواری و سحرانگیز خود را در پی دارد. با سقوط سال ۱۹۲۹ روزولت جدیدی آمد و راهی نو^۳ گشود که بخشهایی از مرامنامه‌های کهن پوپولیستی و سوسیالیستی را در خود درج داشت. نهضت‌های با هدف کارگری و کشاورزی و حقوق مدنی و حقوق زنان همه در سالهای ۱۹۳۰ پیشرفت داشتند، همان‌گونه که یک رادیکالیسم مردمی نیز یادآور روح کولی و شان کهن گردید.

در سالهای ۱۹۶۰ جان کندی و لیندن جانسون^۴ یک «راه نو» (نیو دیل) از

۱- از نام سناتور آمریکایی، جوزف مک‌کارتی، مجرم‌خیز شیهه‌های فاشیستی که تا سال ۱۹۵۷ بر آمریکا حاکم بود و به موجب آن مردم را به بهانه‌های پرچ هواداری از کمونیسم تعقیب و شکنجه می‌کردند. (مترجم)

2- Nixon - Agnew

۳- New Deal، منظور از این واژه تدابیر بهبود اقتصادی و اصلاحات قانونگذاری است که از طرف فرانکلین روزولت اتخاذ شده است. (مترجم)

4- Lyndon Johnson

نو زنده شده به صورت «مرزهای نو» و جامعه بزرگ به میان آوردند. بخش عمده این ابتکار در چاله بی پایان و بتنام فروریخت. لیکن در عین حال پایمال یک انفجار فرهنگی هم گردید که همه انرژیهای گردش قرن تساوی طلبان و هواداران حقوق زنان و هواداران محیط زیست را دربر داشت، و سپس انگار که واتسون و دبس و دوبوا و مارکوس گاروهی^۱ و اسکات جاپلین^۲ و مکتب آشغالدانی اما گولدمن و مارگارت سنگر و می بل داج و جان رید و «آی. دبل یو. دبل یو.» و میثاق ایروکواها همگی در پیکرهای نسلی نوبه زندگی بازگشته بودند، و پاره‌ای از آن انرژی‌ها همراه با بمب اتم و مجهز به کامپیوترها و گیتارهای الکتریکی و نیروی حیرت‌آور رسانه‌های جهانی جان گرفته بودند.

تا سالهای ۱۹۶۰ و بتنام کاملاً روشن می‌نمود که پنجاه سال سلطه جهانی امپراتوری آمریکا - که طرح آن را بروکس آدمز^۳ ریخته و آغازگرش تئودور روزولت بود - دورانش به سر آمده است. و همچنان که در جنوب شرقی آسیا، در خاورمیانه و در آمریکای مرکزی از هم گسیخته می‌شد سقوط ریچارد نیکسون را نیز با خود به همراه آورد، کسی که نخستین رئیس جمهور آمریکا بود که در زیر فشار انتقادات مجبور به استعفا گردید.

در پشت سر او هنوز دوره دیگری از تاریخ در راه بود که با تجدید حیات‌گرایی ضعیف لیبرالی جیمی کارتر و تولد یک نهضت ضدهسته‌ای و طرفدار انرژی خورشیدی آغاز می‌شد، لیکن با برخورد به صخره‌های یک بجران گروگان‌گیری در ایران، و با هشت سال ارتجاع و مسادی‌گرایی رونالد ریگان^۴ که به دنبال آن آمد کشتی آن درهم شکست.

ولی در خلال تمام این قرن برخی از آن بردارها پایدار ماند. یکی از آن بردارها اجتناب‌ناپذیری تنش‌زدایی قدرتهای بزرگ بود، نیرویی که حتی هواداران بنیادگرای جنگ سرد هم مقاومت در برابر آن را

1- Marcus Garvey

2- Scott Joplin

3- Henry Brooks Adams: تاریخ‌نگار و وقایع‌نویس آمریکایی در قرن نوزدهم. (مترجم)

4- Ronald Reagan

ناممکن می دیدند. در بحبوحهٔ پیکرد جنگ ویتنام از سوی ریچارد نیکسون کسی به جز خود او نبود که درها را به روی چین گشود و نوشابه‌های غیرالکلی به شوروی‌ها فروخت. سپس در تاریک‌روشن سالهای نان و سیرک دههٔ هشتادش، هنگامی که در ورطهٔ ضدانقلابی متضمن شائبه مواد مخدر در آمریکای مرکزی فرو می‌رفت، باز هم رونالد ریگان بود که قرارداد افتتاح رسمی عصر خلع سلاح هسته‌ای را با میخائیل گورباچف به امضا رسانید.

همین‌که ریگان چنین کرد آونگ سیاست نه تنها باز به سمت چپ نوسان یافت بلکه به یکباره تراز نوینی به خود گرفت؛ زیرا به‌رغم همهٔ پیشرفتهای فنی، با وجود ترقیات حیرت‌انگیز در زمینه‌های علمی و مهندسی و ارتباطات و پزشکی و تکامل اطلاعات و تمام شکل‌های افسونگر مکانیکی مسایل بنیادینی که پوپولیستها و سوسیالیستها و کولی‌وشان و «وابلی»‌ها مدتها پیش در سالهای ۱۸۹۰ مطرح کرده بودند همچنان بی‌جواب مانده بود.

عصری یسرانتقاد و سرشار از فعالیت‌های تب‌آلود یک بار دیگر بر دستاوردهای انسانی از عدالت اجتماعی و سلامت محیط زیست سنگینی می‌کرد. از اواخر سالهای ۱۹۸۰، سیارهٔ ما که دم‌به‌دم بر جمعیتش افزوده می‌شود و چنین پربار از نبوغ است همچنان کابوس فزاینده‌ای از فقر یأس آور و یک آلودگی مرگ‌زا در محیط زیست را تحمل می‌کند. "مقیاس زمین و مقیاس بدنهای ما یکی است"، این جمله هشدار می‌بود از سرکرده جوزف، و بلاهای ایدز^۱ و سرطان و اعتیاد به مواد مخدر و خشونت و کثافت همیشه موجود در صحنه و هوای نامتوازن همه‌روزه به یاد ما می‌آورند که کسی نمی‌تواند مردم دیگر را استثمار کند، یا این سیاره را آلوده سازد بی‌آنکه هر گوشه‌ای از زندگی خود را آلوده کرده باشد. می‌تواند^۲ هم می‌گفت: "هر آنچه به سر زمین بیاید به سر پسران زمین هم می‌آید. انسان بافندهٔ نسج زندگی نیست، بلکه صرفاً نخ‌ری در بافتهٔ آن است. او هر چه با آن بافته بکند یا خودش

۱. AIDS، بیماری معروف و کشندهٔ سالهای اخیر. (مترجم)

۲. سرکردهٔ معروف سرخ‌پرستان Seattle-2

می‌کند."

همه کلیدهای عقلایی بازگشای آزادی بشری و ارزش بخش شایسته محیط زیست در گردش این قرن به زیبایی و روشنی بیان شده‌اند. در خلال هر دوره از تاریخ ما این نهضتها به شکلهای تازه‌ای بازگشت کرده‌اند. از آنجا که هر دوره از پی دوره کوتاه‌تر و فشرده‌تر می‌شود درسهای عصر پیشین، درسهای آرمان‌گرایان و اکولوژیستهای قبلی مبارزان راه عدالت و ترانه‌سرایان این پگاه نوین همه از نو احساس می‌شوند. سرکرده سیاتل باز می‌گفت: "حتی آن بچه‌های کوچک که در اینجا می‌زیستند و در هنگام فصلی کوتاه در اینجا خوشی می‌کردند این خلوتهای افسرده را دوست خواهند داشت و در شامگاهان به ارواح سایه‌واری که باز می‌گردند خوش آمد خواهند گفت"

"و وقتی که آخرین مرد سرخ‌پوست نابود شده و خاطره قبیله من در میان مردان سفیدپوست به اسطوره‌ای بدل شده باشد این ساحلها از مردگان نادیدنی قبیله‌ی من پر خواهند شد."

"و هنگامی که بچه‌های بچه‌های شما در مزرعه، در انبار، در دکان، در شاهراه یا در سکوت جنگلهای بی‌دررو خود را تنها گمان کنند باز هم تنها نخواهند بود."

"شب هنگام، وقتی که کوچه‌های شهرها و روستاهایتان در خاموشی فرورفته‌اند و شما آنها را متروک می‌انگارید از گروههای بازگردنده‌ای که پیش از آن این سرزمین را انباشته بودند و هنوز هم به آن عشق می‌ورزند در ازدحام خواهند بود."

"مرد سفیدپوست هرگز تنها نخواهد بود."

ولیکن این سؤال هنوز باقی است: در یک عصر اتمی و رویاروی بلایای محیط زیست و هرج و مرج انسانی آیا ما آن عقل و خرد دور از خودخواهی و آن عظمت روحی را خواهیم داشت که درسهای گذشته بسیار پربارمان را هضم کنیم و زندگی را برگزینیم؟

سرکرده سیاتل می‌گفت: "قبیله پشت سر قبیله می‌آید، و ملت پشت سر ملت؛ درست همچون موجهای دریا. این فرمان طبیعت است و افسوس خوردن بر آن سودی ندارد."

"دوران زوال شما ممکن است بسیار دور باشد، ولی به یقین خواهد آمد، زیرا حتی آن مرد سفیدپوست هم که خدایش همچون دوستی با دوستش با او گام برمی‌داشت و با او سخن می‌گفت^۱ نمی‌تواند از این سرنوشت همگانی معاف باشد.

"ما می‌توانیم سرانجام با هم برادر (یا خواهر) باشیم."
"خواهیم دید..."

۱- باز هم اشاره به عیسی مسیح است که در «اقتوم پسر» به صورت «خدای انسانی» در روی زمین با مردمان گام برمی‌داشت و سخن می‌گفت. (منترجم)

نگارش این کتاب با روح کارگران کارخانه‌ها و مزرعه‌داران کوچکی همراه است که رنجشان سوخت انقلاب صنعتی را فراهم آورد و حرکت‌های سیاسی‌شان شدیدترین نبردهای این عصر را برانگیخت.

این تاریخ عمیقاً مردمی، عصارهٔ به‌عصر حاضر آوردن آمریکا و مغز چالش‌های ناگشوده‌ای را که ما امروز با آن روبرو هستیم بدست می‌دهد.

زبان این روایت، اربابان غارتگر را که می‌کوشیدند قرن تازه و طبقهٔ متوسط ترقیخواه پیشگام تکنولوژی را سازمان دهند به‌نحوی آشکارا نمایان می‌سازد و ضدفرهنگ (فرهنگی در برابر فرهنگ مسلط) کولی و شان را که دوران فکری تازه‌ای هموار کرده‌اند وصف می‌کند.

آثار هاروهی واسرمن، مورخ و روزنامه‌نگار و کارآزموده در امور سیاسی، شامل چهار کتاب و مقالات و اشارات و ستون‌های ویژه در جراید است. وی که در سال ۱۹۴۵ زاده شد در همه‌جا، در دانشگاه‌ها و در رادیو و تلویزیون، دربارهٔ تاریخ آمریکا قدرت هسته‌ای به‌سخنرانی می‌پردازد.

Download from: aghalibrary.com



قیمت ۳۸۰ تومان